https://eitaa.com/bookpdfi برای دانلود سایر کتاب ها به کانال و وب سایت مراجعه کنید www.i20.ir

راه مهدی عجّل الله فرجه

نویسنده: آیۀ الله سید رضا صدر

باهتمام: سید باقر خسروشاهی

فهرست مطالب

امید وعدالت ص۵

چهاری که مساوی است با یک ص۵

نور امید ص۸

امید فرد وامید اجتماع ص۱۰

مانع بزرگ ص۱۱

خطای بشر ص۱۲

راه نزدیک ص۱۳

از نظر فلسفی ص۱۴

عدل جاویدان ص۱۶

عقل بشر در استخدام دل ص۱۹

نظریه مهدی ص۲۰

عدل عالمگیر ص۲۲

حکومت الهی در جهان ص۳۰

پیروزی بدون خونریزی ص۳۵

خواسته بشر ص۳۶

خوشداری عدل ص۳۸

نخستین شرط ص۴۱

شرط دوم ص۴۲

شرط سوم ص۴۳

شرط چهارم ص۴۵
شرط پنجم ص۴۶
شرط ششم ص۴۷
دادور وداد گر وداد گستر ص۴۷
مهدی نوعی ص۵۷
ویژ گیها وخصایص مهدی ص۵۹
مهدی وعصمت ص۶۱
شناخت ص۶۲
قائم ص۶۴
طول عمر ص۶۵
لزوم طول عمر ص۶۷
فرد ممتاز ص۶۸
غیبت ص۷۱
نکته قابل ذکر ص۷۷
تقسیم غیبت ص۷۸
انتظار فرج ص۷۹
تلخ وشیرین ص۸۳
تعلق اراده ازلی به اقامه عدل جهانی ص۸۴
بشارات واشارات ص۸۸
مهدی در قرآن ص۸۸
از رسول خدا صلی الله علیه وآله ص۹۱
از کتب اهل سنت ص۹۷
کلمات قصار از رسول خدا صلی الله علیه وآله ص۱۰۱

نکته قابل توجه ص۱۰۱
از امیر مؤمنان علیه السلام ص۱۰۲
از حضرت مجتبی علیه السلام ص۱۰۵
از حضرت سید الشهداء علیه السلام ص۱۰۵
از حضرت سجاد علیه السّلام ص۱۰۵
از حضرت باقر علیه السّلام ص۱۰۷
از حضرت صادق علیه السلام ص۱۱۰
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ص۱۱۶
از حضرت رضا علیه السلام ص۱۱۷
از حضرت جواد علیه السلام ص۱۱۸
از حضرت هادی علیه السلام ص۱۱۸
از حضرت عسکری علیه السلام ص۱۱۹
پدر ومادر ص۱۲۴
پدران ونیاکان ص۱۲۴
پدری پاکتر از پاک ص۱۲۵
مهد علیا ص۱۲۷
نوزاد مقدس ص۱۳۶
در زیر سایه پدر ص۱۴۴
کودک ومعجزات ص۱۴۷
سفرای کبار ص۱۵۱
نخستین سفیر ص۱۵۴
دومین سفیر ص۱۶۳
توقیع تسلیت ص۱۶۳

فرمان سفارات ص۱۶۴
قبرش را به دست خود ساخت ص۱۶۶
سفیر سوم ص۱۶۸
روش حسین بن روح ص۱۶۹
سفیر چهارم ص۱۷۵
وکیلان ونمایندگان ص۱۷۶
حاجز بن یزید ص۱۷۸
احمد بن إسحاق ص۱۷۸
إبراهیم بن مهزیار ص۱۷۹
معجزاتی چند از حضرتش در زمان غیبت صغری ص۱۸۱
در جستجوی حق ص۱۸۱
استجابت دعا ص۱۸۴
آگاهی از مرگ وحیات ص۱۸۶
طلا کردن سنگریزه ص۱۸۸
شفای بیماران ص۱۸۹
طیّ الأرض ص۱۹۲
اخبار از غیب ص۱۹۳
بیت المال ص۲۰۸
شرفیابی در غیبت صغری ص۲۱۳
شرفیابی مردمی از قم ص۲۱۳
تجلی حق ص۲۱۷
کوشش احمقانه ص۲۱۸
شرفیابی طریف ابو نصر ص۲۱۹

شرفیابی غانم ابو سعید هندی ص۲۱۹
دانشمندی از کابل ص۲۲۴
شرفیابی حسن بن وجناء ص۲۲۵
شرفیابی مردی از قبیله ازد ص۲۲۶
شرفیابی همدانی ص۲۲۷
شرفیابی ابو سوره ص۲۲۹
شرفیابی زهری ص۲۳۰
شرفیابی در غیبت کبری ص۲۳۱
روز تاسوعا ص۲۳۱

امید وعدالت

چهاری که مساوی است با یک

راه مهدی، همان راه محمد صلی الله علیه وآله وعلی علیه السّلام وراه قرآن است.

در گذشته ای نه چندان دور، راه محمد صلی الله علیه وآله عرضه شد، راه قرآن منتشر گردید، وراه علی نشان داده شد. اینک، راه مهدی، چهارمین راه است. چهار راهی که به یک مقصد منتهی می شود، وآن حق وحقیقت است.

پس چهاری است که با یک مساوی است.

راه محمد صلی الله علیه وآله، راه خداست. راه علی علیه السّلام، راه خداست. راه قرآن، راه خداست. راه مهدی نیز راه خداست.

چهار راهی که نظیر ندارد وبی مانند است.

خانه کعبه، قبله گاه اهل حق است؛ چهار سو دارد:

شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

به شمالش رو کنید، به قبله رو کرده اید. به جنوبش رو کنید، به قبله رو کرده اید به مشرقش چنین است. به مغربش چنین است.

قرآن می گوید: (فأینما تولوا فثم وجه الله)(۱).

مسلمانان از چهار سوی جهان، هنگام نماز به کعبه رو کنند.

مشرقیان به مشرق کعبه، مغربیان به مغربش، شمالی پیکران به شمالش، جنوبی طالعان به جنوبش. وهمگان به کعبه نماز می گزارند با آن که رو در رو وبرابر یکدیگر قرار دارند

این چهار نیز مساوی است با یک.

قبله همگان یکی است وبس.

انحراف از قبله، انحراف از حق است؛ انحراف از شریعت است وطریقت است وحقیقت.

راه محمد صلی الله علیه وآله سالک را به حق می رساند وهمان راه قرآن است.

راه علی علیه السّلام رهرو را به سوی حق می کشاند وهمان راه محمد صلی الله علیه وآله است.

راه مهدی علیه السّلام نیز چنین است.

وآن راهی است که از سوی حق تعیین شده است.

پیامبران واولیای خدا، راهنمایان راه حق بوده وهستند؛ از نظر شماره بسیارند، ولی از نظر هدف یکی هستند.

همه آنها راه حق را نشان داده اند وبه سوی حق دعوت کرده اند

راه حق، صراط مستقیم است وباید تا رسیدن به مقصد، طی گردد.

انحراف از آن، در هر قدمی، انحراف از حق است.

جدا کردن پیامبران از یکدیگر، ایمان به یکی وانکار دگری، انحراف از

حق، وگرایش به باطل است.
پذیرفتن موسی علیه السّلام وانکار عیسی علیه السّلام نادرست است. ایمان به عیسی وانکار محمد صلی الله علیه وآله، راهی است باطل وانحراف از حق وحقیقت است.
قرآن می گوید:
(ان الذین یکفرون بالله ورسله ویریدون ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤ من ببعض ونکفر ببعض ویریدون أن یتخذوا بین ذلک سبیلا (۱۵۰) أولئک هم الکافرون حقا وأعتدنا للکافرین عذابا مهینا (۱۵۱) والذین آمنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین أحد منهم اولئک سوف یؤ تیهم أجورهم وکان الله غفورا رحیما)(۲).
کسانی که به خدا وپیامبران کافر می شوند ومی خواهند میان خدا وپیامبران جدایی بیندازند ومی گویند به یکی ایمان داریم وبه دگری کافر هستیم ومی خواهند راه میانه ای پیش گیرند، آنها، به یقین، کافرانند. وما برای کافران عذابی خوار کننده آماده کرده ایم.
وکسانی که به خدا وپیامبرانش ایمان آوردند ومیان پیغمبران جدایی نینداختند، اینان به همین زودی به پاداششان می رسند. وخدا بسیار آمرزنده وبسیار مهربان است.
در هر گامی، از راه حق وصراط مستقیم، انحرافی در پیش است؛ خواه به چپ باشد وخواه به راست وسالک را از مقصد دور می کند وبه سوی هلاکت می کشاند. به رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان داشتن وخلفا وجانشینان آن حضرت را انکار کردن واصل مقدس امامت را نادیده گرفتن، انحراف از حق است.
حضرت علی علیه السّلام را پذیرفتن واز امامت دو سرور جوانان اهل بهشت

بی خبر بودن، انحراف از راه حق است.
پنج تن را پذیرفتن وبا دگران سر وکار نداشتن، انحراف از حق است.
شش امامی بودن، انحراف است. هفت امامی شدن، انحراف است.
دوازده امامی بودن، صراط مستقیم است وبس.
بر دوازده افزودن، انحراف است.
جانشینان رسول خدا، دوازده هستند بی کاهش وبی افزایش.
راه خدا همین است وراه مهدی چنین است.

نور امید

امید آرزو، از ویژگیهای انسان است ودر زمره فطریات بشر قرار دارد. زیرا که هر دو نگاهی به آینده دارند.
هنوز ثابت نشده که در میان جانداران، جانداری آینده نگر باشد. ودانسته نشده که جانورانی که لانه می سازند ویا خوراک می اندوزند، از روی دانش وبینش چنین می کنند. دور نیست که این کارها از روی غریزه باشد. آنان به طور غریزی، ادای وظیفه می کنند، بدون آن که خودشان بدانند که چه می کنند.
دانش، اکتسابی است ونیاز به آموزش وتعلم دارد.
نخستین معلم این گروه از جانوران، که بوده؟ وکیفیت تعلیم آنها چگونه بوده است؟
از این رو، می توان که لانه سازی وخوراک اندوزی جانوران از روی غریزه است.
امید وآرزو
پس امید وآرزو از ویژگیهای انسان است وبس. انسان است که می تواند آینده نگر باشد. امید وآرزو بر پایه آینده نگری قرار دارد. امید وآرزو، هر

دو، نمایانگر خواسته های بشر بوده وهستند وهر دو پیک سعادت انسان ونوید خوشبختی او هستند.

تفاوتی که میان امید وآرزو موجود است وآنها را دو کرده واز هم جدا می سازد، آن است که امید، با عقل بشر همراه است وخواسته اش خردمندانه وامکان پذیر بوده وبه محال تعلق نمی گیرد.

بیمار، امید بهبودی دارد. ناتوان، امید توانا شدن، دانش پژوه، امید دانشوری دارد. ستمدیده، امید قطع ستمگر را دارد.

ولی آرزو چنین نیست؛ گاه با عقل هماهنگی دارد وگاه هماهنگی ندارد وخواسته اش عقلایی وخردمندانه نیست وامکان پذیر نخواهد بود. آرزو، به محالها تعلق می گیرد وتقاضای هست شدن نشدنیها را دارد. پیر، آرزومند جوانی است، چاه کن آرزوی رسیدن به گنج وهر کس در دم مرگ، آرزوی حیات دارد.

از این تفاوت، تفاوت دیگر میان امید وآرزو به وجود می آید:

وآن عبارت است از آن که آرزومند می نشیند وانتظار رسیدن به آرزو دارد، هرگز گامی به سوی مقصد بر نمی دارد، از آسمان انتظار دارد که آرزویش را محقق سازد وعوامل جوی بدو کمک کند.

ولی امیدوار، چنین نیست؛ در پی امید خود می رود وهر گامی که بر می دارد، به امیدی می رسد؛ چون امید اصلی، بوجود آورنده امیدهای فرعی است وهر یک از این امیدها که محقق شود، پایه ای می گردد تا به سوی امید بالاتر گام بر دارد.

هنگامی که امید، اشتداد یافت ونیرومند گردید، هدف وآرمان می شود؛ زیرا که آرمان، عقلایی است وامید، خردمندانه است وهر دو با یکدیگر همگام وهمراه.

امید فرد وامید اجتماع

فرد بشر، امیدی دارد واجتماع بشر، امیدی.
امید فرد، ویژه خود اوست وامید اجتماع از آن اجتماع است، که همگی افراد در آن شرکت دارند.
گاه، امید فرد برای اجتماع است وفردی در راه آرمان اجتماع می کوشد ورنج می برد. این گونه افراد، خدمتگزاران بشر هستند.
امید اجتماع از قبیل آسایش، سعادت، خوشبختی، تندرستی، بر قراری عدل، کوتاهی دست ستمگران ودیگر امیدها که همه افراد بشر در این خواسته ها شریکند؛ خواه مردم مذهبی، پیرو هر دین که باشند، خواه مردم مسلکی، دنباله رو هر مسلک وگروهی، خواه مردم ضد مذهب وضد مسلک از هر دسته وهر طبقه. مردم بی تفاوت ولاابالی، وخوش نشین وصلح کل نیز چنین امیدهایی دارند. ولی تفاوت آنها با دگران آن است که تنبلی سر وپای آنها را فرا گرفته، نمی گذارد در راه سعادت خود ودگران قدم بردارند.
امید اجتماعی وقتی شدت یافت، هدف اجتماعی وآرمان بشری خواهد شد وهمان طور که امید فرد، خود به خود انجام شدنی نیست وباید در پی آن روان شد تا بدان رسید، امید اجتماعی نیز چنین است؛ باید کوشید، رنج برد، مقاومت کرد، پایداری نمود، تا بدان رسید ونباید از خطر ترسید. آری باید از جان گذشت تا به جانان رسید.
این جاست که عظمت مقام انبیا واولیا شناخته می شود وارزش کوششهای آنان در راه سعادت بشر روشن می گردد.
اینان هستند که خدمتگزاران بشرند، مردمی هستند که در راه سعادت بشر رنج می برند، گنج خود را فدا می کنند، جانبازی می کنند، فداکاری می

کنند، از بشر ستمها می کشند، تا بشر را به سعادت برسانند وپیک خوشبختی او باشند وهیچ گونه پاداش نمی خواهند؛ نه مقامی ونه منصبی نه مدحی ونه ثنایی، نه سرمایه ای ونه ثروتی ونه قدرتی ونه توانی.

خورشید را اگر در دست راستشان گذاری وماه را در کف چپشان نهی، از آرمان مقدس خود دست بر نمی دارند. وگر پیکرشان را بسوازنی وزنده شوند، از هدف عالی خویش انصرافی حاصل نمی کنند.

این بزرگواران، می کوشند که اجتماع بشری را به سوی آسایش ونیکبختی وسعادت، رهسپار سازند وموانع را از میان بر دارند. افراد بشر را به کمک می خواهند واز همه می خواهند که حسابهای شخصی را دور بریزند وبه هم برسند وبه کمک یکدیگر بشتابند، تا انسانی بدبخت یافت نشود وستمدیده ای در زیر ستم نماند. بدین گونه، بشر را راهنمایی می کنند وخود را با بشر یکجور می دانند،در برج عاجی می نشینند ودر میان بشر قرار دارند، همه را همانند خود می دانند. آری پاکیزه ترین ومقدس ترین افراد بشر، پیامبران وفرستادگان خدا هستند؛ مردمی که خلقشان، خویشان، گفتارشان ورفتارشان، خدایی است.

مانع بزرگ

رسیدن بشر به امید اجتماعی، خود موانعی دارد، موانعی که ساخته دست خود بشر است وآنها بزرگترین مشکلی هستند که خدمتگزاران بشر با آن روبرو شده وبایستی آنها را از میان بردارند.

یکی از آن موانع، خود خواهی بشر وخود پسندی اوست که به صورت قدرتهای چپگرا وراستگرا، زمام بشر را به دست گرفته اند وسد راه سعادتش شده اند؛ چون سعادت بشر با انحصار طلبی آنها مغایرت دارد. خدمتگزاران بشر، بایستی این مانع بزرگ را از پیش پای خود بردارند. نخستین گام برای

برداشتن این مانع، آموزش وپرورش بشر است. هنگامی که در میان بشر مردمانی مهذب وپارسا در عرصه گیتی قدم گذارند، نخستین قدم سعادت خواهد بود.

انبیای خدا در این راه کوششهای بسیار کرده ورنجهای بی شمار برده اند وموفقیت حاصل کرده اند وانسانهایی ساخته اند.

خطای بشر

دیگری از موانع رسیدن بشر به امید اجتماعی خویش، خطای بشر است. خطای بشر در این است که ظلم را نمی بیند وظالم را می بیند وبه جای مبارزه با ظلم، با ظالم می ستیزد ومبارزه می کند.

این، نشانه کوتاه بینی اوست که پیوسته در پی کوبیدن ظالم است که انتقام، از این دید بشری، ریشه می گیرد.

نبرد با ظالم بدون شناخت ریشه های ظلم ومبارزه با آنها چندان سودی برای بشریت نخواهد داشت؛ چون بشر را به هدفش نزدیک نمی کند. چه بسیار مردمی که در تاریخ بشر با ستمگران مبارزه کرده اند وآنها را کوبیده اند، ولی به حکومت عدل نرسیده اند.

در مبارزه با ظالم، بدون ریشه کنی ظلم، اگر پیروزی نصیب شود، ظالمی می رود وظالمی دیگر به جای آن می نشیند سلطان محمد خوارزمشاه می رود چنگیز به جایش می نشیند. سزار روس می رود لنین به جای او می نشیند واگر شکست نصیب شود، ظالم نیرومندتر شده وظلمش دو چندان می گردد وروحیه مبارزان بسیار ضعیف می شود وامیدشان به موفقیت، ناچیز می گردد وامید به آرزو مبدل می شود.

ولی اگر بشر با ظلم مبارزه کند، چنان مشکل لاینحلی پیش نمی آید وبشر می تواند گام به گام در این راه جلو برود وسرانجام عروس موفقیت را در

آغوش بگیرد. مبارزه با ظلم، مبارزه با ظالم را در بر دارد.
جهادهای اولیای خدا در طول تاریخ، مبارزه با ظلم بوده است. مبارزه با ظلم قداست دارد وهیچ گاه با گناه همراه نیست.
قداست هدف، وسیله ناپسند را پسندیده نمی سازد وگناه را نیکوکاری قرار نمی دهد.
گناه را به کار گرفتن وآن را وسیله قرار دادن، خود ظلم است ونقض غرض است. اولیای خدا در جهادهای خود، هیچ گاه گناه را به کار نگرفته اند واز وسیله شوم استفاده نکرده اند. آری، به وسیله گناه نمی توان گناه را شست وگنهکاری را از میان برداشت. گناه بجز گناه نزاید واز ظلم انتظار عدل نباید داشت.

راه نزدیک

هر خردمندی، برای رسیدن به هدف، راه نزدیک را بر می گزیند تا هر چه زودتر به هدف برسد ومقصود خود را در یابد.
راه نزدیک رسیدن به هدف عالی بشر وامید اجتماعی وی، که عدل جهانی وآسایش همگانی است، بیشتر از دو قدم نیست. وآنچه در اختیار بشر است، همان نخستین قدم است، که دومین قدم در پی آن نهاده می شود.
قدم نخستین، پیشرفت بشر در انسانیت وتکامل اوست. چون بشر تکامل یافته، آماده فداکاری است. شایستگی آن را دارد که از خود بگذرد تا سعادت وخوشبختی دگران تأمین شود. چنین بشری چیزی برای خود نمی خواهد. انحصار طلب نیست، از (من) می گذرد و(من) را فراموش می کند. به سراغ (او) می رود و(او)، همیشه در خاطرش جا دارد. هشیار است، داناست، خردمند است، مبارزه با ظلم را می شناسد، قدرتهای انسانی را از قدرتهای ضد انسانی تمیز می دهد. وقتی که در میان بشر، چنین مردمی

پیدا شدند، هر چند شماره ایشان بسیار نباشد، گام دوم برداشته می شود وبشر به هدف خود می رسد.

گام دوم، ظهور رهنمای الهی ورهبر آسمانی است. رهبری که خدایش برای نجات بشر از ظلم وستم برگزیده است، تا جهان را پر از عدل وداد کند.

این موجود مقدس، دستیارانی می خواهد که به وسیله آنها جهان را آباد کند. وچنانچه یاد شده، پیدایش آنها در میان بشر، گام نخستین برای رسیدن به هدف عالی بشری است

دستیاران حضرتش، پاکیزه از گناه وپیراسته از عقده هستند، کینه وحسد ندارند، منصبی ومقامی نمی خواهند، زیرک وهوشیارند، گول نمی خورند، تحت تأثیر جاه ومقام واقع نمی شوند ومظهر رحمت الهی هستند. ترس وبیمی که از کسی ندارند؛ از جان گذشته وآماده فداکاری هستند وبیش از آنچه بگویند، عمل می کنند، چون مرد کارند نه مرد سخن، هر چند سخنور نیز هستند، ولی سخن منزه وکار منزه. گناهی در گفتار ورفتارشان دیده نمی شود.

این مردم از نظر شماره هر چند اندکند، ولی برای دستیارانی آن رهبر بزرگوار آماده هستند. دست الهی در پشت سر ایشان جا دارد وشکست ناپذیر خواهند شد. این وقت است که امید اجتماعی بشر، تحقق خواهد یافت.

از نظر فلسفی

آنچه که یاد شد، از نظر اجتماعی بود واکنون از نظر فلسفی بحث را دنبال می کنیم. فلاسفه ما (قسر دائم) را در طبیعت محال شمرده اند چنانچه (قسر اکثری) را نیز نشدنی می دانند.

منظور از (قسر دائم) آن است که حقیقتی از حقایق هستی در دوره روزگارش، از خواسته طبیعی خود، محروم باشد؛ آتش هیچ گاه حرارت نداشته باشد ودر جهان نیرویی باشد که از آغاز پیدایش آتش تا هنگامی که آتش در این جهان وجود دارد، از حرارت آتش جلوگیری کند، یا نیرویی یافت شود که از بر دادن درخت سیب در دوره عمر این طبیعت، جلوگیری نماید، که فلاسفه آن را (قسر دائم) نامیده اند وآن را محال می دانند.

منظورشان از (قسر بیشتر) آن است که طبیعت در اکثر دوره عمرش را اقتضای ذاتی خود محروم شود. این را هم محال می دانند.

پس هر طبیعتی در بیشتر دوره عمر، به خواسته طبیعیش می رسد واز اقتضای طبیعتش محروم نخواهد شد ونیروی مزاحمی در برابرش نیست.

این نظریه فلسفی که به شکل قانون در جهان هستی جاری است، به ما خبر می دهد که روزگار ظلم وجور در بشر سپری خواهد شد وروزگار عدل وداد خواهد آمد.

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر * * * بار دگر روزگار چون شکر آید

این نظریه فلسفی می گوید:

قسر انسانیت در عمر انسانیت محال است؛ چنانچه در بیشتر عمر انسانیت نیز، محال خواهد بود پس روزگار خواهد آمد که روزگار انسانیت باشد. عمر حیوانیت که در بشر حکومت می کند، سپری است ورفتنی، وعمر حکومت انسانیت بر بشر درازتر از عمر حکومت حیوانیت خواهد بود.

اگر عمر حکومت حیوانیت در میان بشر، هفت هزار سال است، عمر حکومت انسانیت چند برابر آن خواهد بود؛ چون قسر اکثری نیز محال است.

به یقین، روزی خواهد آمد که بشر از اسارت وبردگی حیوان صفتان، رهایی یابد ودر سایه مهر انسانها زیست کند وزندگی داشته باشد.
شاید منظور از این جمله که فرمود: (للحق دولۀ وللباطل جولۀ) نیز، همین باشد. بحث فلسفی را در این جا پایان می دهیم ودگر باره به سوی بحث اجتماعی روی می کنیم که عقل ووجدان گواه هر دو است.

عدل جاویدان

عدل موبد واقامه قسط ابدی که هدف از ارسال پیمبران است وقرآن بدان گواهی می دهد، دو مرحله دارد: تشریع واجرا.
مقصود از مرحله تشریع، ایجاد قوانین عادله است که سعادت بشر را تأمین کند. این مرحله، به وسیله پیامبران الهی بویژه پیامبر بزرگ ومقدس اسلام انجام شده وبر دنیای بشریت عرضه گردیده است.
آغاز پیدایش بشر، با آغاز نخستین مرحله تشریع وقانونگذاری همراه بوده وهیچ وقت بشر از رهنمایی غیبی وآسمانی، محروم نبوده است. وپیامبران حق، این وظیفه را انجام داده اند. این راهنمایان بزرگوار، برای کمک ویاری عقل بشر آمده اند تا بتواند در برابر نفس وخواهش دل مقاومت کند. تا از استعمار عقل به وسیله دل جلوگیری کنند وعقل را از این زنجیر اسارت نجات بخشند.
مقصود از استعمار عقل، آن است که دل، آن را برای رسیدن به هدفهای حیوانی به کار برد.
دومین مرحله، اجرای قوانین عادله است که از نظر اهمیت، کمتر از مرحله نخستین نیست. چون قانون صحیح اگر به طور صحیح اجرا نشود، نقض غرض از قانون خواهد بود. قانون بایستی به طور طبیعی اجرا شود ومقداری از خود مردم به درستی وصحت آن پایبند باشند اجرا کنند.

قانونی را که مردم صحت آن را نفهمند، به درد اجرا نمی خورد وعدلی که با فشار اجرا شود وبا زور وقلدوری پیاده گردد، عدل نخواهد بود.
زور وقلدری، با عدل منافات دارد؛ چون از ظلم وستم جدا نیست. مردم بایستی بفهمند که قانون چیست وقانونگذار کیست وسود قانون چه خواهد بود. در این صورت، خودشان مجری قانون خواهند بود.
و اگر همه ویا اکثریت آن را نفهمند اقلیت هشیار می تواند اکثریت را بیدار کرده وسود قانون را بدانها بفهماند.
عجب این جاست که بشر جاهل تحمل زور، وظلم را می کند، ولی تحمل قدرت عدل را ندارد! چرا؟!
ضد عدل به پا می خیزد، قائد عادل را اطاعت نمی کند. تاریخ بر این سخن ما گواه است. در حکومت خلفای راشدین، تنها بر ضد حکومت علی علیه السّلام طغیان کردند وناکثین وقاسطین ومارقین پدید آمدند!
حکومتهای ظالمانه ای که در میان بشر بوده، بیشتر از دگران کامیاب بوده اند. وقتی کمال انسانی وتکاملی عقلی وفکری برای بشر پیدا شد، هر چند جزیی باشد ودر افراد معدودی یافت شود، قوانین عدل، به طور طبیعی اجرا می گردد وزوری در کار نخواهد بود.
قانونی که با زور اجرا شود، پایدار نخواهد ماند وابدی نیست. زور که بر طرف شود، آن قانون هم می رود. مردم نادان نیز، با دیده دشمنی بدان می نگرند.
نیکمردان بایستی بکوشند که زمینه را برای اقامه قسط وعدل جاویدان، آماده سازند. چون همان طور که در آغاز سخن یاد شد، در راه امید، باید کوشید تا بدان رسید؛ آن هم امیدی بزرگ که سرنوشت جهان را برای همیشه دگرگون خواهد ساخت آماده کردن زمینه، عبارت است از بیدار

کردن مردم وهشیار ساختن آنها به حقایق وقایع با رفتار وکردار، نه آن که با سخن دم از عدل بزنیم ودر کردار، ظالمانه رفتار کنیم؛ در ویترین، عدل را نشان دهیم ودر درون، آتش ظلم را بر افروزیم وهدف عدل را مبرّر برای وسیله ظلم ادعا کنیم.

عدل مؤبّد روزی به دست بر گزیده حق اجرا خواهد شد ورنج وکوشش انبیاء، بالأخره به ثمر خواهد رسید.

آماده ساختن زمینه، می تواند تسریع در ظهور برگزیده حق داشته باشد.

مجری عدل همگانی، کسی است که برگزیده خدا باشد وبداند که انبیا برای چه آمده اند وچه کرده اند وچه خواستند وخدا آنها را برای چه فرستاده است. او بایستی از نظر دانش وبینش، بر بشر برتری داشته باشد. گذشته از علوم الهی، از دانش طبیعی بشر آگاه باشد. عمری دراز کرده وتجاربی بسیار اندوخته باشد. دورانهای بسیاری از تاریخ بشر را دیده، با هزاران گونه از مردم روبرو شده، از اخلاق واطوار واحوال وروحیات خلق جهان، با خبر گردیده باشد.

جنگهای وصلحها دیده، مقاومتها وپایداریها، شکستها وپیروزیها، تسلیمها وطغیانها، از برابر چشمش گذشته باشد وکیفیت اجرای عدل مؤبّد جهانی را در همه زمانها ونقاط مختلف جهان، در کشورهای بزرگ وکوچک وملتهای گوناگون عالم، در نظر بگیرد.

شاید یکی از علل غیبت وطول عمر حضرت قائم آل محمد نیز، همین باشد؛ چون حضرتش بیکار نمی نشیند که تماشاچی باشد، تا روز قیام برسد. وجود شریفش همیشه مورد عنایات خاصه الهی قرار دارد ودر ترقی وتکامل است ودر دریاهای علم ومعرفت غوطه ور است. ساعت به ساعت، تجربه می اندازد واز خدای بزرگ، دانش می آموزد.

علوم بشری ناقص است ونمی تواند محیط به همه چیز جهان وبه همه جهانیان باشد؛ از زمانهای آینده واز مردم آگاهی ندارد ونمی تواند اطلاع کافی داشته باشد.

تنها علم خدایی است که از زمانهای آینده واز مردم آینده آگاهی دارد، وشاگردان مکتب الهی می توانند از همه جا واز همه چیز واز همه کس اطلاع حاصل کنند وراه اجرا وپیاده کردن قوانین عدل را بخوبی می دانند. برای این مردم، انسان، موجود شناخته شده خواهد بود وانسان ناشناس، نزد شاگردان مکتب حق مفهومی ندارد؛ چون همه چیز در این مکتب شناخته شده است.

عقل بشر در استخدام دل

عقل بشر که بایستی راهنمای او باشد، در استخدام دلش است. دل است که عقل را استثمار می کند وآن را بیگار می گیرد وبه سوی بر آوردن خواسته اش روانه می سازد وعقلی که نماینده جنبه انسانی بشر است، در خدمت جنبه حیوانی او به سر می برد.

بایستی به کمک عقل شتافت ووی را از استخدام وبیگاری نجات بخشید ودل را مطیع ومنقاد عقل قرار داد تا حق به حقدار برسد. چون حق عقل فرماندهی است نه فرمانبری. مهر ایزدی ورحمت الهی این کمک را فراهم کرده ونیکمردانی را فرستاده تا به کمک عقل بشتابند ووی را از بردگی جانور دو پا وراست قامت، رهایی بخشند، تا کارگر شهوت وبرده غضب نباشد، وانحراف به سوی چپ وراست نداشته باشد. راه انسان را ادامه دهد وبس. راهی را که خودش بر می گزیند از راستگرایی وشهوت به دور است واز چپ گرایی وغضب بر کنار.

این جاست که رحمت الهی، حضرت مهدی را می فرستد تا عقل بشر را

یاری کند ووی را از اسارت وبردگی نجات دهد وجامعه انسانی تشکیل شود وعدل جهانی بر قرار گردد.

ویژگی حضرت مهدی آن است که ظهورش با قدرت همراه است، تا بتواند قدرتهای ضد انسانی را بکوبد، خواه قدرت چپ، خواه قدرت راست، خواه قدرتی که به نام انسان تشکیل شده باشد. چون جهان در دست این سه قدرت است؛ یکی مظهر شهوت ودیگری مظهر غضب وسومی مظهر هر دو، که هر سه قدرت، حیوانی هستند واز قدرت انسانی به دور.

نظریه مهدی

انسان کامل ومقدسی که رهبری جهان را به دست خواهد گرفت وبه کمک عقل بشر خواهد شتافت وبر پا دارنده عدالت ابدی وجهانی خواهد بود، در زبان دانش ومعرفت (مهدی) نامیده شده است.

آیا این نام را اسلام برای حضرتش نهاده است؟ آری.

مهدی، کسی است که ظلم وستم را از جهان بر کند وخاور وباختر وشرق وغرب را از عدل وداد برای همیشه آکنده سازد.

نظریه مهدی، سمبل مبارزه با ظلم وبیدادگری وبر انداختن ستمکاری از صفحه گیتی است. چنانچه در گذشته یاد شد، این نظریه از امیدهای اصلی واجتماعی بشر بوده وهست ودر کانون نهاد هر کس، چنین امیدی موجود است. وحضرت مهدی نور این امید است.

همه ادیان ومذاهب بشری بدان خبر داده وکسی را نام برده اند که او مهدی خواهد بود.

ارمیای پیغمبر در تورات از جنگی عظیم وجهانی خبر می دهد که دو سوم مردم زمین را نابود می کند. سپس پادشاه عادلی آید وجهان را اصلاح فرماید.

زبور داود، از آمدن مصلحتی نوید می دهد که دریا تا دریا را داد کند وجمیع امتهای جهان اطاعتش کنند.

یهود وجهودان، (عزیر) نبی را مهدی می دانند.

مسیحیان وترسایان، (مسیح) را مهدی می خوانند.

نزد کبران وزردشتیان، نام مهدی، (بهرام) است وفرزند سوم زردشت ویا (سوشنانت) است که جهان را پر از پندار نیک وگفتار نیک وکردار نیک خواهد کرد.

بودائیان وبرهمائیان که ۲۲۰ فرقه گوناگون هستند، انتظار بازگشت پیشوای خود را دارند.

ایرانیان باستان، (کیخسرو) را منتظر بودند. می گفتند روی نهان کرده وباز خواهد آمد.

ولی هیچ یک از ادیان گذشته مانند اسلام، نظریه (مهدی) را محکم واستوار نساخت. نه تنها پیروان خود را به وجود مهدی مژده داد؛ پیروان مذاهب دیگر را متوجه این نظریه نمود وآگاه ساخت که در مذهب خودشان، اصل وجود مهدی ثابت است واین یکی از حقهای بزرگ اسلام بر جامعه بشریت است.

آری، عدل مؤبد از ارمغانهای اسلام برای اجتماع بشری است.

حکومت واحد جهانی، از ارمغانهای اسلام است.

الغای تبعیضهای نژادی وبیان مساوات خلق، از ارمغانهای اسلام است.

الغای طبقات اجتماع وبرتریهای قومی وملی، از ارمغانهای اسلام است.

اینک بایستی به کاوش پرداخت تا معلوممان شود که که مهدی کیست وچگونه کسی است وبایستی چگونه باشد.

عدل عالمگیر

از خواسته های فطری بشر، آزادی در سفر ودر حضر است؛ به هر جا که می خواهد بتواند برود وهر جا می خواهد بماند، بتواند بماند. این خواسته، در این زمان انجام پذیر نیست.

تعدد کشورها، مرزهای جغرافیایی، قدرتهای گوناگون، مانع رسیدن بشر، بدین خواسته فطری اش است.

سفر، گذرنامه می خواهد، اذن خروج می خواهد تا بتوان از مرز هوایی یا دریایی ویا زمینی خارج شد.

به هیچ کشور نمی توان داخل شد، مگر آن که حکومتش اجازه دهد وگذرنامه را ویزا کنند. خارجیان حق ندارند، بدون اجازه دولت، در کشوری سکونت کنند، حق ندارند در آن کشور به کار پردازند وزندگی کنند، مگر آن که از دولت اجازه بگیرند وپروانه کسب داشته باشند.

این خواسته بشر در عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی، تحقق پذیر است وبیقین روزی خواهد رسید که بشر بدین خواسته می رسد، چون خواسته همگانی است وامکان پذیر.

مرزها برداشته خواهد شد، کشورها، کشوری واحد خواهند شد، دولتها وحکومتها، حکومتی یگانه خواهند شد، وشرق وغرب در اختیار همه افراد قرار خواهد گرفت.

از خواسته های فطری بشر، مساوات نژادی وعنصری است، تا سپید بر سیاه برتری نداشته باشد، تا اروپایی بر آفریقایی تسلط نداشته باشد، تا عرب بر عجم، فارس بر ترک، پارسی بر هندی، تقدم نجوید.

این خواسته نیز در عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی، محقق می شود؛ چون خواسته همگانی است وامکان پذیر.

از خواسته های طبیعی بشر، مساوات فقیر است با غنی، این خواسته نیز در عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی، تحقق پذیر است.
الغای سلطه قوی بر ضعیف ومساوات آنها در حقوق، از خواسته های همگانی خلق است ودر عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی محقق می شود. عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی، آرمان خلق عالم است.
حکومتی که پایه اش بر عدل وداد، نهاده شده است.
این حکومت، حد ومرز ندارد وبشر را از زندانی شدن در شهری ویا کشوری نجات خواهد داد.
مرزهای کشورها برای انسانها، طبیعی نیست ومصنوعی است وساخته شده دولتهاست، نه خلق ومردم.
در عدل عالمگیر وحکومت واحد جهانی، تبعیضات نژادی وجود ندارد؛ چون حکومت مردم است نه حکومت نژاد ونه حکومت گروهی خاص.
عدل عالمگیر قوی وضعیف نمی شناسد، ضعیف از مردم است؛ چنانچه قوی نیز از مردم است وهر دو با یکدیگر مساوات دارند.
حکومت واحد جهانی، حکومت یک تن نیست، حکومت یک حزب نیست، حکومت خلق است وقدرت در دست مردم است ونه در دست حزب ونه در دست یک تن یا چند تن.
مرزبندی کشورها وتبعیضات نژادی به سود دولتهاست، نه به سود مردم.
این پدیده ها از کوتاهی فکر ریشه می گیرد هنگامی که زمامداران بشر، انسانهای کامل شدند، این پدیده ها از جهان زدوده می شود.
چه وقت؟ وقتی حضرت مهدی بیاید وعدل عالمگیر را بر پا کند وآن را برای خلق جهان ارزانی بدارد وخلق را به خواسته اش برساند.
حضرتش در این حکومت، مانند یکی از مردم جا دارد وزندگانی می کند

وراهنما ومجری قانون است.
عدل عالمگیر به وسیله زور وقدرت امکان پذیر نیست وحکومت زور - بر فرض بر قرار شدن - دوامی نخواهد یافت. حکومت زور ماندنی نیست واز میان خواهد رفت.
حکومت سوسیالیستی شوروی که در بخشی از جهان بر قرار بود، وقتی که در حد اعلای قدرت بود وقویترین دستگاه امنیتی جهان را در اختیار داشت، متلاشی گردید، چون حکومت عدل نبود، چون خواسته خلق نبود. قیامهای شخصی ودسته جمعی پی در پی ملتها، نخواهد گذارد، حکومت زور باقی بماند. حکومت جهانی، وقتی باقی می ماند که دارای عدلی عالمگیر باشد؛ وقتی دوام می یابد که خواسته خود مردم باشد ومطلوب خلق.
در این صورت، خود مردم ضامن بقای آن وپشتیبان آن خواهند بود.
حکومت جهانی، بشری است، حکومت ملی نیست واختصاص به نژاد وعنصری ندارد وملتی را بر ملت دیگر، ترجیح نمی دهد.
در این حکومت، به پارلمان جهانی نیازی نیست؛ زیرا خلق جهان در کشورهای جهان از نظر خواسته واخلاق وعادات وافکار ورفتار وپسند وناپسند، متباین هستند؛ پسندیده نزد مردمی، ناپسند، نزد مردم دیگر است. اکثریت در آن تحقق پیدا نمی کند وقانونی به تصویب نمی رسد.
آیا قانون واحد، می تواند شامل متباینات وپسند وناپسندها باشد؟!
واگر پارلمان جهانی به کلیات مشترک اخلاقی وانسانی پسندیده کند، جنبه تشریفاتی خواهد داشت ومقنن نخواهد بود.
وبه همین نظر، ارتش واحد جهانی نیز دوامی نخواهد یافت؛ چون اختلافات زبانی ونژادی وقومی موجب درگیری میان افراد آن خواهد بود

وسرانجام، از هم پاشیده می شود. ارتش برای دفاع از دولتی بیگانه است ودر زمان حکومت واحد جهانی دولت ثانی وجود ندارد؛ پس بدان احتیاجی نیست. حکومت واحد جهانی دارای دو قوه است: قضایی واجرایی. آن هم در آغاز تشکیل، تا عدل عالمگیر پیاده شود، تا قانونی که از سوی خدای خلق برای خلق تصویب شده، اجرا گردد.

ولی سرانجام این دو قوه هم منحل می شود، چون اختلاف قضایی در میان خلق وجود نخواهد داشت، خلق خواهد بود وخلق، مردم خواهند بود ومردم. نزاع وخلافی میان آنها نخواهد بود ونیاز به قوه قضاییه وقوه مجریه بر طرف می شود وخود مردم، مجری قانون مقدس الهی خواهند بود وتجاوزی از طرف کسی به کسی نخواهد شد.

سالیان درازی است که فکر حکومت واحد جهانی در مغز دانشوران ومتفکران بشر راه یافته ونخستین گام برای آن پس از جنگ جهانی اول به صورت (جامعه ملل) برداشته شد، ولی به عللی چند نتوانست کاری انجام دهد که یکی از آن علل، فقدان قوه مجریه بود. در نتیجه، موسولینی رهبر کشور ایتالیا، با خونریزی، کشور حبشه را بلعید وجامعه ملل نتوانست از آن جلوگیری کند.

پس از جنگ دوم جهانی، دومین گام به نام (سازمان ملل) برداشته شد که از قوه مجریه نیز برخوردار بود وارتش تحت اختیار داشت.

ولی نتیجه ای برای سعادت بشر از آن حاصل نگردید. هنوز ظلم وستم اسرائیل بر مردم فلسطین باقی است. سیاه پوستان آفریقا از ظلم سفید پوستان می سوزند ومی سازند. صربها در شکم اروپا، به کشتار مردم بی گناه ادامه می دهند. حکومتهای دیکتاتوری فردی یا حزبی بر مردم کشورشان می تازند وملتها در آتش ظلم وستم دولتها می گدازند.

اعضای مجمع عمومی سازمان ملل، نماینده ملتها نبوده ونیستند بلکه فرستاده دولتها هستند. نمایندگان انتصابی هستند، نه انتخابی وبرگزیده. برای پنج دولت بزرگ حق وتو در رد تصمیمات شورای امنیت قائل شده اند. این حق، به زیان خلق جهان است، چنانچه به زیان خود دولتهای بزرگ نیز هست؛ چون وتوی یکی از آنها مطابق دلخواه چهار دولت دیگر نخواهد بود. این حق را تصویب کردند تا استالین دیکتاتور شوروی در سازمان ملل شرکت کند وفوق قوه اجرائیه سازمان وشورای امنیت باشد. این گام نیز، مانند گام نخستین، دردی از دردهای خلق جهان را درمان نکرد. متفکران بشر، برای تشکیل حکومت جهانی واحد، گفته اند که بایستی این حکومت بر پایه چهار اصل بر پا شود.

۱ – قوه مقننه عالمی که پارلمان جهان باشد وهمه ملتهای جهان در آن عضویت داشته باشند؛

۲ – شورای عالی اجرایی که به منزله هیأت دولت بوده ومجری قوانین پارلمان جهانی باشد؛

۳ – قوه قضاییه عامه وجهانی؛

۴ – ارتش جهانی که در اختیار شورای عالی اجرایی باشد.

ولی این چهار اصل، گونه ای است از تئوری که قابل پیاده شدن نیست. تشکیل پارلمان جهانی – بر فرض که با انتخاب ملتها صورت گیرد مادام که یک زبان جهانی که همگان بدان آشنا باشند – ممکن نیست، اختلاف زبان ملتها ونا آشنا بودن هر نماینده ای به خصوصیات زبان نماینده دیگر، مشکل بزرگی است که قابل حل نخواهد بود.

قانون به چه زبان نوشته شود که همگان آن را بفهمند، تا مورد تصویب قرار گیرد وقضات بتوانند در دادگاه بنصوص آن استناد کنند؟

پس نخست، بایستی زبان جهانی درست شود، سپس پارلمان جهانی تشکیل گردد. هنوز زبان جهانی همه کس دان در میان بشر پیدا نشده وبسیار بعید است که در آینده پیدا شود؛ آن هم زبانی که قانون، بدان زبان نوشته شود.

اشکال زبان در تشکیل شورای عالی اجرایی نیز هست. شرکت کنندگان در آن، به چه زبان سخن گویند تا به مقاصد یکدیگر پی برند؟ تصویبنامه ها به چه زبان نوشته شود؟

تشکیل قوه قضاییه عامه نیز خالی از اشکال نیست؛ چون قضاوت پایه های متعدد دارد واین قوه بر کدام پایه قرار می گیرد؟

یک پایه دستگاه قضایی، احقاق حق است وپایه دیگر، فصل خصومت.

کدام یک بایستی پایه قضاوت عامه قرار گیرد؟ قضاوتهای فاشیستی گونه ای است، قضاوتهای سوسیالیستی گونه ای دیگر، قضاوتهای دمکراسی مباین با هر دو.

مجازات اعدام، محل اختلاف دستگاههای قضایی است؛ یکی می گوید بایستی باشد ودیگری می گوید نبایستی باشد.

در نظر یک قاضی، کاری، گناه به حساب می آید وقاضی دیگر آن را گناه نمی داند. حصول مالکیت واسباب آن نیز مورد اختلاف دستگاههای قضایی است.

به ارتش جهانی نیز، در این حکومت، نیازی نیست؛ زیرا که ارتش، مدافع دولتی است در برابر دولت دیگر. وقتی که دولتها یکی شدند، وجود ارتش ضروری نخواهد بود. در آغاز تشکیل این حکومت، به وجود چنین ارتشی است تا بتوان آن را در تمام جهان بر قرار کرد، ولی منجر به خونریزی بسیار خواهد شد وسالیانی دراز ادامه خواهد یافت معکوس خواهد داد.

حکومت واحد جهانی، تحقق پذیر نیست، مگر در صورتی که ملتها خواستار آن باشند وآن وقتی است که عدل عالمگیر به وسیله حاکم عادلی بر قرار شود. این حکومت، مطلوب طبیعی وعقلی همه افراد بشر خواهد بود، وبدون خونریزی ودستگاههای امنیتی است.

این حکومت که در کشوری بر قرار گردد وعدل در آن پیاده شود، ملتهای همسایه از آن آگاه می شوند ویکی پس از دگری، الحاق خود را بدان اعلام می دارند. کشورهای دور دست که از آن آگاه شدند، بدان ملحق می شوند ودر جرگه دولتهای مشترک العداله داخل می شوند. عدالت، از تعصب نژادی مطلوبتر است.

عدل عالمگیر، عدل بعدی است:

عدل دولت بر ملت؛ عدل ملت بر ملت؛ عدل ملت بر دولت.

عدل دولت بر ملت، عبارت است از عدل تخلف از قانون، که فاقد زورگویی واستثمار ملی خواهد بود وقانونش قانونی است که به تصویب الهی رسیده باشد؛ خدایی که همه افراد بشر را می شناسد وبه خصوصیات همگان آگاه است.

عدل دولت بر ملت، مانند حکومت علی علیه السّلام. ولی حکومت آن حضرت پایدار نماند. چون فاقد بعد سوم بود که عدل ملت بر دولت باشد.

آیا ناکثین وقاسطین ومارقین، عدالت پیشه بودند؟!

آیا اهل کوفه، با علی علیه السّلام به عدالت رفتار کردند؟ ورهنماییهای حضرتش را برای جنگ وصلح به کار بستند؟

عدل ملت بر ملت، وقتی محقق می شود که ظلم وستم شخصی از میان افراد ملت بیرون رود. عدل ملت بر ملت بر قراری راستگویی ودرستکاری در میان خود افراد است که هیچ یک از آنها در نهان وآشکار به دگری

ظلمی نکند وستمی روا ندارد. این است تکامل ملی ورشد افراد.
این وقت است که قوه قضاییه از کار می افتد ودرهای دادگستری بسته می شود. این حکومت، ازلی نیست، ولی ابدی وجاودان خواهد بود وتا جهان بر پاست وبشر بر گستره زمین، قدم بر می دارد، این حکومت باقی خواهد بود. آری، عدل عالمگیر ازلی نیست، ولی ابدی است.
در این حکومت، مرزهای مصنوعی جغرافیایی که دولتها تأسیس کرده اند، برداشته می شود وحکومتهای نژادی ومنطقه ای - به هر شکلی که باشند - از میان می روند. دیکتاتوری سیاه، دیکتاتوری سرخ، حکومت اکثریت به نام دموکراسی، در این حکومت حل می شوند. آنچه که بایستی به سراغش رفت، بعد سوم عدالت است که عدل ملت بر ملت باشد؛ یعنی گسترش عدل در میان خلق وآن در صورتی است که وجدان انسانی فرد بر او قاضی وحاکم باشد وخود، پلیس خود باشد تا از ارتکاب جرم وگناه دوری کند واین حقیقت بجز ایمان به خدا، راه دگری ندارد.
خدای عادل روز واپسین را در انتظار نیکوکاران وگنهکاران قرار داده است، ومقصود از حکومت مذهب همین است وجز این نیست که پایه اش بر بعدهای سه گانه عدالت بر قرار باشد وپایه آن بر ایمان بر مبدأ ومعاد.
حکومت مذهب، حکومت خود است بر خود، ودمکراتیک ترین حکومتهاست چنانچه در حکومت حضرت علی دیده شد. لازم نیست که بعد سوم عدالت همگانی شود وهمه افراد بشر چنان باشند. همان اندازه که بخشی از مردم چنین شدند وشماره آنها به عددی برسد که بتوانند پرچم عدل را در زیر سایه حاکمی عادل در اهتزاز در آورند، آغاز عدل عالمگیر در جهان بشریت خواهد بود.
حضرت مهدی، پرچم عدل را در جهان خواهد بر افراشت وخوشبختی

وآسایش همگانی خلق جهان را برای همیشه، تأمین خواهد کرد.
وآن وقتی است که شماره یاران با وفایش به عددی که مورد احتیاج است برسد ومردانی نیکوکار در زیر سایه بزرگمردی بزرگوار قرار گیرند.

حکومت الهی در جهان

شماره حکومتهای الهی که تاکنون در جهان تشکیل شده، بسیار ناچیز است وقابل قیاس با شماره حکومتهای بشری نیست.
شماره حکومتهای بشری از میلیونها متجاوز است، در حالی که شماره حکومتهای الهی از عدد سه تجاوز نمی کند وداوم نیافته است؛ چون بشر لیاقت این حکومتها را نداشته وفاقد بعد دوم عدالت وبعد سوم آن بوده: عدل ملت بر ملت وعدل ملت بر دولت.
تأسیس حکومت الهی وداوم آن، روزی است که بشر لیاقت آن را داشته باشد وبعد دوم وسوم عدالت را دارا باشد وقرآن از آن خبر می دهد واز آن به (عباد صالحون) تعبیر می کند:
(ولقد کتبنا فی الزبور من الذکر أن الارض یرثها عبادی الصالحون)(۳).
عباد صالحون - که وارث زمینند - همان مردمی هستند که دارای بعد دوم وسوم عدالت هستند. در نتیجه، حکومت الهی سه بعدی وعدل عالمگیر در جهان بر پا می شود وابدی وجاویدان می گردد. از لفظ ارض، استفاده می شود که نخستین حکومت الهی در جهان که پس از توفان نوح تشکیل گردید، حکومت حضرت یوسف پیغمبر در مصر بود. این حکومت، محبوبترین وپاکیزه ترین حکومتهای سرزمین مصر بود.
پایه این حکومت بر دو چیز قرار داشت:
رنج بردن یوسف وزندانی شدن او ومقاومت وپایداری اش در تقوا؛
دیگر، شناخت حضرتش نزد مردم به فضیلت ودرستی وامانت.

یوسف تا دم مرگ رفت، به قعر چاه انداخته شد، مانند برده ای زر خرید، به قیمت ناچیزی فروخته شد، از پدر ومادر دور افتاد واز رحمت آن دو محروم گردید. به دیار غربت افتاد وچون بردگان در خانه فرمانفرمای مصر قرار گرفت ودم نزد ومقاومت وپایداری کرد.

از این جا رنج دوم حضرتش آغاز شد وآن عشق شدیدی بود که همسر خواجه اش به وی پیدا کرد وشبانه روز از وی تقاضایی داشت که یوسف پاک، از انجام آن تقاضا، اجتناب می ورزید.

وقتی که آن زن از بر آورده شدن تقاضایش محروم گردید، کینه یوسف را در دل گرفت واو را نزد شوهر، به خیانت متهم کرد وسپس برای چند سال او را به زندان انداخت واین، رنج سوم وچهارم یوسف بود. عشق آن زن به یوسف وابای یوسف از انجام دادن تقاضای او واصرار آن زن وپایداری یوسف، شهرت یافت وزبانزد خاص وعام گردید. ولی نتیجه ای خوب داد وآن شناخت یوسف به تقوا وفضیلت بود.

سرانجام، یوسف از زندان نجات یافت وبر تخت حکومت مصر نشست(۴). وبزرگترین خدمت تاریخ را به مردم مصر کرد ومصریان را از گرسنگی وخطر مرگ نجات داد. ودعوت به توحید ویگانه پرستی را برای نخستین بار، در تاریخ بشر، پس از توفان نوح آغاز کرد.

از ویژگیهای حکومت الهی یوسف، خودداری حضرتش از انتقام وپاکیزه بودن روحش از کینه بود. از ستمکارانش وظالمانش انتقال نگرفت وآنها را بنواخت ومورد عفو قرار داد.

دومین حکومت الهی در جهان، حکومت (طالوت) بر اسرائیلیان بود.

طالوت، کسی بود که از سوی خدا به فرمانفرمایی اسرائیلیان منصوب گردید. بزرگمردی بود بسیار دانشمند، قوی وشجاع واز اسرار نهانی جهان

آگاه بود.
اسرائیلیان در بدبختی وذلت وخواری به سر می بردند. از پیامبرشان خواستند که از خدا بخواهد حاکمی برای آنها تعیین کند تا در زیر سایه اش جهاد کنند واز ذلت وخواری نجات یابند.
پیامبر عظیم الشأن، تقاضای آنان را در پیشگاه الهی عرضه داشت ومورد قبول مقام حضرت احدیث قرار گرفت وطالوت را به حکومت وفرمانفرمایی آنها منصوب کرد چون بعد دوم وبعد سوم عدالت را فاقد بودند، نخست با نصب طالوت مخالفت کردند! در صورتی که منصوب حق بود! گفتند در میان ما کسانی هستند که از طالوت برای حکومت شایسته ترند ولی این مخالفت به جایی نرسید. طالوت با شایستگی کامل زمام امور کشور را در دست گرفت.
حضرت حق، طالوت را برای چنین روزی ذخیره کرده بود وناشناس در میان اسرائیلیان می زیست. دانش وقدرت بدنی که خدایش به طالوت عطا کرده بود، او را رهبری دانا وتوانا ساخته بود. ولی باز هم اسرائیلیان نسبت به طالوت نافرمانی کردند واین عطیه بزرگ الهی را مطیع ومنقاد نبودند. در جبهه جنگ از فرمانش سرپیچی کردند؛ در عین حال پیروزی نصیب طالوت گردید واسرائیلیان از ذلت وخواری، نجات یافتند.
مقام طالوت آن قدر قداست وعظمت داشت که (داود) پیامبر در زمره سرداران وی بود وپس از او مقام سلطنت ووی عطا شد وپس از داود پسرش (سلیمان) از این منصب مقدس برخوردار گردید. ولی چون امتش فاقد بعد دوم وسوم عدالت بودند، این حکومت دوام نیافت وبه جایش، حکومت بشری بر قرار گردید.
سومین حکومت الهی در جهان، حکومت حضرت علی علیه السّلام بود که

فقدان بعد دوم وسوم عدالت در مردم، موجب شد که حضرتش را بکشند ومورد نفرین آن حضرت قرار گیرند. نفرین آن حضرت چنین بود: (پروردگارا! مرا از این مردم بگیر) که شومترین نفرین در تاریخ بشر بود.
آنچه که در این حکومتهای سه گانه الهی جلب نظر می کند، سه گونه بودن این حکومتهاست که هر کدام رنگ خاصی داشتند. از این استفاده می شود که حکومت عدل وحکومت الهی، رنگ خاص وشکل مخصوصی ندارد، وقوام آن حکومت به عدل است وبس؛ به هر شکلی که حکومت اداره شود. خواه جمهوری باشد، خواه سلطنتی، خواه دارای مجلس سنا وشورا باشد، خواه نباشد؛ مقصود، اقامه قسط وبر پایی عدل است وبس.
این حکومتهای سه گانه، سه رنگ بودند، ولی در حقیقت یک رنگ داشتند وآن رنگ عدالت بود که هر سه رنگ، در آن قرار داشت.
یوسف در حکومت مصر، پادشاه نبود، چون به صریح قرآن، پادشاه مصر کس دگر بود. یوسف فرمانفرمای مصر بود، ولی دیکتاتور وخودکامه نبود، حکومتش دموکراسی نبود؛ چون دموکراسی، حکومت اکثریت است واقلیت در آن محروم ومحکوم اکثریت است.
حکومت یوسف، حکومت عدل بود که حکومت همه ملت است.
طالوت در حکومتش پادشاه بود وسلطنتش انتصابی بود واز جانب خدا منصوب شده بود، وفرماندهی جنگ را شخصا به عهده گرفت وپیروز شد ونبوغ نظامی خود را نشان داد، وذلت وخواری را از اسرائیلیان بگرفت، وعزت وسربلندی را به آنها ارزانی داشت.
آری، حکومت عدل، عزت وسربلندی می آورد.
حضرت علی علیه السّلام حکومتش انتخابی بود وتنها کسی است در میان خلفای راشدین که در اثر انتخاب عمومی به حکومت رسید؛ حضرتش،

نخست انتخاب شد، سپس با او بیعت کردند.
خلفای سه گانه که پیش از آن حضرت حکومت کردند، با بیعت به حکومت رسیدند؛ آن هم بیعتی که نهانی میان چند نفر قرارش گذاشته شده بود.
انتخابی بودن حکومت حضرت علی علیه السّلام، از نظر مردم است، وگرنه حضرتش از سوی خدای بشر به فرماندهی کون ومکان نصب شده بود وولایت تکوینی وتشریعی در اختیارش بود وپذیرش حکومت ظاهری، برای اقامه عدل بود. حضرت علی علیه السّلام خودش عدل بود که به صورت بشر در آمده بود.
حکومت حضرت مهدی، چهارمین حکومت الهی در جهان است وحکومت حضرتش، عین حکومت پدرش حضرت علی است، با این تفاوت:
حکومت پدرش علی، محدود به زمان ومکان وموقتی بود، چون بشر آن روز ابعاد ثلاثه عدالت را نداشتند.
ولی حکومت حضرت مهدی، حکومت جهانی وجاویدانی است؛ چون بشر در آن زمان دارای بعدهای دوم وسوم عدالت هستند که به تعبیر قرآن (عباد صالحین) نامیده شده اند.
حکومت مهدی مانند حکومت پدرش علی علیه السّلام از انتخاب برخوردار است، ولی نه انتخاب اصحاب حل وعقد ونه انتخاب مردم یک کشور، بلکه انتخاب مردم جهان. وانتخابش مشتمل بر دو مرحله است: انتخاب نوعی وشخصی.
انتخاب نوعی، هم اکنون محقق است که همه مردم جهان آرزوی ظهورش را دارند. انتخاب شخصی، پس از ظهور آن حضرت واقع می شود.

پیروزی بدون خونریزی

از ویژگیهای حکومت الهی حضرت مهدی، پیروزی بدون خونریزی است. وحمام خونی که جهانگیران جهان از قبیل اسکندر وچنگیز وتیمور برای کشور گشایی به پا کردند، در حکومت جهانی حضرت مهدی منتفی است. حکومت حضرت مهدی، جهانگیری وجهانگشایی نیست، بلکه جهانبانی وجهانمداری است واین ویژه حکومتهای الهی است که در هر سه حکومتها تحقق داشته وقدرت حکومت، با مهر ورحمت همراه بوده است.

به یقین روزی خواهد رسید که حکومت الهی حضرت مهدی، جهان وجهانیان را زیر پوشش خود قرار خواهد داد بدون آن که خونریزی در کار باشد، بشر به حسب فطرت از آغاز پیدایش خود، خواهان بر پایی عدل بوده وهست ولی این خواسته فطری، برای بر پایی حکومت عدل کافی نیست.

چنانچه حکومت عدل را با زور سر نیزه نمی شود به پا کرد؛ چون ظلم به جز ظلم نخواهد زایید وقداست هدف، مبرر وسیله نخواهد بود. ولی هنگامی که خواسته فطری بشر، اشتداد پذیرفت وبه مرتبه شوق رسید وفاعلیت پیدا کرد، آن وقت است که زمینه برای بر پایی حکومت عدل عالمگیر مهدی آماده شده است.

اشتداد خواسته فطری بشر، وقتی است که ظلم وستم بسیار شود وبشر از آن به تنگ آید تا خواسته فطری او فاعلیت پیدا کند واو را بر انگیزد که شب وروز در راه پیدا کردن عدل گام بر دارد وموانع رسیدن به آن را یکان یکان از میان بردارد. تا به هدف برسد.

در این هنگام، قائدی توانا وبزرگوار وشناخته شده، قدم در میان خواهد گذارد وحکومت عدل را بر پا خواهد کرد.

ونخستین حکومت عدل در نقطه ای از جهان بر پا خواهد شد ودرخشندگی پیدا خواهد کرد وهمسایگان از آن آگاه خواهند شد. یکان یکان به سویش می شتابند والحاق خود را به حکومتش اعلام می دارند. نوبت به جهانیان می رسد وملتهای جهان از آن استقبال می کنند وبا جان ودل می خواهند که در ظل حکومتش قرار گیرند.

چنین حکومتی درست برخلاف جهانگیری جهانگشایان خواهد بود؛ چون آنها می خواهند کشورهای دیگر را تسخیر کنند وملتها با آنها می جنگند واز خود دفاع می کنند وپیروزی جهانگشا، با خونریزی محقق می شود. بر پا کننده عدل را ملتهای جهان، خواستارش هستند تا در ظل حمایتش قرار گیرند. وپیروزی عدالت به دست مهدی در سراسر گیتی محقق می شود وحکومت الهی به جای حکومتهای بشری می نشیند وجهان پر از عدل وداد می شود وخواسته همگانی خلق، تحقق می پذیرد.

خدای خلق هم وعده ومژده داده است که چنین روزگاری خواهد آمد.

از ویژگیهای خاص حکومتی الهی آن است که در این حکومتها اقلیت واکثریت وجود ندارد؛ همگان در آن یکسانند وحکومت، حکومت مردم است. پیدایش اقلیت واکثریت در حکومتها، یا نژادی است ویا مذهبی، مساوات نژادی، اقلیت واکثریت نژادی را از میان بر می دارد؛ چنانچه عدل شمولی، اختلافات مذهبی را می شوید وبه دریا می افکند.

خواسته بشر

تنفر فطرت بشر از ظلم

فطرت بشر از ظلم متنفر است وستم را زشت می شمارد.

این تنفر وبیزاری، چون فطری بشر است، اختصاص به فردی یا جمعیتی ندارد ومحدود به سرزمینی ومنطقه ای نیست.

همه افراد بشر از بزرگ وکوچک وسیاه وسفید وزرد وسرخ، از این حکم فطری، برخوردار هستند.
کودک، از منظره کتک زدن کودک دیگر، غمگین می شود وگاه می گرید واز زننده اظهار انزجار می کند وبه کودک مضروب مهربانی می کند.
تنفر وبیزاری از ظلم، از غریزه های بشری است وعقل را در آن راهی نیست وحکم به زشتی ومنفوریت ظلم ویژه عقلا وخردمندان نیست؛ دیوانگان هم از ظالم وستمکار، نفرت دارند.
دخالتی که عقل در این موضوع دارد، تشخیص مصادیق ظلم است که غریزه را در این جهت راهنمایی می کند؛ پس از آن تنفر او را تأیید می کند.
طبیعی بشر است که هر چه را که از آن تنفر دارد، نابودی آن را خوش دارد واگر قدرتی داشته باشد در نابودی آن می کوشد تا دیدگاه خود را از این وجود زشت، پاکیزه گرداند ودیگر منفور خود را نبیند.
از این سخن به این نتیجه می رسیم که روزی بشر این منفور فطری را از میان خواهد برداشت وجهان را از لوث وجود ظلم وبیدادگری پاک خواهد ساخت. گاه، فردی بتنهایی توانسته است که منفوری را از سرزمینی ریشه کن سازد. چنانچه بشر توانست بیماری جذام را در خاک فیلیپین نابود سازد ووبا وطاعون را از بسیاری از نقاط زمین دور گرداند.
پس چگونه منفور فطری همه افراد بشر، ریشه کن نشود؟ بیقین، روزگاری خواهد آمد که ریشه ظلم وستم از جهان برکنده شده باشد.
زیرا چنانکه دانسته شد، منفور بودن ظلم، ویژه گروه مخصوصی نبوده ومرزی معین ندارد.

تنفر بشر از طبیعت ظلم است؛ در هر جا که باشد وبه هر شکلی که باشد.
انتظار روزی که چنگال این طبیعت منحوس از جهان قطع شود، در نهاد همه افراد بشر نهفته است واین انتظار فطری است وبی گمان چنین روزی محقق خواهد شد چون فطرت، خطا نمی کند؛ خطا، ویژه دانش وعلم است وخواسته های غریزه خطاپذیر نیست.
آن روز است که در هیچ نقطه ای از کره زمین، ظلمی یافت نشود ومظلومی به چشم نخورد.
این مطلب چون از مباحث فطری است، مربوط به عقاید ومذاهب نیست؛ عقاید ومذاهب، اگر دخالتی کنند، در تعیین مصادیق خواهد بود.

خوشداری عدل

همانطور که فطرت بشر از ستم وبیدادگری تنفر دارد، همان طور هم دوستدار عدالت وشیفته عدل وداد است.
آیا این دو، از یک غریزه ریشه می گیرند؟ یا هر کدام از نظر حکم فطری، استقلال دارند؟ بحثی است که چندان سودی ندارد.
آنچه قطعی است، آن است که پسندیده بودن عدل خواسته فطری بشر است. اختصاص به فردی خاص ویا دسته ای مخصوص ندارد، همه انسانها از هر نژاد ودر هر زمان ومکان، عدالت را خوش داند وانتظار برخورداری آن را دارند.
اختلاف انسانها را لحاظ طرز فکر، دانش، محیط زندگی، رنگ ونژاد، تأثیری در اتحاد آنها در این مطلوب فطری ندارد. همگان در آن متفقند وخواهان این خواسته فطری هستند.
مطلوب فطری بشر، ویژه شهری یا کشوری یا قاره ای نیست؛ هر انسانی آن را برای خود ودیگران می خواهد.

مردم این شهر، نه تنها عدالت را برای خود می خواهند، بلکه برای شهرهای دیگر نیز می خواهند. هر نژادی خواستار آن است که دست ستمگر از تمام روی زمین قطع شود.

نقطه ای که در کره زمین عدالت بر قرار باشد آن جا را بهشت نامند ومحبوب همه انسانها خواهد بود.

بهشت آن جاست کازاری نباشد * * * کسی را با کسی کاری نباشد

هر بشری خوش دارد که بدان جا برود ودر آنجا بماند؛ چون محبوب فطری خود را در آنجا پیدا می کند. آری، خوشترین جا، جایی است که در آن جا دلبر باشد.

آوارگان، از ظلم وتعدی ومهاجران به کشورهای دیگر، در این زمان بسیارند.

طبیعی بشر است که هر چه را بخواهد، به دنبالش می رود وقدرت خود را به کار می اندازد تا به مقصود برسد.

بسیار دیده شده که افرادی خواسته خود را انجام داده اند وتحولی در محیط ایجاد کرده وموفقیتی به دست آورده اند.

پس چیزی را که همه افراد بشر جویای آن هستند، به یقین وجود پیدا خواهد کرد وروزی خواهد آمد که بشر بدین خواسته فطری خود برسد وعدل وداد در سراسر گیتی حکومت کند.

انتظار چنین روزی در دل همه افراد بشر نهفته است واین انتظار فطری است وحکم فطرت خطا ندارد واین انتظار سرانجام به سر خواهد آمد ومطلوب همگانی بشر، محقق خواهد شد.

انسان، خواسته فطری دگر نیز دارد که چهارمین خواسته او خواهد بود. وآن دوست داشتن آسایش روحی است؛ هر کس دارای این خواهش

طبیعی است، وبایستی روزی بیاید که تمام افراد بشر به این مطلوب طبیعی ومقصود فطری برسند.

خواسته فطری عدل وداد، با خواسته فطری آسایش، در یک روز وبه یک چیز محقق خواهد شد وآن وقتی است که ظلم وستم یکسره از جهان رخت بر بندد وعدل همگانی در جایش بنشیند.

بشر با وجود ظلم ظالم، آسایش روحی نخواهد داشت وآسایش روحی بشر وقتی محقق خواهد شد که دستهای جنایتکاران وستم پیشه گان جهان قطع شود ودیگر فکر ستمگری در مغز جنایت پیشه ای راه نیابد.

پیدایش احزاب سیاسی در جهان وموفقیتهای نسبی آنها در پاره ای از کشورها، در سایه همین خواسته فطری؛ یعنی اجرای عدالت بوده است.

چون همگی احزاب دعوی ارمغان حکومت عدل را دارند.

رهبران احزاب، از این خواسته فطری بشر بهره برداری کرده وبرای خود ایجاد موفقیت می کنند وبر اریکه قدرت می نشینند. ولی هیچ یک آنها تاکنون نتوانسته این محبوب فطری بشر را در آغوش وی جای دهند؛ چون تأسیس حکومت عدل، کار هر کسی نیست؛ بویژه اگر حکومت عدل جهانی باشد.

فطرت عدالتخواهی وخواسته ایجاد عدل جهانی در بشر، موجب شده که هر قومی این لباس را بر قامت کسی شایسته ببینند ووی را موجد عدل عالی بدانند.

گفته شد تشخیص موضوع برای خواسته های فطری بشر به دست عقل است وفطرت اشتباه نمی کند. ولی در تشخیص موضوع اشتباه رخ می دهد. چون هر کسی عقل محض رهنمای خود قرار نمی دهد؛ احساسات وعواطف در اکثریت مردم نمی گذارند که عقل محض رهنما باشد.

واختلافات از همین جا پیدا شده است.

اگر حاکم بر هر انسانی، عقل او بوده باشد وبس وتمایلات قلبی در آن دخالتی نداشته باشد، اختلافی در جهان میان افراد بشر رخ نمی دهد. اختلافت ملل عالم در موجد حکومت عدل جهانی، از همین جا حادث شده است.

اختلاف مسلکهای احزاب ورهبران آنها، از این جا پیدا شده است. اینک به سراغ عقل برویم تا ببینیم که او چگونه کسی را شایسته بر قرار کردن عدل بر روی کره زمین می داند.

عقل می گوید: بر پا کننده عدل جهانی، بایستی دارای شرایط وصفاتی باشد وکسی که از این شرایط وصفات برخوردار نباشد، قطعا موفق نخواهد شد که بشر را به این هدف عالی برساند.

رهبران احزاب، یا نخستین شرط را فاقدند ویا همه شرایط را. از این رو، نتوانسته عدل را در جهان بر قرار کنند، بلکه نتوانسته اند در گوشه ای از جهان پیاده کنند. ممکن است در یکی دو کشور شهوتهای بسیاری از افراد بشر ارضا شده باشد، ولی از ارضای شهوت ورسیدن به تمایلات قلبی، تا بر قراری عدل، هزاران فرسنگ فاصله است.

در بسیاری از موارد، اجرای عدل بر خلاف تمایلات قلبی است؛ تمایلات قلبی حد ومرز ندارد وپیاده کردنشان، ظلم بر دگران است.

نخستین شرط در بر پا کننده عدل جهانی

نخستین شرط در بر پا کننده عدل جهانی، آن است که در دعوتش راستگو باشد وحقیقتا خواهان ایجاد عدل وداد باشد وکسی نباشد که دعوت به عدل را وسیله استثمار قرار بدهد منظورش از این دعوت، سوار شدن بر دوش خلق وحکومت کردن باشد.

بدیهی است که چنین کس، موفق به برقراری عدالت نخواهد شد. چون دروغ می گوید؛ منظورشان اقامه عدل نیست وهدفش رسیدن به مطامع خویش است.

این دسته اگر هم به گمان خود راست بگویند، خود را برای هدف نمی خواهند، بلکه هدف را برای خود می خواهند.

کسانی هستند که دروغ می گویند، ولی خودپرستی ایشان نمی گذارد که بدانند دروغ می گویند وخود را راستگو می پندارند.

بهترین راه برای شناخت واقعیت آنها، آن است که در رفتار وگفتارشان ظلم وستمی دیده نشود واز ریای سیاسی ومذهبی دور باشند ودر رسیدن به هدف، گناه را وسیله قرار ندهند واز عناوین ثانویه استفاده نکنند، تا خودشان را بشناسند وهم دگران آنها را.

شرط دوم در بر پا کننده عدلجهانی

دومین شرطی که بایستی بر پا کننده عدل جهانی دارا باشد، نقشه ای صحیح است. نقشه اگر صحیح نباشد، رسیدن به هدف، دشوار بلکه ناممکن است. بویژه هدفی که دشمنانی بسیار دارد، آن هم دشمنانی تیزبین ودارای همه گونه قدرت. سالیان درازی است که نعره عدالتخواهی رهبران احزاب، با مسلکهای گوناگونی که دارند، در جهان بلند است، ولی چیزی که به چشم نمی خورد، عدالت است! آیا اینان دروغ می گویند؟ یا نقشه ای صحیح ندارند؟ یا هر دو؟

ستمگران بیدادگر که حرص وآزشان از حد گذشته وفطرت عدالتخواهی در نهادشان کوبیده شده، خود خواهی، مغزشان را پر کرده وپرده های آهنین بر ندای وجدانشان کشیده شده است، به جز قدرت طلبی وسودپرستی چیزی نمی بینند ومقصودی ندارند، با تمام وسائل می کوشند

که به ظلم وبیدادگری ادامه دهند وبسیار آزمندند که ستمگری خویش را گسترش دهند.

ستمگران، برای رسیدن به قدرت ونگهداری آن، از هیچ گونه جنایتی دریغ نمی کنند! وبه همه گونه پستی، تن در می دهند! خود را به رنگهای مختلف در می آورند، ماسکهای گوناگون بر چهره می زنند! هر روز یک جور بازی می کنند، گاه عدالتخواه می شوند! گهی آزادی طلب می کنند! گاه بیچارگی مظلومان را بهانه قرار می دهند! گاه لباس مذهب بر تن می کنند! عابد می شوند! گاه روشنفکر می گردند برای مردم دلسوزی می کنند! گاه به حکومتهای ظالم وستم پیشه دشنام می دهند! تا به قدرتی برسند وبه ستمگری ادامه دهند!

دست این گروه را از سر مردم کوتاه کردن وریشه ظلمشان را از جهان برکندن، نقشه ای بسیار صحیح ودقیق وماهرانه نیاز دارد؛ زیرا کوچکترین اشتباه، مانع موفقیت می شود.

شرط سوم در بر پا کننده عدل جهانی

سومین شرط بر پا کننده عدل جهانی آن است که خودش دارای هیچ گونه نقطه ضعفی نباشد؛ چه نقطه ضعف شخصی وچه نقطه ضعیف خانوادگی ومیراثی وچه نقطه ضعف اجتماعی، که وجود یکی از اینها مانع موفقیت است.

پیشرو عدل جهانی، اگر نقطه ضعفی داشته باشد، در برابر تهدید، عقب می نشیند، در برابر منافع شخصی، از این هدف مقدس، دست بر می دارد.

زیرا ستمگران، برای حفظ موقعیت خود، مقام وپست ورشوه می دهند، به زندان می افکنند، شکنجه می دهند، اعدام می کنند، شاید پیشرو عدل از هدف خود دست بردارد.

عدالتخواهی که دارای نقاط ضعف باشند، در برابر این گونه چیزها تسلیم شده، در نیمه راه می مانند. چرا تاکنون ستمگران جهان، توانسته اند از برقراری عدل جلوگیری کنند وبه ظلم وجور ادامه دهند؟ چون عدالتخواهان بشری دارای نقاط ضعفی بودند که آنها را از رسیدن به مقصد، باز داشته است.

رهبری که پاک شد ونقطه ضعفی نداشت، تحت تأثیر قرار نمی گیرد وآزمندان بیدادگر نمی توانند بهره برداری کرده، از آن مقصد عالی بازش دارند. آنکه می خواهد پاکی را در جهان برقرار سازد، بایستی در درجه اول، خودش پاک باشد وتعادل قوا در پیکرش برقرار باشد، وگرنه ظلمت، نور نمی آورد وتاریکی، روشنایی نزاید واز مار جز مار نیاید.

خورشید، خودش نورانی است که مهتاب شبها وسپیده دم صبحها را ایجاد می کند. هدف هر چه عالی تر ومقدستر وبزرگتر باشد، پاکی رهبر بایستی بیشتر ونقاط ضعفش کمتر باشد.

هدف اگر برقراری عدل در شهری است، پاکی رهبر بایستی به اندازه ای باشد که بتواند از تهدیدها وتطمیعهای شهری بگذرد وتوانایی بر طرف کردن این گونه موانع را داشته باشد.

اگر هدف، برقراری عدل در کشوری است، پاکیزگی رهبر بایستی بیشتر از بیشتر باشد ونقاط ضعف او کمتر از کمتر.

چون هر چه هدف بزرگتر شود، موانع سر سخت تر خواهد بود؛ تهدیدها خطرناکتر شوند ورشوه ها سنگین تر گردند.

اگر هدف، اجرای عدالت در تمام جهان باشد، رهبر آن بایستی پاکیزه ترین فرد بشر ومنزه ترین انسان باشد.

هیچ گونه نقطه ضعف شخصی، میراثی، تربیتی، در وجودش راه نداشته

باشد وخودش پاک باشد، محیط پرورشش پاک باشد، پدرش وپدرانش پاک باشند. چون نقاط ضعف پدران، در فرزندان اثر می گذارد؛ بلکه نیاکانش نیز باید پاک باشند تا از ناپاکیهای میراثی منزه باشد.

اگر پدر نقطه ای سیاه داشته باشد. ممکن است که فرزند از میراث آن بهره مند شود. چنین پسری، نخواهد توانست عدالت جهانی را برقرار کند.

مخالفان از همان نقطه ضعف میراثی استفاده کرده، راه را بر او وبر هدفش سد می کنند. رسیدن به هدف مقدس عدالت جهانی، رهبری پاک وپاکزاده وپیشوایی بسیار منزه می خواهد واین کار از افراد عادی، ساخته نیست.

عدل جهانی جاودانی وهمیشگی، عالیترین مقصود بشری است وبرقرار کننده اش بایستی پاکیزه ترین فرد بشر باشد.

هر کسی صلاحیت پیشروی کاروان خواسته فطری بشر را ندارد. فردی ایده آل می خواهد که بتواند ایده بشر را تحقق بخشد.

پیشرو این قافله، اگر تقوا وفضیلتش در بالاترین درجه نباشد وانسان برترین نبود، نخواهد توانست بر تمایلات شخصی فامیلی دوستان و... چیره شود وکاروان بشر را رهبری کرده وسر منزل مقصود برساند.

شرط چهارم در بر پا کننده عدل جهانی

چهارمین شرط که بایستی برقرار کننده عدل جهانی واجد آن باشد، شناخته شدن خودش ودودمانش به پاکی است، وگرنه صحت دعوتش را عقلا وخردمندان جهان باور نخواهند کرد.

مردم بایستی بدانند که او راست می گوید، نقشه اش صحیح است، نقاط ضعف شخصی ومیراثی ندارد. در این صورت، دعوتش را لبیک گویند وبه یاری اش بر می خیزند. خردمندان، هیچ گاه کورکورانه به دنبال کسی

نمی روند؛ بدون مطالعه وتحقیق، تسلیم نمی شوند وسر نمی سپارند.
آنان می دانند که هر ندایی از هر حلقومی برخیزد، پاسخ ندارد. تنها، ندایی شایسته پاسخ جانبازی است که از حلقومی بر خیزد که دارای این شرط وصفات باشد.
بر قرار کننده عدل جهانی وداد گری جاودانی، یارانی فداکار واز خود گذشته می خواهد که هوشمند وتوانا ودانا وزیرک باشند.
چنین مردمی، نادیده ونسنجیده، پیرو کسی نمی شوند. آنها نخست به شایستگیهای رهبری مقدس پی می برند تا در راه او دست از جان ومال وزن وفرزند بشویند وفداکاری کنند.
متفکران واندیشوران تا به پاکی شخص وخانواده او اطمینان پیدا نکنند، به وی نمی گروند. آرزومندان عدل، وقتی که باورشان شد که این ندای دلکش از حلقومی پاک بر خاسته است، خودش پاک است، محیط تربیتی وپرورش او پاک است. پدرانش پاک بوده اند وهیچ گونه نقطه سیاه شخصی ومیراثی ندارد، گرداگردش را خواهند گرفت ودر راه انجام مقصود مقدس او به کوشش خواهند پرداخت. از سوی دیگر رنج کشیده های جهان ستمدیده های خلق ونفرت زدگان از ظلم وجور به سراغش خواهند آمد وسر تعظیم در برابرش خم خواهند کرد وآماده فرمانبرداری اش خواهند شد.
در این وقت است که زمینه برای عدل جهانی آماده می شود.

شرط پنجم در بر پا کننده عدل جهانی

پنجمین شرط برای بر پا کننده عدل جهانی آن است که خطا نداشته باشد؛ چه اگر خطا داشته باشد، موفق نخواهد شد. خطای بزرگان، بزرگ خطاهاست وخطا، خطا می زاید وسرمشق خطا می گردد. نداشتن خطا،

اختصاص به کسی دارد که دارای صفت عصمت باشد.

شرط ششم در بر پا کننده عدل جهانی

ششمین شرط این که بایستی بر پا کننده عدل جهانی از تأیید حق برخوردار باشد وقدرت الهی در پشت سرش قرار گیرد، ووگرنه با قدرت بشری، بر همه قدرتهای بشری پیروز نخواهد شد. عدل جهانی، قدرت جهانی می خواهد که ویژه ذات مقدس حضرت پروردگار است.

دادور وداد گر وداد گستر

روزی خواهد رسید که بشر قابلیت پیدا کند که داد گستری توانا وبینا بر او حکومت کند وقابلیت پیدا کردن بشر برای چنین حکومت، عبارت است از تکامل او. بشر تکامل نیافته، شایستگی ولیاقت حکومت عدل را ندارد وآن را نمی پذیرد واگر با جبر وزور بر او تحمیل شود، نقض غرض خواهد بود. جبر وزور، ظلم است وظلم، نردبان عدل نخواهد بود. عدلی که به وسیله ظلم برقرار شود، عدل نیست؛ هر چند نام عدل بر آن گذارند.

بشر تکامل نیافته، حاکم عادل را نمی پسندد ودوست می دارد که او برکنار شود. حضرت علی علیه السّلام می گوید:

(این مردم از من ملول شده اند ومن هم از آنها ملول هستم).

سپس در حق آنها نفرینی کرده وگفت:

(خدایا مرا از اینها بگیر).

حکومت عدل، بایستی با رضایت خلق برقرار شود وآن، وقتی است که بشر خواستار آن باشد. بشر وقتی خواستار حکومت عدل می شود که خوی حیوانی، تحت فرمان خوی انسانی او قرار گیرد.

وتفصیل این اجمال چنین است:

عدالت، کمالی است برای هر فردی از افراد بشر که قدرت خودداری از

گناه را به وی می دهد ودارنده این کمال را عادل ودادور گویند.
گناه، در هنگام شهوت وغضب، بسیار محبوب است وخودداری از آن جهاد است. پس هر عادلی مجاهد است.
عادل، کسی است که بر اعصابش مسلط باشد، اسیر غریزه نباشد. دادور، کسی است که بر غریزه های خود حکومت کند وغریزه ها واو حکومت نکنند. عادل، کسی است که خودپرست نباشد وخداپرست باشد، پیرو حقیقت ودین حق باشد، نه کسی که خیال کند که پیرو حقیقت ودین حق است.
عادل کسی است که آنچه که خدا بدان امر فرموده، انجام دهد وآنچه از آن نهی فرموده، دوری ورزد. وحقیقت جهاد با نفس همین است.
عدالت، سه درجه دارد وعادلان در سه مرتبه قرار دارند:
نخستین درجه عدالت، آن است که خود عادل به تنهایی از گناه دوری کند ودر برابر گناهان، شخصی قوی ونیرومند باشد؛ در نهان از گناه دوری کند چنانچه در آشکار نیز بایستی از آن دوری کند. برای حضرت حق، نهانی، در کار نیست؛ هر چه هست آشکار است.
چنین عادلی، دادور است.
مرتبه دوم عدالت که برتر وبالاتر است، آن است که از نظر ارتباط با دگران، از گناه دوری کند. ظلم وستم در این مرتبه محقق می شود واجتناب از ظلم، دومین مرتبه عدالت را فراهم می سازد.
این مرتبه، دشوارتر از مرتبه نخستین است. چنین عادلی، دادگر ومجاهد کامل خواهد بود.
او با همسرش با عدل وداد رفتار کند وسخن گوید: چنین عادلی، دادگر خواهد بود، با دوست دادگر باشد، با دشمن هم؛ با خویش دادگر باشد، با

بیگانه هم، قوی وضعیف در نظرش یکسان باشند.
عادل، دادگر در برابر ظالم وستمگر است؛ چون عدل وظلم، تضاد دارند. داد وستم، مقابل هم هستند. ظلم، تعدی وتجاوز به دیگران است. ستم، حق دگری را پایمال کردن است عدالت ودادگری، حق را به حقدار رسانیدن واز تعدی وتجاوز به حقوق دیگران، دوری گزیدن است. عدالت بدین معنا، کمالی است اجتماعی، از نظر ارتباط با دیگران. این دو مرتبه از عدالت، با هم جمع می شوند ودادور، دادگر می گردد وگهگاه از هم جدا می شوند ودادور، دادگر نمی گردد.
کسانی که به تنهایی زیست می کنند وی از اجتماع دورند، در این حال قرار دارند. همچون صومعه زیستان وغارگزینان که سر وکاری با دادگری ندارند.
مرتبه سوم از عدالت که بالاترین درجه ودشوارترین آنهاست، خلق عدالت در جهان است وآن کمالی است انسانی که شخص هنگام قدرت وزمامداری بتواند اقامه عدل کند. چنین کسی، عادل دادگستر خواهد بود.
قدرتش را در راه نجات مظلومان وستمدیدگان به کار می برد وآماده شنیدن شکایتهاست. از ظلمی که به دیگران می رسد رنج می برد ومانند ظلمی می داند که به خودش شده باشد؛ بلکه ظلم به دیگران را بدتر از ظلم به خودش می شمارد.
دقیقه ای، آرام نمی نشیند تا ظلم وستم را از مجتمعی که در آن جای دارد بر طرف سازد. علی علیه السّلام وقتی می شنود که خلخالی را از پای زنی کشیدند، می گوید:
(اگر کسی از این غم بمیرد، سرزنش شنیده وملامت کشیده نخواهد

بود)(۵).
عادل دادگستر، بایستی دارای دانشی باشد که سر وعلن مردم آگاه بوده واز ظلم وستمهای نهانی، اطلاع کافی داشته باشد.
منزل خود را در برج عاجی قرار نمی دهد تا مظلومان ومحرومان بدو دسترسی نداشته باشند، میان او وخلق فاصله ای وجود ندارد.
حضرت علی علیه السّلام در مسجد می نشست تا شکایتها را بشنود وشر ظالمی را از مظلومی، در گوشه ای از سرزمین قدرتش دفع کند.
عادل دادگستر، حکومت را هدف نمی داند، بلکه آن را وسیله ای برای اقامه عدل می داند.
دادگستری، همان قیام به قسط است که به تعبیر قرآن هدف از ارسال انبیاست؛ قرآن می گوید:
(ما رسولانمان را همراه کتاب ومیزان فرستادیم تا مردم در میان خودشان عدالت بر پا کنند)(۶).
از این آیه استفاده می شود که منصب دادگستری، از مناصب الهی است، نه بشری. این منصب، بایستی از جانب خدا اعطا شود وانسان کاملی را بدین بر گزیند، وگرنه هر کسی شایستگی رسیدن به این مقام را ندارد.
مرتبه دادگستری عادل پروری وانسانسازی است وکسی بجز معصوم، صلاحیت رسیدن به این مقام را ندارد.
چون بایستی رابطه ای مستقیم با ذات مقدس حق داشته باشد، واین رابطه از جانب خدا ایجاد می شود وبس.
بشر هر چه دانشور گردد وبالا رود، محفوظ از خطا نخواهد بود وجهلی همراه علم او خواهد بود. گاه به جهل پی می برد وآن را جبران می کند وگاه از آن غافل است وظلمی به وجود می آید که قابل جبران نیست.

علوم بشری با تکاملی که یافته است، جهل زدا نگردیده؛ هنوز مجهولات بشر بیش از معلومات وی است.

تنها علمی که خالی از جهل است وعلم محض می باشد واز جهل پیراسته است، علم الهی است که به دادگستری معظم ومنزه، عطا می شود.

همان طور که بعثت انبیا از مهر ازلی ورحمت خداوندی بر بشر ریشه گرفته، وجود دادگستر نیز از الطاف الهی بر بشر می باشد. وقتی که بشر، پذیرای چنین لطفی باشد ولیاقت رسیدن به این سعادت را داشته باشد وآن وقتی است که تکامل یافته وخواستار وجود دادگستر گردد وبرای سرنگونی حکومتی او ویا برای قتل او توطئه نکنند.

چنانکه برای قتل علی علیه السّلام توطئه کردند وحضرتش را به شهادت رساندند!

اینک، شایسته است که نظری به روند تکامل بشر انداخته ونگرشی بدین مطلب داشته باشیم.

بشری از نظر فردی دارای سه دوره است:

دوره صباوت وکودکی، دوره جوانی وشباب، دوره کمال ووصول.

بشر اگر در هر یک از این سه دوره، تعلیم وتربیت داشته باشد وآموزش وپرورش نبیند، نه تنها انسان وبشر نخواهد بود بلکه حیوانی راست قامت ودو پا خواهد بود که در زمره جانوران به شمار می رود؛ هر چند به شکل بشر درآمده باشد، او مجسمه بشر است نه خود بشر.

اجتماع بشری نیز، سه مرحله دارد:

صباوت، جوانی، کمال.

ودر هر یک از این سه دوره، نیاز به راهنما واحتیاج به تعلیم وتربیت دارد.

مهر ازلی ورحمت خداوندی، اقتضا کرده که بشر را - چه از نظر فرد وچه

از نظر اجتماع - به خود وانگذارد وراهنمایانی برای وی گسیل دارد.
نخستین عنایت حق بر بشر، عطای قابلیت نامتناهی به وی، برای رسیدن به کمال است. هنگامی که این قابلیت به فعلیت برسد، کمال انسانی برای بشر حاصل می شود. واین نیز به وسیله عنایت خاص الهی تحقق پذیر است آن هم در صورتی که خود بشر بخواهد.
محروم شدن بشر از تبدیل قابلیتهایش به فعلیت، خلاف مهر ورحمت وکرم الهی است؛ مهر ورحمتی که موجب پیدایش بشر شده، موجب سعادت او می شود. ذات مقدس حق در هر سه دوره برای بشر راهنمایانی قرار داده؛ چه در دوره های فردی وچه در دوره های اجتماعی.
راهنمای دوره صباوت بشر، فطرت اوست.
فطرت بشر از کژیها ونارواییها گریزان است. راستیها ودرستیها را دوست می دارد عدل واحسان ونیکوکاری را خوش می دارد. از ظلم وتجاوز متنفر وبیزار است.
کودکان ودیوانگان از دیدن ظلم می هراسند؛ چون فطرتشان رهنمای آنهاست. کودک مادامی که خوی حیوانی او نیرومند نشده وبر او تسلط نیافته، راهنمایی فطرتش را می پذیرد وبدان پای بند است.
راهنمای دوره دوم بشر، از نظر فرد، عقل اوست که آفریننده بشر به وی عنایت فرموده. عقل به کمک فطرت بشر می شتابد تا وی را از بدیها وزشتیها دور سازد واو را به سوی خوبیها ونیکیها روانه گرداند.
ولی فطرت وعقل، نمی توانند ضامن رسیدن بشر به کمال انسانی گردند وتکامل وی را تأمین کنند. چون غرایز حیوانی می تواند بر فطرت بشر غلبه کند وعقل را در استخدام خود قرار دهد واین نخستین استعماری است که در حیات بشر رخ می دهد، وخودش از آن غافل است.

عقل، برای توفیق در راهنمایی، نیاز به کمک دارد تا از استعمار غریزه حیوانی رهایی یابد.
مهر خداوندی، پیامبران را برای کمک به عقل فرستاده تا از اسارت غریزه حیوانی رهایی یابد وایشان، راهنمایان بشر در دوره سوم هستند.
وراهنمای بشر در دوره سوم، پیامبرانند تا بشر بتواند تکامل یابد وبه هدف عالی خود برسد وانسان کامل گردد.
وپر روشن است که بشر در برابر هر سه راهنما، آزاد است وجبری در اطاعت آنها ندارد ومختار است؛ می تواند راهنمایی آنان را بپذیرد ومی تواند دست رد به سینه آنها بزند.
یکی از راهنماییهای پیامبران، نشان دادن صغریات حکم عقل به بشر است وروشن ساختن این است که چه چیز ظلم است وچه چیز عدل.
این بزرگواران، نیک وبد را برای بشر معلوم کردند ووی را به زشت وزیبا، آگاه ساختند وراه را از چاه نشان دادند وآزادش گذاردند، تا اگر بخواهد، سالک راه حقیقت باشد وانسان کامل گردد واگر نخواهد، چنین راهی را سلوک نکند والبته این به زیان خود اوست؛ چون از بشریت تنزل می کند وبه قهقرا رجعت می کند وجانوری دو پا وراست قامت می گردد.
در قبول راهنمایی پیامبران، جبری در کار نبوده ونیست. راهنمایی با جبر وزور تضاد دارد وموجب رسیدن به کمال، نخواهد بود. بلکه عکس العمل پیدا می کند وبر خلاف مقصود، نتیجه می دهد ونقص را به وی ارزانی می بخشد.
به کمال رسیدن بشر، وقتی است که با آزادی واختیار، راه انبیا را بپیماید وبه سوی هدف مقدس آنها که قیام به قسط وغایت بشریت است، گام بردارد. جبر وزور، موجب انحراف از هدف می شود.

پیامبران، راهنمایان بشر برای سه دوره اجتماعی او نیز هستند.
نخستین راهنمای بشر در دوره نخستین وپس از توفان نوح علیه السّلام، ابراهیم خلیل علیه السّلام است که از سوی خدا برای خلق فرستاده شده وپیشرو پیامبران ابراهیمی است. او، نخستین کسی است که پس از توفان، بشر را به توحید ویگانه پرستی دعوت کرده است وایمان به مبدأ ومعاد را برای وی ارمغان آورده است. ایمان به مبدأ ومعاد، نخستین گام سلوک واولین پایه برای رشد وبه کمال رسیدن بشر است.
راهنمای دوره دوم اجتماع بشری، موسای کلیم علیه السّلام وپیامبران بنی اسرائیل بوده اند. این دوره، به زمان عیسای مسیح ختم می شود؛ وجود مقدسی که از سوی حضرت حق، برای تکمیل واصلاح آیین یهود فرستاده شد.
برترین وسومین دوره اجتماعی بشر، راهنمایش حضرت محمد علیه السّلام است، که بزرگترین رهنمای بشری وبرترین پیامبران است.
در این دوره است که بایستی بشر به کمال مطلق برسد وسراسر گیتی را عدل فرا گیرد وهدف نهایی از فرستادن انبیا، تحقق پذیرد وداد‌گستری الهی وپیشوایی آسمانی برای بشر بیاید وهدف پیامبران را بر کرسی نشاند. وآن وقتی است که تعلیمات عالیه حضرت محمد علیه السّلام کار خود را انجام دهد وبشر، انسان گردد ودر پی داد‌گستر بدود.
مقصود آن نیست که در دوره اول ودوم، مردمی شایسته وخوب وکامل وجود نداشته اند، بلکه مقصود آن است که اجتماع آن ودوره، اجتماعی نبوده که شایسته دعوت وپیشوایی حضرت محمد صلی الله علیه وآله باشد. چنانچه اجتماع عصر آن حضرت نیز، اجتماعی نبوده که رسول خدا صلی الله علیه وآله داد‌گستر گردد. مردمان خوب در آن دو دوره ودر عهد

رسول صلی الله علیه وآله بسیار بوده اند، ولی اجتماع، هنوز تکامل نیافته بود وخوبان در آن زمانها در اقلیت بوده اند. وتوانایی به دست آوردن قدرت را برای حکومت ابدی نداشته اند.

بالاترین قدرت آنها، تشکیل حکومت عدل موقتی بوده است.

برتری دوره سوم اجتماع بر دو دوره گذشته اش، آن است که در این دوره، اجتماع بشری به حد کمال خواهد رسید وبشر، تکامل خواهد یافت وشماره خوبان به حدی می رسد که شایسته باشند که دادگستر جهان ظهور کند.

هنگامی که اجتماع این دوره به حد کمال رسید وشماره خوبان به اندازه ای رسید که جهان، شایسته حکومت ابدی عدل گردید، بشر کوچه به کوچه وکوی به کوی، در پی دادگستر می گردد وبرای ظهورش، دقیقه شماری می کند، تا ندای حضرتش را هنگام ظهور لبیک گوید.

بشر دوره سوم، در یک طبقه نیستند وهمیشه در تکامل هستند، هر چه زمان بگذرد وتعلیمات عالیه حضرت محمد صلی الله علیه وآله بیشتر پیاده گردد، تکامل، افزوده می شود.

به یقین، بشر امروز از بشر زمان رسول خدا برتر وبالاتر است. در میان بشر امروز، کسی را سراغ ندارم که به راستگویی وپیامبری ومبعوث شدن حضرت محمد صلی الله علیه وآله از سوی خدا، یقین داشته باشد ولی به آن حضرت ایمان نیاورد. بلکه به دشمنی ومبارزه برخیزد. در حالی که چنین مردمی، در زمان آن حضرت بسیار بوده اند.

مردم آن روز، با آن که می دانستند آن حضرت راستگو وپیغمبر الهی است، با حضرتش به جنگ بر خاستند، دندان حضرتش را شکستند وبه وسیله گوشت بزغاله مسموم، خواستند حضرتش را مسموم کنند.

مردم آن روز، با آن که می دانستند که پاکتر از علی علیه السّلام ودانشورتر از او در روی زمین کسی نیست، با آن که می دانستند او خلیفه منصوص رسول خداست، حضرتش را خانه نشین کردند، وبه آن بسنده نکرده حضرتش را کشتند.

خلفای رسول خدا صلی الله علیه وآله را یکان یکان کشتند، حسین علیه السّلام را کشتند، حسن را با زهر جفا مسموم ساختند. پس آنها لیاقت نداشتند که حضرت محمد صلی الله علیه وآله برای آنها دادگستر شود ویا علی علیه السّلام حکومت ابدی عدل را بر قرار سازد.

حکومت عدل، بایستی با رضا ورغبت مردم بر قرار شود وبا جبر وزور نمی شود. وقتی که اجتماع بشری به حد کمال نرسد وشماره خوبان بشر به اندازه کافی نرسد، دادگستر، ظهور نخواهد کرد.

از این سخنان، دانسته شد که علت تأخیر ظهور دادگستر جهانی چیست. چون بشر هنوز در حال نقص است وشماره خوبان فداکار به حد نصاب نرسیده واجتماع بشری، لیاقت چنان حکومتی را ندارد واگر این دادگستر الهی ظهور کند، مانند دگران کشته خواهد شد ویا مسموم می گردد.

ظهور آن حضرت، روزی است که وجود مقدسش از این خطر محفوظ بماند وبشر لیاقت حکومت عدل ابدی را پیدا کند وبا جان ودل، خواستار چنان حکومتی باشد وتوفیق ظفر بر دشمنان وبدخواهان داشته باشد.

آن روز، روزی است که اگر دادگستر جهانی در شرق عالم ندا کند، از غرب عالم، مردمانی به ندایش لبیک گویند. واگر پرچم عدل به اهتزاز در آید، خلق عالم آن را نشانه سعادت ابدی وآسایش جاودانی خود می دانند.

روزی است که بشر به آرزوی چند هزار ساله خود می رسد وجشن وسرور وشادکامی، دلهای مرده وقلوب افسرده را فرا می گیرد.

روزی است که شماره نیکوکاران وفداکاران در راه حق به اندازه ای می رسد که نیرویی باشند که حضرتش را یاری کنند ومخالفان ودشمنان، نتوانند خار سر راهش فرا گیرند.
روزی است که ریاکاری ودروغ پردازی از سران حکومتهای بشری، رخت می بندد وحکومت افاضل، برای نخستین بار، در جهان بر قرار می گردد.
روزی است که حاکمان دادگر وپاک سرشت وپاک گفتار وپاک رفتار، بر عرصه گیتی حکومت کنند.
روزی است که حکومت در دست خود مردم باشد وخلق، زمام حکومت را به دست گیرند.
روزی است که ملتی ودولتی در کار نباشد، دولت از مردم باشد وهمه دولتها از ملت باشند.
بیگانگی میان دولتها وملتها از میان برود، ملتها دولت را از آن خود بدانند ودولتها خود را خدمتگزار ملتها بدانند.
آن روز، روز قیام مهدی خواهد بود.
به امید آن روز

مهدی نوعی

آیا مهدی، شخصی است یا نوعی؟
مقصود از مهدی شخصی، آن است که حضرتش فردی است معین وزنده موجود وشناخته شده از نظر تبار وخاندان وشخص.
ومقصود از مهدی نوعی، آن است که فردی است نامعین که در زمانی مناسب زاییده خواهد شد وقیام خواهد کرد وجهان را پر از عدل وداد می کند. وآن مفهومی است کلی که یک مصداق دارد وبس.
از نظر منطق وبرهان، نوعی بودن مهدی باطل است ونادرست.

چرا؟

چون نقض غرض - از قیام مهدی - می شود، زیرا غرض از قیام مهدی، پر کردن جهان از عدل وداد است ولی نوعی بودن مهدی، جهان را از ظلم وستم پر خواهد کرد.

زیرا هر قدرتمند دروغگویی می تواند این جامه را در بر کرده وادعا کند که من مهدی هستم وبه نام اقامه عدل، به جهانگیری پردازد، پس مدعیان مهدویت بسیار خواهند شد ودر هر زمانی ودر هر سرزمینی ممکن است چند تن ادعای مهدی بودن کنند وساده دلان وجاهلان ونادان هایی گرداگردشان جمع شوند وبه ظلم وستم پردازند.

جنگ، سراسر جهان را فرا گیرد وعالم از خونریزی وفتنه وآشوب، آکنده گردد.

بلکه بالاتر از این، ظلم وستم، به نام عدل وداد به خورد جهانیان داده شود.

مهدویت نوعی، زاینده جنگ است وبر جنگهای بشر، جنگهای دگری می افزاید. کینه وانتقام، سراسر جهان را فرا گرفت وبه جای عدل عالمگیر وجاویدان ظلم عالمگیر وابدی، نصیب بشر خواهد شد ورنجهای بشر وکوششهای خدمتگزاران بشر، بر باد فنا خواهد رفت وبشر به خواسته طبیعی وفطری خود نخواهد رسید.

بنابراین، وجود مهدی نوعی، از نظر اجتماعی، محال است.

ووعده های قرآن وانبیا نیز باطل ودروغ خواهد بود عقل، این نظریه را باطل می شمارد. از این گذشته، وجود مهدی پس از ظهور قابل وانکار وتردید است؛ چون دلیلی برای آن که او مهدی موعود است ودگری نیست وجود ندارد.

در نتیجه، دودستگی وچند گروهی در میان بشر پیدا خواهد شد واختلاف،

سراسر گیتی را فرا خواهد گرفت وگمراهی بشر دو چندان می گردد ودرهای هدایت، بسته می شود. بدین جهت می بینیم که مدعیان مهدی بودن، در تاریخ اسلام، بسیار آمدند ورفتند، خونها ریختند، ظلمها وستمها بر پا کردند.

پس بایستی، مهدی، شخص معینی باشد که شناختش برای خلق آسان باشد، واشتباهی در تشخیص رخ ندهد.

مهدی نوعی، با اسلام منافات دارد؛ چون روایات متواتری وارد شده که حضرتش شخصی است معین وموجود وزنده.

چنانچه مهدی نوعی مستلزم آن است که سالها زمین خالی از حجت باشد، واین هم بر خلاف اصول ومبانی اسلام است. با این حال، مدعیان مهدویت، همگی از میان مسلمانان برخاسته اند؛ کسانی که از اصول ومبانی اسلام خبر نداشته اند ویا آگاه بوده، وحقیقت را به مسلمانان نگفته اند.

ویژگیها وخصایص مهدی

مهدی، کسی است که به وسیله خدا تعیین می شود. چون بشر ناتوان است که چنین کسی را بشناسد؛ زیرا که مهدی مانند فردی از افراد بشر است.

مهدی، کسی است که اجرا کننده تعلیمات همه انبیا وخواسته های همه اولیا خواهد بود.

مهدی، بایستی دانشی نامتناهی داشته باشد، بینشی نامتناهی داشته باشد، استقامت نامتناهی داشته باشد، خستگی ناپذیر باشد، دارای بالاترین قدرت روحی باشد، رحمتی نامتناهی داشته باشد، مهربان ودوست خلق باشد، پاکیزه از کینه وعقده روحی باشد، خلق در نظر او یکسان باشند، آن قدر در عدالت وداد گری پیشرفته باشد که نگذارد پوست ارزنی از دهان موری گرفته شود، وکسانی که باقی خواهند ماند، یا از ترس خواهد بود ویا از

طمع، وهر دوی اینها با عدالت وداد‌گری او سازگار نیست.
مهدی، امید بشر؛ مهدی برگزیده خدا؛ مهدی، انجام دهنده هدف انبیاء مهدی، دادگر کل، مهدی، بنیانگذار عدل مؤ بد جهانی؛ مهدی، انسان بزرگ مهدی، پاکیزه ترین فرد بشر هنگام قیام، مهدی، دادگستری زنده وپاینده که سراپای وجودش از فضیلت وعدالت وبزرگواری آکنده است.
نقطه ضعف شخصی، نبایستی داشته باشد. پدرانش، بایستی پاک وپاکیزه باشند ونقطه ضعف خانوادگی، نبایستی در حضرت مهدی وجود داشته باشد. در پاکیزه ترین محیط، تربیت وپرورش یافته باشد وعنایت الهی در پرورش او دخالت کامل داشته باشد.
خودش پاک، نیاکانش پاک وبه پاکی شناخته شده باشند؛ که همگان مردان فضیلت وتقوا وپرهیزکاری بوده اند. مردم گمنامی نبوده اند؛ عزلت وگوشه گیری نداشته اند ودر میان مردم زیست داشته اند. در محیط دوستی ودشمنی بوده اند. وبه طور دقیق، هر دو گروه، حیات فردی واجتماعی آنها را زیرا نظر گرفته بودند؛ دوستان برای آن که سر مشق بگیرند، دشمنان برای آن که نقطه ضعفی بیابند وبر آنها بتازند، ودو گروه جز تقوا وپرهیزکاری، جز انسانیت وفضیلت، چیزی نیافتند.
پیوسته در راه حق مبارزه می کردند. از این رو، دشمنان آنها را می کشتند؛ تا بتوانند تا خدا را خاموش کنند ولی نتوانستند واین نور برای همیشه روشن ماند تا روزی که تابش جهانی پیدا کند وسراسر گیتی از این نور بهره مند شود.
آری، چنین دودمانی شایسته است که پیشوایان خلق وبشریت باشند وقافله سالار جهان انسانیت گردند وحضرت مهدی که بر پا کننده عدل جهانی است، بایستی از چنین خاندانی باشد.

مهدی وعصمت

عصمت، یعنی پاکیزه بودن از گناه وپیراسته بودن از خطا.
وآن حقیقتی است از مقوله علم که دانستن حقایق اشیا باشد.
فرد بزرگواری که دارای فضیلت عصمت باشد، نه تنها گناه نمی کند، بلکه فکر گناه، در مغزش راه ندارد، چون به حقیقت گناه آشناست، ولی قدرت بر ارتکاب گناه دارد. از این رو، مرتبه اش از فرشتگان برتر وبالاتر است.
شما زبان مار را نمی مکید واز خوردن نجاست خودداری می کنید، بلکه فکر چنین کاری نیز در مغز شما راه نمی یابد، با آن که قادر بر هر دو کار هستید.
چرا؟ چون به حقیقت هر دو کار پی برده اید ومی دانید که چیست.
نسبت معصوم با گناه، چنین است.
بنابراین، عصمت، مرتبه عالیه ای را عدالت نیست، بلکه فضیلتی است از فضایل مغایر با عدالت وآن علمی است خدادادی واز علوم بشری نیست وموروثی نیز نمی باشد؛ چنانچه قابل تعلیم وتعلم نیز نیست.
علمی است که حضرت احدیث، هر فردی را شایسته بداند، بدو افاضه می کند؛ چنانچه در میان دودمان عبدالمطلب - که شماره آنها به چهل می رسید یا از چهل افزون بود - فقط یک فرد شایسته پیامبری بود وآن حضرت محمد صلی الله علیه وآله بود ودگران شایسته این منصب مقدس نبودند.
در میان پسران ابوطالب، فقط یک فرد شایسته دارا شدن صفت عصمت بود وآن علی علیه السّلام بود از این رو، از سوی خدا ورسول صلی الله علیه وآله، وصی حضرت محمد صلی الله علیه وآله گردید.
مرد عادل وبادور، هنگام اشتداد شهوت یا غضب، تمایل به گناه دارد،

ولکن گناه نمی کند، ولی معصوم تمایل به گناه نیز ندارد.
عادل، خطا می کند وممکن است گول شیاطین انسی را بخورد، ولی معصوم خطا ندارد وخطا وگول خوردن، برای حضرتش محال است.
معصوم، اضافه بر فضیلت عدالت، دارای فضیلت عصمت نیز است.
تأسیس حکومت عدل وداد گستر در جهان، بایستی به وسیله قائدی معصوم باشد که میل به گناه نکند وخطا نداشته باشد. ووگرنه آن حکومت تشکیل پذیر نخواهد بود.
قائد گناهکار ورهبر خطاکار، نمی تواند از گناه جلوگیری کند وخطاهای بشر را بر طرف سازد، بلکه سر مشق برای گناه وخطا خواهد بود.
رهبر، برای پیوستن خلق از گناه، بایستی نخستین قدم را از خودش بردارد وگناه را از خود بزداید.
بزرگترین گناه، ظلم است ورهبر ظالم، نخواهد توانست ظلم زدایی کند.
بنابراین، حضرت مهدی، بایستی دارای فضیلت عصمت باشد تا بتواند عدل جاویدان جهانی را بر قرار سازد.
در گذشته، یادآور شدیم که حضرت مهدی بایستی مؤ ید من عندالله باشد وقدرت الهی در پشت سرش باشد؛ وگرنه نخواهد توانست بر همه قدرتهای بشری پیروز شود.
واین به ما می رساند که حضرت مهدی باید معصوم باشد، وگرنه لازم می آید که خدای بزرگ، گناهکار وخطاکاری را تأیید فرموده وبرای مردم پیشوا قرار داده است، واین، بر ذات مقدس حق، قبیح ومحال است. آیا کسی که از گناه نهی فرموده، می تواند بگوید از گناهکار پیروی کنید؟!

شناخت

با براهین عقلی یاد شده، روشن شد که مهدی، شخصی است ووجود

خارجی دارد وهم اکنون زنده است وحضرتش دارای فضیلت عصمت ودانش فوق دانش بشر ومؤ ید من عندالله است.
پدرانش، پاکترین پاکان در تاریخ بشر بوده اند. نژاد وتبارش، شریفترین نژاد وتبار. اکنون وقت آن رسیده که به سراغ شناخت حضرتش برویم وبدانیم که کیست؟
حضرتش از دودمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وپسر فاطمه زهرا وفرزند علی مرتضی علیه السّلام است. از نژاد امام حسین ونواده امام حسن مجتبی است وبا نه پشت به امیر مؤمنان وفاطمه زهرا می رسد. پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری، یازدهمین امام ووصی وجانشین پیامبر بزرگ اسلام است.
خودش دوازدهمین امام وپیشوای خلق جهان است.
نام نامی اش، نام رسول خدا صلی الله علیه وآله، کینه گرامی اش، کینه رسول خدا صلی الله علیه وآله؛ خلقش، خلق رسول خدا صلی الله علیه وآله؛ خویش، خوی رسول خدا صلی الله علیه وآله دانش وعصمتش، دانش وعصمت رسول خدا صلی الله علیه وآله؛ خونش، خون رسول خدا صلی الله علیه وآله، پیکرش، پاره ای است از پیکر رسول خدا صلی الله علیه وآله.
وپر روشن است که نیاکانش از با فضیلتترین مردم تاریخ بشر بوده وهستند وهمانندشان در تقوا وطهارت، در میان خلق جهان نیست.
سیصد سال این بزرگواران در برابر دیدگان دوستان فدایی ودشمنان عقده ای زیستند وهر دو گروه نقطه سیاهی در جامه سپید این پاکمردان نیافتند. گواه این سخن، شهادت تاریخ است که به دست دوست ویا خامه دشمن نگاشته شده است وجز تقوا وفضیلت وبزرگواری، سخنی درباره آنها ندارد.

اگر گامی در تاریخ این خاندان بالاتر گذاریم، می بینیم هاشم که بنیانگذار این دودمان است، مرد فضیلت است؛ پسرش عبدالمطلب، مرد فضیلت است؛ فرزند عبدالمطلب، ابوطالب، مرد فضیلت است(۷).

اینان شریفترین مردان عصر خود بوده اند وبا آن که در عصر جاهلیت می زیستند، لکه ای سیاه در جامه سپید آنها دیده نشده است.

تاج رهبری انسانها وارمغان عدالت جهانی بر فرق مقدس فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام از جانب خدای بزرگ نهاده شده است وبشری دیگر شایستگی این مقام را ندارد.

خدای مهربان این وجود مقدس را ذخیره انسانیت قرار داده ومحفوظش داشته، تا روزی که اراده حق تعلق گیرد، حضرتش قد علم کند، پرچم عدالت را به اهتزاز در آورد وظلم وستم را نابود سازد وعدل وداد را برای همیشه بر روی کره زمین حاکم گرداند وآسایش جاودانی بشر را تأمین کند.

سعادتمندترین مردم، کسانی هستند که پیرو چنین خاندانی باشند وفرقه ناحیه، یعنی گروه رستگاران، اینان می باشند وبس.

مژده ای است که رسول خدا صلی الله علیه وآله به امت اسلام داده است.

قائم

حضرت مهدی، در زبان اجداد بزرگوارش، به صفت (قائم) موصوف شده است، در حالی که هیچ یک از نیاکان گرامی اش بدین صفت موصوف نشده اند. جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز بدین صفت موصوف نشده، پدرش علی مرتضی علیه السّلام نیز بدین صفت موصوف نشده؛ حسین سید الشهداء چنین بوده اند.

آیا مقصود (قیام بالقسط) وادگستری جهانی است، که هدف از ارسال انبیا

از آدم تا خاتم بوده است وقیام به حق وپیاده کردن حکومت حق در (قیام بالقسط) قرار دارد؟

آنچه که یقین است، آن است که قیام حضرت مهدی، پایان مبارزه حق علیه باطل است.

مبارزه ای که از آغاز پیدایش بشر شروع شده وپیامبران واولیای خدا در آن شرکت کرده اند وگهگاه پیروزی نصیب حق می شده، لیکن دوامی نداشته وجاودانی نبوده است. ولی به وجود حضرت مهدی، این مبارزه پایان می پذیرد وحق برای همیشه پیروز شده وجاویدان می گردد ودیگر راهی برای حکومت باطل باقی نمی ماند؛ بلکه باطلی در سراسر گیتی باقی نخواهد ماند تا بخواهد حکومت تشکیل دهد.

احتمال دیگری که وجود دارد، آن است که مقصود از (قیام)، آمادگی حضرتش برای ظهور وتأسیس حکومت عدل جهانی باشد. چون این لباس تنها بر قامت رسای حضرتش آراسته گردیده وبس.

وچون هدف از قیام حضرت مهدی، جهانی است وگسترش عدل وایمان در تمام جهان، وتاریخ بشر، چنین حکومتی را به خود ندیده، حضرتش قائم به این حکومت است وپیدایش این حکومت وقوامش به وجود مقدس اوست. پس حضرتش قائم خواهد بود. وشاید مقصود از قیام، آمادگی شخصی حضرتش است که زمینه قیام از نظر اجتماعی آماده شده، حضرتش برای آن آمادگی همیشگی دارد وتأخیر وتعللی در کار نیست.

طول عمر

طول عمر، بر خلاف طبیعت نیست وبا طبیعت انسان سازگار است حضرت عسکری در سال ۲۶۰ قمری از دنیا رفت وبایستی فرزند بزرگوارش، پیش از این سال، ولادت یافته باشد.

سال ولادت حضرت مهدی، سال نور است که سال ۲۵۶ هجری است وآن حضرت، هنگام وفات پدر بزرگوارش، چهارساله بوده است.
اکنون عمر شریفش ۱۱۵۷ سال است(۸) که عمری دراز وطولانی است واین خود معجزه ای است از معجزات وخرق عادتی است از خرق عادات ودلیلی است بر ارتباط مستقیم حضرتش با ذات مقدس حضرت احدیث.
رابطه تکوینی که حضرتش ارتباط وجودی با وجود حضرت حق دارد.
البته طول عمر، بر خلاف طبیعت نیست وبا طبیعت انسان سازگار است وخواسته فطری بشر نیز است وشاید در آینده روزی برسد که این خواسته فطری بشر، تحقق یابد. حیات، نه تنها محبوب انسانهاست، بلکه محبوب حیوانات نیز است. هر بشری، خود ناآگاه از جان خود دفاع می کند؛ چنانچه هر حیوانی نیز از حیات خود، دفاع می کند.
فطری بودن حب حیات، مستلزم فطری بودن دوام حیات است که بجز طول عمر چیز دگری نیست وطول عمر، امری واقعی وحقیقی، چون دیگر فطریات بشر است که خطا ندارند. در عصر نوح، پیش از توفان، عمر بشر طولانی بوده است؛ چنانچه خود حضرت نوح نیز عمرش طولانی بوده، دعوت آن حضرت نهصد وپنجاه سال طول کشید. وپیش از دعوت باید عمر حضرتش به اندازه ای برسد که به مقام پیغمبری آن زمان ومردمان کهن سالش برسد. وپس از پایان دعوت نیز، حضرت نوح چندی بوده وتوفان رخ داده وآن را به چشم دیده وپس از توفان نیز، زنده است.
ولی پس از توفان، عمر بشر کوتاه شده است، واین سری است که باید روزی روشن شود.
نه تنها طول عمر حضرت مهدی، معجزه است، بلکه امامت آن حضرت، نظیر نبوت حضرت عیسی علیه السّلام نیز، معجزه است.

حضرت مهدی، در چهار سالگی بدین منصب مقدس الهی نایل گردید ولیاقت چنین منصبی را داشت که بزرگسالان چنان لیاقتی را نداشته وندارند.

واین معجزه نیز، رابطه تکوینی امامت را با حضرت حق نشان می دهد وارتباط تشریع را با تکوین روشن می سازد.

اراده خلل ناپذیر حق، تعلق گرفت که حضرت مهدی، عمری دراز داشته باشد وتفکیک اراده از مراد، محال است؛ به خصوص اگر اراده حق باشد.

علل طبیعی پس از توفان نوح قادر به دادن طول عمر نیستند چون خودشان محدود به وقت هستند وعمری کوتاه دارند مگر آن که عللی پی در پی این نقیصه را جبران کند. آنچه قطعی است، طول عمر حضرت مهدی، علل الهی دارد.

وجود مقدس حق، ازلی است وابدی وجاودانی وقدیم. پس معلول بلا واسطه اش بایستی دارای عمری دراز باشد.

دین، بایستی با حقایقی اعجاز انگیز همراه باشد، تا دانسته شود که خواسته حضرت حق است. اگر دین صد در صد فاقد اعجاز باشد، ارتباطش با حضرت حق مجهول می ماند ونظیر مسلکی از مسلکهای بشری خواهد بود.

تمام پیامبران، دارای معجزاتی بودند که بشر از آوردن آنها عاجز وناتوان بود. دعوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله، جد حضرت مهدی، با معجزاتی بسیار آغاز شد وانجام آن دعوت هم، که به وسیله حضرت مهدی است، بایستی با معجزه همراه باشد که وجود مبارک حضرت مهدی، خود معجزه بلکه معجزاتی است.

لزوم طول عمر

از نظر اجتماعی که ثابت شد مهدی نوعی، استحاله وجودی دارد ووقوعش

غیر ممکن است وثابت شد که مهدی، شخصی است معین وبایستی وجود خارجی داشته واز دودمانی پاکیزه ریشه گرفته باشد وچون نظیر خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله خاندانی در فضیلت وطهارت یافت نشده ونمی شود وبایستی مهدی از این دودمان باشد واو خلیفه دوازدهم آن حضرت است. پس بایستی حضرت باری تعالی به مهدی، طول عمری عنایت کند که هر وقت، زمان مساعد ظهورش گردید وبشر شایسته عدل جهانی وایمان جاودانی گردید، مهدی قیام کند وپرچم عدل خدایی را در سراسر گیتی به اهتزاز آورد وخواسته فطری بشریت را بدو عطا کند وغایت از ارسال انبیا را محقق سازد.

فرد ممتاز

بدیهی است که در میان انواع نباتات وحیوانات، وجود افراد ممتاز میان نوع خودشان حقیقت دارد.

درخت سیبی که چندان سیب دارد، گاه در میان سیبهایش سیبی پیدا می شود که از نظر رنگ وطعم وبو وحجم ممتاز است وسیبهای دیگر درخت، فاقد این کمالات هستند.

حال در جمیع نباتات چنین است؛ خواه تره بار باشند، خواه خشکبار؛ خواه نباتات بوته ای باشند، خواه درختی.

در میان حیوانات نیز، این سنت ادامه دارد شبانان، دامداران، خدمتگزاران باغ وحش برای تخمگیری از افراد ممتاز استفاده می کنند. در میان انسانها نیز، حال چنین است:

شاگرد اول کلاس، فرد ممتاز میان شاگردان کلاس است. برندگان امتحانات سراسری کنکور، افراد ممتاز در میان داوطلبان هستند.

گاه فردی در شهر ویا زمانی، فرد ممتاز است، ولی در شهر دیگر یا زمان

دیگر، فرد عادی به شمار می آید.جوانی که در ایران ولبنان تحصیل کرده بود، می گفت: هنگامی که در ایران بودم، همردیف شاگردان بودم وهنگامی که در لبنان تحصیل می کردم فرد ممتاز کلاس به شمار می آمدم.

گاه فردی در زمانی در کل جهان، فرد ممتاز است؛ مانند کسانی که در بازیهای المپیک مدال طلا ویا نقره وبرنز می گیرند.

افراد ممتاز بشری، گوناگون هستند؛ فردی در زیبایی فرد ممتاز می شود وملکه وجاهت لقب می گیرد. فردی در نیروی بدنی فرد ممتاز می شود ورستم زمان وقهرمان جهان می گردد، فردی در دانش وبینش چنین می شود وابن سینا می گردد، دگری در زیرکی وسیاست چنین می شود مانند (بیسمارک). فردی از نظر تقوا وفضیلت، فرد ممتاز می گردد وسلمان زمان وابوذر دوران نامیده می شود.

این مطلب، بدیهی است ومورد مشاهده همه خلق است، ولی ممتاز بودنشان اختصاص به زمان ومکان دارد وجهانی وهمگانی وجاویدانی نیست وافراد ممتاز بشریت، نمی توانند باشند.

ولی گروهی افراد ممتاز بشریت هستند که در میان همه خلق جهان مثل ومانند ندارند؛ هر چند در زمانی مخصوص ویا در مکانی مخصوص زیست داشته اند. این بزرگمردان، پیامبران خدا هستند که همگان از همه خلق برترند؛ هر چند برتر وبالاتری در میان خودشان وجود دارد.

چرا اینان، افراد ممتاز بشریت هستند؟

چون شایستگی داشتند که بدین منصب مقدس از سوی خدا نایل گردند ودگران چنین شایستگی وقابلیت را نداشتند.

در میان این بزرگمردان، آن که از همگان برتر وبالاتر است ودارای

شایستگی وفضیلت وبزرگواری بیشتر است، وجود مقدس خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است که فرد ممتاز بشریت است واز همه خلق جهان، گذشتگان وآیندگان، برتر وبالاتر است.

از این رو، سیدالانبیا واشرف پیامبران گردید. اوصیا وخلفای دوازده گانه آن حضرت، چنین هستند که همگی افراد ممتاز جامعه بشریت بوده وهستند ودر میان خلق جهان مثل ومانند ندارند. زیرا که عالیترین ومقدسترین منصب الهی به آنها تفویض گردیده است واز سوی خدا به فرمانفرمایی همه انسانها برگزیده شده اند.

این گروه ممتاز وبرترین، از حضرت خاتم انبیا آغاز می شوند وبه حضرت خاتم اوصیا، یعنی حضرت مهدی، ختم می شود.

همگی دارای دانشی برتر، بینشی برتر، عقل وخردی برتر، فضایل ومناقبی برتر بوده ومی باشند ونظیر ومانند ندارند.

در میان این بزرگمردان، حضرت مهدی از نظری فردی ممتاز شده ودارای عنایت مخصوصی از سوی خدا گردیده، وآن طول عمر است واین فضیلت، اختصاص به حضرتش دارد واز امتیازهای آن وجود مقدس است وفرد ممتاز انسانی وجهانی وجاودانی به شمار می آید که در گذشتگان وآیندگان نظیر ندارد.

طول عمر، موجب رنج ومشقت است وبایستی مصیبت کش عزیزان ودوستان باشد وسالیانی دراز در رنج فراق بگذراند. ولی حضرتش، برای خاطر خدا، این رنج واین مصیبت ومشقت را تحمل می کند؛ چون پایداری وصبر را به حد اعلا داراست واین صبر وشکیبایی یکی از بزرگترین فضایل آن حضرت خواهد بود.

غیبت

ذات مقدس حق، غیبت حضرت مهدی را ضامن طول عمر آن حضرت قرار داده است. پدران بزرگوارش، چون غیبت نداشتند، همگان کشته شدند ویا با زهر جفا، مسموم گردیدند.

یکی از راههای محفوظ ماندن از شر دشمنان خون آشام، غیبت است.

چون مقصود از غیبت حضرت مهدی، ناشناخته بودن حضرتش در میان خلق است که در زبان خودش وپدرانش، از آن به غیبت تعبیر شده است.

در حالی که پدران بزرگوارش در میان خلق، شناسا بوده اند.

آری، مقصود از غیبت آن حضرت، آن نیست که حضرتش در یکی از قلل جبال ویا در قلعه ای حصین ویا در غاری از مغارات ارض نهان است ویا آن که بارویی آهنین گرداگرد حضرتش کشیده شده است وهیچ قدرتی توانایی گذشتن از آن را ندارد، بلکه مقصود از غیبت، چنانچه یاد شد، ناشناخته بودن حضرتش است، در حالی که میان خود مردم قرار دارد، همگان حضرتش را می بینند، ولی نمی شناسند.

در عبادت بزرگ حج، شرکت می کند. مزارهای مقدس پدرانش را زیارت می کند. در مراسم عزاداری جدش امام حسین علیه السّلام تشریف فرما می شود. خلق، حضرتش را می بینند وبا آن حضرت سخن می گویند وکلمات حضرتش را می شنوند، ولی نمی دانند که او کیست وچه کسی است.

از این سخن، روشن شد که چرا آن حضرت غیبت کرده وناشناس، به زندگی ادامه می دهد.

نگاهی کوتاه به زندگانی کوتاه وحیات پدرانش، بهترین تأیید است.

حضرتش دهمین فرزند علی علیه السّلام ودوازدهمین خلیفه ووصی رسول خدا وحجت بر خلق است ورابط منصوب میان خلق وخالق است.

پدرانش، همگان حجت خدا بر خلق بوده اند وهیچ کدام از عمری دراز

بهره مند نشدند؛ زیرا دشمنان، آنها را با تیغ تیز ویا زهر شهید کردند، در حالی که کار آنها هدایت وتعلیم وتربیت بود وهیچ یک از آن بزرگواران زمینه وشرایط قیام برای گرفتن حکومت از دست ددان نداشتند.

(ابوسلمه خلال) ملقب به وزیر آل محمد سیاستمدار بزرگ ومغز متفکر حکومت عباسیان، هنگامی که زمینه را مساعد برای قیام بنی هاشم دید، از حضرت صادق علیه السّلام خواست حکومت را در دست بگیرد، ولی حضرت صادق علیه السّلام نپذیرفت ودست رد به سینه اش گذارد. او هم حکومت را به دست عباسیان داد. دوستان دیگر آن حضرت، آمادگی خود را برای شهادت در راه آن حضرت اعلام داشتند واز حضرتش تقاضای قیام کردند، ولی حضرتش نپذیرفت، چون می دانست شرایط فراهم نیست.

(مأمون)، خلیفه سیاسی ودانشور عباسی با اصرار خواست خلافت را تسلیم حضرت رضا علیه السّلام کند، آن حضرت نپذیرفت، چون دروغ ونیرنگ مأمون را می دانست.

با این حال، دشمنان، قدرت دیدن آنها را نداشتند؛ یکایک ایشان را کشتند؛ چون یک غیبت نداشتند ودر میان خلق، شناسا بودند.

پس از آن که دشمنان، پدر بزرگوار حضرت مهدی را زهر دادند وکشتند، بی درنگ برای کشتن حضرتش به درون خانه ریختند با آن که پسر داشتن حضرت عسکری برای آنها قطعی نبود. حمله به درون خانه به مجرد احتمال بود؛ چون به گوششان رسیده بود که حضرت عسکری پسری دارد.

(منصور دوانیقی) خلیفه عباسی، پس از مسموم کردن حضرت صادق علیه السّلام به امیر مدینه دستور داد که هر کس را حضرت صادق وصی خود قرار داد بکشد. ولی پیش بینی حضرت صادق با وصیتی که آن حضرت کرد، این خطر فوری را از حضرت موسی بن جعفر دور ساخت. (هارون

رشید) پس از کشتن حضرت کاظم علیه السّلام به امیر مدینه دستور داد که هر کس پس از آن حضرت بار امامت را بر دوش کشید، بکشد. ولی پیش بینی حضرت رضا این خطر را از آن حضرت دفع کرد.

از این نظر کوتاه، روشن شد که بهترین محافظ طبیعی وپاسبان عادی حیات حضرت مهدی، ناشناخته بودن آن حضرت است که (غیبت) نامیده شده است. واگر این غیبت، تبدیل به حضور گردد وناشناخته بودن این ذخیره الهی، مبدل به شناخت گردد، حیات آن حضرت به شهادت مبدل می شود، واین ذخیره الهی وامید بشری از جهان رخت می بندد. در این صورت، بدبختی وسیه روزی، سراسر جهان را فرا می گرفت.

پس غیبت حضرت مهدی، بزرگترین رحمت الهی بر خلق است ونعمت عظیمی است که نظیر ومانند ندارد واز بالاترین نعمتهای خالق بر خلق است.

غیبت است که حضرتش را بر پا کننده حکومت عدل جهانی ساخته است.

غیبت است که روزگار تلخ را سپری می سازد وروزگاری شیرین به جامعه بشریت، ارزانی می دارد.

اگر حضرتش دارای غیبت نبود، دشمنان شهیدش می کردند وشهادت آن حضرت مساوی بود با ناامید شدن امیدها، با بدبخت شدن خلق برای ابد، با جاویدان شدن ظلم وستم در جهان، با از میان رفتن حق وحقیقت.

چه بسیار مردمانی که در اثر شهادت آن حضرت از رسیدن به حق خود محروم می شدند؛ واین ظلم بزرگ بشری به شمار می رفت.

رحمت الهی، اقتضا کرد که حضرتش غیبت داشته باشد تا بزرگترین سعادت وخوشبختی بشر تأمین گردد... فوایدی دیگر نیز برای غیبت آن حضرت موجود است.

غیبت آن حضرت مانند غیبت خورشید در پس ابر است که گیاهان وانسانها وهمه موجودات از وجودش استفاده می کنند، ولی خودش را نمی بینند. خورشید در پس ابر، شب را کنار می زند وروز را به جهانیان عرضه می دارد وگرمایی را که مورد نیازشان است، اختیارشان می گذارد. ابرها را می فشارد، باران را به سوی زمین سرازیر می سازد وزمین را آبیاری می کند، سبزه می روید، جنگل پدید می آید، گیاهان، سر از خاک در می آورند، چرندگان را غذا می دهند وبرای انسانها وگوشتخواران، تأمین غذا می کنند.

آب زمین از باران است. اگر باران نبود، آب شیرین نبود، چشمه سارها نبودند، چاه آبی پیدا نمی شد، تشنه کامان نباتی وحیوانی وانسانی، با آب شور، بجز مردن تدریجی، چاره ای نداشتند.

حضرت امام غائب از پس پرده غیبت به هدایت خلق ادامه می دهد وبشریت را راهنمایی می کند. خلق ناآگاه، هدایت می شوند وحضرتش را می بینند، ولی نمی شناسند.

حضرتش در پشت پرده غیبت، تشنه کامان حقیقت را سیراب می سازد، پویندگان راه حق را رهنماست، به فریاد بیچارگان می رسد، گمراهانی را راه نشان می دهد، گرفتاری گرفتارانی را بر طرف می سازد.

ارتباط تکوینی حضرتش با عالم وجود، وغایت ایجاد بودن حضرتش، حیات را برای موجودات زنده تضمین می کند. ذرات این عالم به یکدیگر مرتبط هستند ونظم این ارتباط، به وجود حضرتش بستگی دارد. اگر نباشد، دور نیست، نظم عالم وجود بر هم خورد وجهان از هم بپاشید. اگر بگوییم که وجود مبارکش ضامن حیات در کره زمین است که بزرگترین نعمت الهی بر بشر است، سخنی به گزاف نگفته ایم.

دیگر از فواید غیبت آن حضرت، حصول تکامل فکری وانسانی است برای کسانی که صلاحیت وشایستگی یاری آن حضرت را دارند وبه سوی دعوتش لبیک گویان از شهر ودیار خود می دوند وسر از پا نمی شناسند.
وجود مبارک امام، مکمل نقص شایستگان راه حق است؛ چنانچه جدش امام حسین علیه السّلام در یک نشست، (زهیر) را تکمیل کرد وبه بالاترین مقام انسانیت رسانید. زهیر شایستگی داشت، ولی راه خطا می پیمود.
حضرتش راه صحیح را به وی نشان داد وانسان شد. در شب عاشورا، سی نفر از شایستگان به حسین ملحق شدند وانسان کامل گردیدند؛ با آن راه آنها در آغاز راه حق نبود واز سپاهیان (عمر سعد) بودند.
حکومت حضرت مهدی، حکومت افاضل است؛ یعنی حکومت بهترینها بر بشر، ورسیدن پاکان به مناصب عالی حکومتی، می تواند آسایش جهانی را برای خلق جهان تأمین سازد.
غیب حضرت مهدی، چنین پاکانی را در عالم وجود پدید می آورد تا در زمره سرداران وسربازانش باشند. اینان، لیاقت دارند که مناصبی از مناصب دولت حضرت مهدی را اشغال کنند وفرمانهای حضرتش برای گسترش عدل در جهان را اجرا کنند.
بسیار از کسانی که در کفر به سر می برند ولی صلاحیت قبول ایمان را دارند، غیبت آن حضرت موجب می شود که ایمان بیاورند وبدین فیض عظیم برسند. چون ظلم، وجودی نفرت زاست ونفرت از ظلم، خواستن عدل است وایمان به غیبت خوبانی را خوبتر می کند وبدانی را که شایستگی خوب شدن دارند، به سوی خوبی می کشاند.
دیگر از نتایج غیبت، اشتداد شوق عالمیان به ظهور حکومت عدل ودعوت به سوی حق است که بهترین آمادگی برای پیدایش حکومت عدل خواهد

بود، تا خونریزی از جهان رخت بر بندد وچشم بشر رنگ خون مظلومی را نبیند وبه جای آن که خون مظلومان بر زمین ریخته شود، ظالمان، دست از خون ریختن بکشند ودر زمره نیکان قرار گیرند.

غیبت، ممکن است از قبیل کشت بذر صلاح وتقوا در میان افراد جامعه باشد، تا هنگام ظهور حضرت مهدی، این بذر افشانی بار دهد وشماره مردم پرهیزکار به اندازه ای رسد که قیام آن حضرت را آماده سازند.

چنانچه غیبت، دفع خطرهای نهانی از اسلام را در بر دارد، خطرهایی که مسلمانان از آنها غافل می باشند ونیز خطرهایی که کیان اسلام را تهدید کند ومسلمانان قدرت بر دفع آن نداشته باشند، حضرتش در زمان غیبت، با نیروی الهی ودانش الهی، این خطرها را دفع کند.

چنانچه روشن ساختن دعوتهای باطل که بنام حق بر مردم جهان عرضه می شود وجاهلان ونادانان، از پی بردن به حقیقت آنها غافل هستند، از فواید غیبت آن حضرت است.

غیبت، می تواند محک باشد، برای بیرون شدن ریاکاران ودروغپردازان از میان مسلمانان وملحق شدن آنها به سپاه باطل وسیه روی آنهایی که در ذاتشان غش باشد.

دعوتهای باطل، به نام دعوت حق، بسیار است وموجب گول خوردن جاهلان وساده دلان می شود. روشن کردن حقیقت این دعوتها نیز، از فواید غیبت است، تا ساده دلان، گول نخورند وراه باطل را راه حق ندانند.

راهنماییهای نهانی که راهنما شناخته نشود وموجب هدایت گردد نیز، از فواید غیبت است. به طور کلی، جمیع فواید حضور، بر غیبت، مترتب است. آنچه که ممکن نیست، شرفیابی آزاد به حضور مبارکش است، وآنچه

که بر شرفیابی مترتب است، در غیبت، صورت نمی پذیرد.

نکته قابل ذکر

نکته قابل ذکر آن که، رسول خدا صلی الله علیه وآله وائمه طاهرین در دعوتهاشان به سوی حق ودر معاشرت با مردم، بویژه در قضاوتهای خویش وشناخت شهود، از علم لدنی وخدادادی استفاده نمی کردند، بلکه همانند مردم عادی در دعوت ودر معاشرت وقضاوت، رفتار می کردند.

حضرت مهدی نیز چنین است؛ به علم امامت با مردم سر وکار نخواهد داشت وبایستی با علوم بشری، با خلق سر وکار داشته باشد.

از این نظر، می توان گفت: غیبت برای حضرتش فوایدی در بر دارد:

شناخت مردم گوناگون، در طی قرون وزمانهای مختلف ومناطق متعدد گیتی، که این شناخت، صد در صد به سود خلق است.

برخورد با حوادث بزرگ جهانی، جنگها وصلحها وپیمانها، واسرار سیاسی دولتها ودانستن علل آنها، وروشن شدن خطا وصواب زمامداران ودانشوران بشری، روز به روز، بر علم حضرتش می افزاید، که صد در صد به سود خلق است.

اطلاع از اختلاف سطح فرهنگ مردم جهان بر حسب زمان ومکان وپیشرفت ساکنان نقطه ای وعقب افتادن ساکنان نقطه دیگر ومعرفت کیفیت دعوت هر یک به صورت مؤ ثر نیز، از نتایج غیبت است که صد در صد به سود خلق است.

حقیقت سخن آن است که غیبت آن حضرت از نظر ماست، وگرنه از نظر خود آن حضرت، صد در صد حضور است وغیبتی در کار نیست.

اندوختن تجربه کافی واستفاده از آن در برنامه دعوت وتنظیم نقشه کامل وصحیح، برای رسیدن به هدف، هنگام ظهور روز قیام نیز، از فواید غیبت

است که صد در صد به سود خلق است.

اطلاع برای تحقق شرایط روز ظهور وحصول موفقیت در قیام با عدم خونریزی ویا حداقل آن نیز؛ از فواید غیبت است که صد در صد به سود جامعه وافراد است.

شناخت کامل دستیاران وهمکاران وشایستگی آنها برای مشاغل ومناصب گوناگون نیز، از فواید غیبت است.

دور بودن حضرتش از محیط دوستی ودشمنی وپی بردن خلق به بیطرفی آن حضرت در زمامداری، وتعیین کسان شایسته برای مناصب نیز، از نتایج غیبت است.

اطلاع بر قوانین بشری در طی قرون وتشخیص سقیم وصحیح در میان آنها وقابل پیاده شدن قانونی در اجتماع وپیاده نشدن قانونی نیز، از نتایج غیبت است.

آماده کردن اجتماع برای ظهور وقیام حکومت عدل نیز، از نتایج غیبت است.

تنظیم نقشه کامل برای رفتار زیردستان وهمکاران در زمان قیام نیز، از فواید غیبت است که همه اینها صد در صد به سود خلق است.

به طور کلی، وجود مقدسش صد در صد برای خلق جهان، رحمت است وخیر؛ چه در غیبت وچه در ظهور وچه در قیام وچه در قعود.

تقسیم غیبت

غیبت آن حضرت به دو بخش تقسیم می شود: کوتاه مدت ودراز مدت که در زبان حدیث، صغری وکبری نامیده شده است.

در غیبت صغری، نمایندگانی شناسا از سوی آن حضرت منصوب شده بودند که رابط میان آن حضرت ومردم باشند؛ تا کسانی که تقاضای شرفیابی

داشته ویا پرستشهایی داشته باشند به وسیله آنان این کار صورت گیرد.
این نمایندگان چهار تن بودند که همگان از اتقیا ونیکان ومجتهدان عظام وعلمای بزرگ اسلام به شمار می رفتند که در صفحات بعدی از این بزرگمردان، سخن خواهد رفت.
غیبت صغری، زمانش محدود بود؛ از زمان وفات حضرت عسکری یعنی ۲۶۰ قمری آغاز شد وبه زمان وفات نایب چهارم آن حضرت، یعنی (علی بن محمد سمری)، پایان یافت که در سال ۳۲۹ قمری رخ داد.
زمان غیبت کبری، نامحدود است واز اسرار الهی به شمار می آید. در این غیبت، رابطه آن حضرت با مردم با طور کلی قطع نشده ونمی شود؛ رجال الغیب در نقاط مختلف زندگی می کنند وبا مردم سر وکار دارند که از مأموران حضرتش هستند.
در دوره غیبت کبری، کسانی سعادت شرفیابی وزیارت حضرتش را داشته ودارند.

انتظار فرج

فرج به معنای گشایش است؛ گشایشی که امید امیدواران است وبیقین، تحقق پذیر است وناامیدی در آن راه ندارد، وممکن است که طول بکشد. وطول کشیدن تحقق مطلوب، از لوازم امیدهای بزرگ است. امیدهای کوچک بزودی تحقق پذیرند وامید، هر چه بزرگتر باشد، تحقق دیرتر ودراز مدت تری دارد.
بخصوص اگر بزرگترین امیدها باشد که مقصود از فرج است.
وآن گشایش برای همه خلق وسیادت عدل وداد برای همیشه، در جهان است.
انتظار فرج، مشتمل بر یقین به تحقق مقصود است که غم را می زداید

وسرور می زاید. مقصود از انتظار، نشستن وخوابیدن نیست، بلکه دارای وظیفه ای است که در تسریع ظهور حضرت مهدی علیه السّلام دخالت دارد.

چنانچه مقصود، انتظار شخصی نیست، بلکه وظیفه ای است اجتماعی؛ چون انجام مقاصد اجتماعی، قدمهای اجتماعی لازم دارد.

مقصود از انتظار، آمادگی است وآن دو مرتبه دارد:

نخستین مرتبه آن، انتظار روحی است وخوشدل بودن برای تحقق امید در آینده، وآن عبارت است از آمادگی برای قبول دعوت وزدودن مقاومت روحی برای رسیدن کسی که انتظار آمدنش هست.

دومین مرتبه آن، انتظار عملی است که اضافه بر انتظار روحی است.

انتظار، عملی مانند آمادگی برای آمدن مهمان وپذیرایی از او، که غذا بایستی آماده باشد وبا مقام مهمان وشخصیت او تناسب داشته باشد. محل نشستن او تمیز وآماده، خوابگاه واستراحتگاهش مرتب باشد.

کشاورز، وقتی انتظار باران را دارد که کشتی کرده باشد، بازرگان، وقتی انتظار سود دارد که کالای خود را آماده کرده ودر معرض فروش گذارده باشد، واین انتظار کامل خواهد بود.

هر دو مرتبه انتظار بایستی برای ظهور حضرت مهدی علیه السّلام فراهم باشد تا فرج همگانی تحقق پذیر شود.

منتظران نیز به دو گونه اند: منتظران مرحله نخست که بسیاری از منتظران از این قبیل هستند. اینان، کسانی هستند که از شدت ظلم وجور به تنگ آمده وآه می کشند وآرزومند منجی ورسیدن وی هستند، وی قدمی برنمی دارد. این انتظار، چندان تأثیری در تسریع قیام حضرت مهدی ندارد. آنچه که در تسریع قیام حضرت مهدی مؤ ثر است، انتظار در مرحله

دوم است؛ هر چه شماره منتظران این گروه افزوده می شود، ظهور آن حضرت نزدیکتر می شود وموفقیت در دعوت را شدیدتر می سازد.
انتظار فرج، بجز آمادگی باری ظهور آن حضرت نیست اکنون بایستی بدانیم که مقصود از آمادگی آن هم آمادگی عملی چیست ومقصود از انتظار فرج، که بهترین اعمال نامیده شده است، چیست؟ آیا مقصود یک عمل مخصوص است ویا مجموعه ای است از چند عمل؟
نکته حساسی که انتظار بر آن تکیه دارد وشاید از نظرها پوشیده باشد، آن است همان طور که حکومت حضرت مهدی علیه السّلام ریشه کن کننده ظلم وجور وبر پا کننده عدل مجسم است وتهی از قلدری وقساوت می باشد، پیدایش این مقصود نیز، بایستی چنین باشد. از ظلم وجور دور، از قلدری وقساوت بر کنار، از دروغگویی وریاکاری خالی باشد.
چون قداست هدف، مبرر وسیله گناه نمی شود، گناه، جز گناه نمی زاید. با ظلم، نمی شود عدل را به پا کرد؛ با عقده وانتقام، نمی توان دادگری کرد.
این حکومت. با کودتای نظامی به روی کار نخواهد آمد؛ با انقلاب حزبی، زمام امر را به دست نخواهد گرفت.
کودتای نظامی، خواسته چند افسر است. انقلاب حزبی، از عقده وکینه، ریشه می گیرد وبیگناهان بسیاری را در خاک وخون می غلتاند وسران حزب، از آن لذت می برد.
پیدایش حکومت عدل، بایستی به وسیله عدل باشد وآن وقتی است که مردانی بزرگوار وشریف، در اجتماع بشری پیدا شوند وآماده فداکاری باشند وبرای خود چیزی نخواهند، تا بتوانند مژده حکومت عدل را به خلق بدهند تا خلق به پا خیزد وهمگان از آن استقبال کنند.

پیدایش حکومت عدل، بر دو پایه قرار دارد:
خواسته خلق، نخستین پایه آن است؛ خواه این خواسته، خودآگاه باشد، خواه، خود ناآگاه.
خواسته خود ناآگاه حکومت عدل، در اکثر افراد موجود است، ولی چندان تأثیری در تسریع قیام حضرت مهدی علیه السّلام ندارد.
پایه دوم، انتظار است؛ آن هم انتظار عملی. هر گاه شماره این منتظران وآمادگان برای تشکیل این حکومت، به عددی برسد که شایسته باشند بار این حکومت را بر دوش بگیرند، زمان تشکیل آن فرا می رسد.
آن وقت است که بسیاری از مردم کوچه به کوچه، کو به کو شهر به شهر به دنبال حکومت عدل می گردند وبدین مقصد اعلا خواهند رسید.
(من سره أن یکون من أصحاب القائم، فلینتظر ولیعمل بالورع ومحاسن الأخلاق، وهو منتظر؛)(۹)
کسی که دوست می دارد از یاران قائم باشد، باید آماده باشد ودر حال آمادگی، به پارسایی ومحاسن اخلاق، عمل کند).
این راهنمایی، حاوی چند نکته فردی واجتماعی است:
۱ - امر قبلی، که امید به قیام حضرت قائم داشته باشد ویأس ونومیدی را از خود بزداید.
۲ - دوست داشته باشد که از یاوران آن حضرت باشد تا در ایجاد عدل جهانی، شرکت کند واز این سعادت جاودانی، برخوردار شود.
۳ - دارای ورع باشد واز گناه اجتناب کند.
۴ - از حسن اخلاق برخوردار باشد.
امید به قیام حضرت قائم، روح ومقوم انتظار فرج است. انتظار، ضد یأس ونا امیدی است وحیات بخش است ودل را زنده نگه می دارد. برخلاف یأس

وناامیدی که مرگ آور است. کسی که یأس وناامیدی بر او چیره باشد واجتماعی که این صفت مذموم بر آن حکومت کند، از زندگی وحیات، بیزار ومتنفر می گردد وبه سوی مرگ وانتحار، قدم بر می دارد.
برخلاف آن که امید بر او حکومت کند؛ حیات را خوش دارد ونقایص زندگی را بر طرف می کند وبه سوی آینده قدم بر می دارد وروز خود را از روز دگر بهتر می سازد.
از یاران قائم بودن را دوست داشتن، از ایمان به مبدأ ومعاد ریشه می گیرد وکلید خود سازی می شود، تا آینه گردد وجمال پری طلعتان، طلب کند.
ورع داشتن وپارسا شدن، خود سازی وحیوانیت زدایی است وبشریت را تبدیل به انسانیت کردن است.
انسانها، بایستی یاوران حضرت قائم باشند تا بتوانند در ایجاد عدل جهانی شرکت کنند؛ دگران لیاقت این وظیفه بزرگ ومقدس را ندارند.
حسن اخلاق، نشانه انسان شدن است ودعوت عملی است به انسان شدن دگران؛ تا از فرد صالح، اجتماع صالح به دست آید ودر تسریع قیام حضرت قائم، تأثیر داشته باشد.
در انتظار، امید به آینده محقق الوقوع، موجود است؛ چنین امیدی، همه رنجها ومشقتها را آسان می سازد وانسان، خودش به خودش مژده می دهد.
خردمندان بشر، برای رسیدن به آینده احتمالی، کوششها می کنند، رنجهای می برند. ورنجها را در کام خود شیرین می دانند. حال اگر آینده، محقق الوقوع باشد، انتظارش روح افزا ودلپذیر خواهد بود. در مثل است که گنج بدون رنج حاصل نشود ورنج در راه تحصیل گنج قطعی، شیرین است.

تلخ وشیرین

انتظار، گاه تلخ است وگاه شیرین.

انتظار تلخ، وقتی است که آدم در جای خود بنشیند وتکان نخورد، چشم به در خانه بدوزد تا مطلوبش بیاید. در این انتظار، روزش ماه به نظر می آید وماهش سال وروزگارش تلخ وانتظارش تلخ.

انتظار شیرین آن است که انسان از جا بر خیزد وبه کار پردازد، زمینه حصول مقصود را آماده سازد وبداند که هر چه آمادگی بیشتر شود، مقصود، زودتر حاصل می شود.

از هر آمادگی که فارغ شد، لذتی برایش پیدا می شود وگام دگری در راه آمادگی بر می دارد ودر دل، با مطلوب خود راز ونیازی می کند.

انتظار ظهور حضرت مهدی از این قبیل است. کسی که در این انتظار به سر می برد. به حضرتش عشق می ورزد. روز به روز آمادگی خود را بیشتر می کند واز حضرتش کمک می خواهد که هر چه بیشتر بتواند خود را آماده کند وهر آمادگی برای او مژده موفقیت ونوید حصول مقصود خواهد بود.

تعلق اراده ازلی به اقامه عدل جهانی

نصی متواتر به اقسام سه گانه تواتر: لفظی ومعنوی واجمالی، از پیامبر اسلام وائمه اطهار صادر شده که خداوند به وسیله حضرت مهدی، جهان را پر از عدل وداد می کند وسراسر گیتی را به نور عدالت منور می سازد وظلم وبیداد را از صفحه گیتی بر می اندازد، وآن نص چنین است: (یملأ الله الأرض به قسطا وعدلا).

۱ - تواتر از کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله؛

۲ - تواتر از سخنان ائمه اطهار صلی الله علیه وآله؛

۳ - تواتر در میان امامیه؛

۴ - تواتر در میان اهل سنت وجماعت؛

۵ - تواتر در میان صحابه وتابعین وتابعین تابعین؛

۶ - تواتر در میان همه مسلمین در طی قرون اسلامی، از نخستین قرن تا قرن حاضر به طوری که این عقیده، فطری همه مسلمانان شده است. ومتمهدیها ومهدیهای دروغین از همین، استفاده کرده اند.

از این نص متواتر به طور صددرصد استفاده می شود که این سخن، کلام الهی است ودر ردیف قرآن قرار دارد.

در میان مسلمانان کلامی نباشد نظیر این نص مبارک که مورد اتفاق پیامبر اسلام وامامان طاهرین وهمه مسلمانان باشد.

اینک به چند نکته ای که در این نص به نظر می رسد، اشاره می شود:

۱ - از نظر ادبی، فاعل فعل (یملأ) خداوند تبارک وتعالی است. پس اقامه عدل جهانگیر، کار خداست که به وسیله حضرت مهدی علیه السّلام انجام می شود.

حقیقت نیز چنین است؛ چون هیچ قدرتی از قدرتهای بشری، توانایی چنین کار عظیم را ندارد. بشر، هر مقدار که توانا ونیرومند باشد، قادر بر اقامه عدل در سراسر عالم نخواهد بود.

چنانچه هر قدرتی که به مخالفت با این کار خدایی برخیزد، خرد ونابود خواهد شد؛

۲ - عدل جهانگیر مژده وبشارتی است بر بشریت ونویدی است که بشر روزی به آرزوی فطری وخواسته عقلی خود، که عدالت جهانی است، خواهد رسید، ونا امیدی از بشر زدوده می شود وامید، بر قرار می گردد؛

۳ - آن که حضرت مهدی شخص است معین ونامی وشناسا واز خاندانی معین، وهموست که منظور خدا ورسول صلی الله علیه وآله است.

۴ - طول عمر آن حضرت.

ارده ازلی بر این تعلق گرفته که حضرت مهدی علیه السّلام دارای عمری

دراز باشد واین عنایتی است از طرف حضرت حق به او وبه بشریت.
خداوند متعال، حافظ حیات آن حضرت است.
واین کار، بجز از قدرت واسعه الهی، از هیچ فردی از افراد بشر ساخته نیست، بلکه مجموع افراد بشر وعموم جهانیان، قدرت بر این کار ندارند وهمگان، عاجز وناتوان از این امر عظیم هستند.
همان خدایی که عمری کوتاه به پدر حضرت مهدی علیه السّلام، یعنی حضرت عسکری علیه السّلام، عنایت کرده که در ۲۸ سالگی حیات را بدرود کند ومدت امامتش، عمری عنایت کرده که از عمر نوح درازتر ومدت امامتش از مدت پیامبری نوح بیشتر وطولانیتر است.
واین رازی است از اسرار الهی که کسی بر آن آگاه نیست؛
۵ – اقامه عدل، کار هر کس نیست.
بسیاری از مردم، از اقامه عدل در خانه خود عاجز وناتوانند، چه برسد بر اقامه عدل در شهری یا در کشوری.
از این رو، اقامه عدل به وسیله یک فرد مقدس در سراسر جهان، آن هم عدل ابدی وجاودانی، نشان می دهد که آن مرد بزرگ بایستی دارای عقلی فوق العاده وهوشی فوق العاده ودانشی فوق العاده وبینشی فوق العاده وقدرت روحی فوق العاده وخلقی عظیم باشد.
مردی بزرگ باید وعزمی بزرگتر، روحی بزرگ باید وفکری بزرگتر وهمتی بلند باید وعظمتی بلندتر، تا قادر بر حل مشکلاتی که پیش می آید، مشکلات فردی، مشکلات اجتماعی ومشکلات جهانی وعالمی؛
۶ – اقامه عدل، وظیفه ای است اجتماعی نه فردی.
حضرت مهدی، بایستی دارای یارانی عالی مقام واصحابی خردمند ودانا وامین ودرستکار باشد. خوشخویی وخوش اخلاقی، شیوه آنان در رفتار

وگفتار باشد وهمگان خدمتگزار حضرتش بوده واو امر ورهنمودهای حضرتش را بخوبی انجام دهند.

اینانند که پاکیزگان بشر هستند؛ پیراسته از بیماریهای روحی: خودخواهی، حرص وآز، حسد، سوءخلق، کینه؛ وآراسته به فضایل اخلاق ومحامد صفات هستند؛

۷ - نص مبارک از رحمت نامتناهی حضرت حق ونعمت بزرگ الهی بر بشر،

حکایت می کند واز مهر مقدس الهی بر بندگان خبر می دهد وارمغانی که سعادت جاودانی باشد وخوشبختی دو جهانی را همراه دارد؛

۸ - لفظ (ارض) در نصّ شریف که به جای لفظ عالم استعمال شده، مطلبی را می رساند وآن اختصاص عدل است به زمین. پس در ستارگان وکواکب وکرات آسمانی، عدلی وجود ندارد؛ چون بشری وجود ندارد. اگر هم مخلوقی وجود داشته باشد، همانند بشر نخواهد بود؛ چون بشر است که در سلسله جانداران، خواهان عدل وشایسته عدالت وداد است.

از این، دانسته می شود که ستارگان وکرات آسمانی، محیط زیستی برای بشر نیستند وقابلیت برای پیدایش بشر وسکونت او ندارند.

وبایستی بگوییم گیاهان وحیوانات نیز در آنها وجود ندارند؛ البته گیاهان وحیواناتی مانند گیاهان وحیوانات زمین.

زیرا که محیط زیست بشر، با محیط زیست نباتات وحیوانات، یکی است، آنچه که بشر برای زنده بودن بدان نیازمند است، گیاهان وحیوانات نیز بدان نیازمند هستند.

آن جا که گیاهی بروید، حیوانی می پوید وانسانی می جوید.

اگر غایت از خلقت گیاهان وحیوانات، بهره بردن بشر است، به یقین،

گیاهی وجانوری مانند گیاهان راضی وحیوانات زمینی، در آن جا یافت نمی شود وآسمانیان از زمینیان جدا هستند.

بشارات واشارات

مهدی در قرآن

۱ - (أتی امر الله فلا تستعجلوه)(۱۰)

آیه شریفه در حضور حضرت صادق علیه السّلام تلاوت شد؛ فرمود: اشارتی است به قیام قائم. امر، امر ماست وآن قیام قائم ما آل محمد است. خدا با ما امر فرموده است عجله نکنیم. واین بار را بر دوش دارد، وقتی که سه گونه لشکر برایش آماده شود؛ ملائکه وفرشتگان، مؤمنان ورعب. خروج او مانند خروج رسول خدا از مکه خواهد بود وآن کلام خداست:

(کما أخرجک ربک من بیتک بالحق)(۱۱).

۲ - (ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین)(۱۲).

(حضرت صادق فرمود: وقتی که قائم قیام کند، مردم را مخاطب قرار داده واین آیه را تلاوت خواهد کرد)(۱۳).

۳ - (فلما أحسوا بأسنا اذاهم منها یرکصون)(۱۴).

جابر در باره این آیه از حضرت باقر می پرسد. حضرتش می فرماید:

(آن وقتی است که قائم قیام کند)(۱۵).

اسماعیل بن جابر درباره این آیه از حضرت صادق علیه السّلام بیان خواهد، حضرت می فرماید:

(فلما احسوا بأسنا) (چون عذاب ما را احساس کردند) یعنی خروج وقیام قائم علیه السّلام را،(اذاهم منها یرکصون) (در این وقت آنان رو به فرار گذاشتند) یعنی از گنجهایی که اندوخته بودند، (قالوا یا ویلنا انا کنا ظالمین

قما زالت تلك دعواهم حتی جعلناهم حصیدا)(۱۶) (گفتند وای بر ما که ستمگر بودیم وادعایشان همین بود تا آنها را درو کردیم) به وسیله شمشیر خامدین، دیده ای که بیند از آنان نماند(۱۷).

۴ - (أن الأرض یرثها عبادی الصالحون)(۱۸) حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: (عباد صالح، یاران واصحاب مهدی در آخر الزمان هستند)(۱۹).

۵ - (أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر)(۲۰) حضرت باقر فرمود: (این درباره قائم واصحاب اوست)(۲۱).

۶ - (الذین ان مکناهم فی الارض أقاموا الصلوة واتوا الزکوة)(۲۲) حضرت باقر علیه السّلام فرمود: این آیه درباره مهدی آل محمد وأصحاب اوست. خداوند، آنها را مالك شرق وغرب زمین قرار می دهد وبه وسیله مهدی، دین را آشکار می سازد وخداوند به وسیله مهدی واصحابش بدعتها وباطلها را می میراند، همچنان که سفیهان حق را می راندند.

دیگر اثری از ظلم وجور باقی نخواهد ماند. آنان به معروف ونیکوکاری امر می کنند واز منکر وزشتکاری نهی می کنند. وپایان کارها از آن خداست(۲۳).

۷. (ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت أعناقهم لها خاضعین)(۲۴). حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (این آیه درباره قائم آل محمد صلی الله علیه وآله نازل شده که منادی از آسمان به نام او ندا می کند)(۲۵).

۸. (ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الأکبر)(۲۶). حضرت صادق علیه السّلام فرمود: (عذاب ادنی گرانی باشد وعذاب اکبر مهدی است که قائم بالسیف است)(۲۷).

۹. (وقالوا آمنا به... وقد کفروا به من قبل)(۲۸). حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (وقالوا آمنا به) یعنی: آوردیم به قیام قائم.

(وقد کفروا به من قبل) یعنی: وهمانا قبلا کافر شده بودند به قیام قائم آل محمد صلی الله علیه وآله(۲۹).

(فاصبر علی ما یقولون)(۳۰).

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: (خطاب الله به رسول خداست که در برابر تکذیب کنندگانش شکیبا وصبور باشد ومن به وسیله مردی که از توست از آنان انتقام خواهم گرفت واو قائم من است که او را بر خونهای ظالمان مسلط کرده ام)(۳۱).

۱۰- (سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق...)(۳۲).

حضرت صادق علیه السّلام حق را به قائم علیه السّلام تفسیر فرمود(۳۳).

۱۱- (ولمن انتصر بعد ظلمه فأولئک ما علیهم من سبیل)(۳۴).

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (او قائم است؛ هنگامی که قیام کند، بر بنی امیه وبر تکذیب کنندگان وبر ناصبان پیروز خواهد شد)(۳۵).

۱۲ - (خاشعین من الذل ینظرون من طرف خفی)(۳۶).

۱۳- (هل ینظرون الا الساعة أن تأتیهم بغتة)(۳۷).

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آن ساعت، ساعت قیام قائم است که ناگهان ظهور می کند.

۱۴ - (فورب السماء والارض انه لحق)(۳۸).

حضرت سجاد علیه السّلام فرمود: (مقصود از حق، قیام قائم است)(۳۹).

۱۵ - (اعلوا أن الله یحیی الأرض بعد موتها)(۴۰).

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (مرگ زمین، کفر اهل زمین است وکافر، مرده محسوب می شود وخدا زمین را به وسیله قائم زنده می کند ودر میان زمینیان به عدل حکم می کند، پس زمین واهل آن را بعد از مرگشان زنده می کند)(۴۱).

۱۶ - (لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون)(۴۲).
حضرت صادق علیه السّلام (این، هنگام قیام قائم است ووقتی خروج کند، هر کافر ومشرکی خروج او را کراهت دارد(۴۳).
۱۷ - (فلا أقسم بالخنس الجور الکنس)(۴۴).
حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (قائم در سال ۲۶۰ خودش را نهان می دارد، سپس مانند شهاب ثاقب در شب تاریک ظهور می کند)(۴۵).
۱۸- (والشمس وضحیها والقمر اذا تلاها والنهار اذا جلیها)(۴۶).
حضرت صادق علیه السّلام فرمود: (شمس، امیر المؤمنین است وتابش آن، قیام قائم است وقمر، حسن وحسین هستند والنهار، قیام قائم است)(۴۷).
۱۹ - (والليل اذا یغشی والنهار اذا تجلی)(۴۸).
حضرت صادق علیه السّلام فرمود: (لیل، حکومت ابلیس ونهار قیام قائم است)(۴۹).
۲۰ - (ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا)(۵۰).
حضرت باقر علیه السّلام فرمود: (مقتول مظلوم، حسین است ومراد از منصور، قائم است که خدا مهدی را منصور نام داده است؛ چنانچه رسول خدا را احمد ومحمد ومحمود خوانده وعیسی را مسیح)(۵۱).
۲۱ - (أین ما تکونوا یأت بکم الله جمیعا)(۵۲).
حضرت صادق علیه السّلام فرمود: (این آیه درباره اصحاب قائم نازل شده است. آنها شب در بسترهاشان نیستند ودر مکه صبح می کنند وبرخی با ابر حرکت می کنند)(۵۳).

از رسول خدا صلی الله وعلیه وآله

۱- (قیامت بر پا نخواهد شد تا وقتی که قائم حق از ما قیام کند وآن، وقتی

است که خدای عز وجل اذن دهد)(۵۴).

روز قیام قائم، از اسرار الهی وراز مگوست؛ پیغمبر صلی الله علیه وآله یا نمی داند ویا نمی گوید.

۲.(دنیا باقی است تا روزی که مردی از دودمان حسین قیام کند وزمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۵۵).

۳.(مهدی از ما اهل بیت است)(۵۶).

۴.(مهدی از دودمان من است؛ نامش نام من، کنیه اش کنیه من، شبیه ترین فرد از نظر خلق وخلق به من است)(۵۷).

۵ - (خوشا به حال آن که به خدمت قائم اهل بیت من برسد)(۵۸).

۶ - (کسی که قائم دودمان من را (در زمان غیبتش) انکار کند، مرا انکار کرده است)(۵۹).

۷ - (علی بن ابی طالب، امام امت من است وخلیفه من بر امت من، بعد از من است وقائم منتظر از فرزندان اوست. خدا به وسیله او زمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۶۰).

۸ - خدای وتعالی زمین را تحت اختیار ذوالقرنین قرار داد واز هر چیزی بدو عنایتی کرد وحکومت او به مشرق ومغرب رسید. این سنت الهی، در قائم از دودمان من جاری خواهد بود. شرق وغرب عالم در کف با کفایت او قرار خواهد گرفت وهر جایی که به تصرف ذوالقرنین در آمده، به تصرف او در خواهد آمد. خداوند گنجهای زمین ومعادن آن را بر او آشکار خواهد ساخت وبه وسیله ترس ورعب در دل دشمنان، او را یاری خواهد کرد تا زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۶۱).

۹. (قائم از فرزندان من است. نام او نام من است، کنیه او کنیه من، شمایل

او شمایل من، سنت او سنت من. مردم را به دین من وشریعت من هدایت می کند وبه کتاب خدای عز وجل می خواند. کسی که اطاعتش کند، مرا اطاعت کرده وکسی که او را عصیان کند، مرا عصیان کرده است. آن که او را در زمان غیبتش انکار کند، مرا انکار کرده. کسی که دروغگویش بخواند. مرا دروغگو خوانده وآن که راستگویش بداند، مرا راستگو دانسته. به خدا شکوه خواهم برد از دست کسانی که او را تکذیب کنند ومنکر سخن وکلامش گردند وامتم را از راه گمراه سازند. وبزودی ستمکاران از سرانجام وعاقبت خود، آگاه خواهند شد)(۶۲).

۱۰ - (کسی که قائم فرزندان مرا انکار کند، مرا انکار کرده است)(۶۳).

۱۱ - (مهدی از ذریه من است، وقتی که خروج کند عیسی بن مریم برای یاری او نازل می شود وپشت سرش نماز می خواند)(۶۴).

۱۲ - (قائم، مردی است از دودمان من. نام او نام من است. خدا او را نگهدارنده من قرار می دهد. به سنت من عمل می کند. زمین را از عدل وداد پر می سازد؛ چنانچه از ظلم وجور وزشتی پر شده است)(۶۵).

۱۳ - (قائم را غیبتی است). عرض شد: یا رسول الله! چرا؟! فرمود: (از کشته شدن خوف دارد)(۶۶).

۱۴ - (بشارت می دهم شما را به مهدی که در میان امت من مبعوث خواهد شد، وقتی که مردمانی در تزلزل باشند. زمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است. آسمانیان وزمینیان از وجود او خشنود خواهند شد)(۶۷).

۱۵ - (بشارت می دهم شما را به مهدی، بشارت می دهم شما را به مهدی، بشارت می دهم شما را به مهدی، زمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است. اهل آسمان واهل زمین از ظهور

خشنود خواهند شد)(۶۸).

۱۶ - حضرتش بر منبر چنین فرمود: (مهدی از عترت من است، از اهل بیت من است. در آخر الزمان خروج خواهد کرد. آسمان به خاطر او باریدن خواهد گرفت وزمین برای او روییدن می گیرد. زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۶۹).

۱۷ - (ما دودمان عبدالمطلب، سروران اهل بهشت هستیم: من وعلی وحمزه وجعفر وحسن وحسین ومهدی)(۷۰).

۱۸ - (مهدی مردی است از زادگان این مرد (اشاره فرمود به علی بن ابی طالب) به وسیله او خداوند دروغ را نابود می سازد وروزگار ظلم وستم را از جهان می زداید وذلت وخواری را از گردنهای شما بر می دارد). سپس فرمود:

(من، نخستین کس این امت هستم ومهدی میان کس است وعیسی واپسین کس آن وبخلی کج در این میان است)(۷۱).

۱۹ - (مهدی از عترت من است؛ از دودمان فاطمه)(۷۲).

۲۰ - حضرتش به فاطمه علیه السّلام فرمود: (دختر عزیز من! هفت چیز به ما اهل بیت عطا شده که به هیچ کس داده نشده است:

پیغمبر ما بهترین پیغمبران است واو پدر توست.

وصی ما بهترین اوصیاست واو شوهر توست.

شهید ما بهترین شهیدان است واو عموی پدرت، حمزه است.

واز ما کسی است که دو بال طاووسی دارد که که در بهشت با آنها پرواز می کند، واو پسر عمویت جعفر است.

واز ماست دو سبط این امت وآنها دو پسر تو، حسن وحسین هستند.

وسوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، از ماست مهدی این امت که

پشت سرش عیسی بن مریم نماز می خواند). آن گاه حضرتش به شانه حسین دست زد وفرمود:
(مهدی از این، مهدی از این است، مهدی از این است)(۷۳).
۲۱ - (آن گاه که بندگان خوب خدا در بی قدرتی ونومیدی به سر برند، فرج رخ دهد وقائم ظهور کند؛ نامش نام من است، نام پدرش نام پسر من است. وی از دودمان دخترم فاطمه است. خداوند حق را به وسیله او آشکار وظاهر خواهد ساخت وباطل را نابود خواهد کرد)(۷۴).
۲۲ - (خداوند مردی را از من وعترت من مبعوث خواهد کرد تا زمین را از عدل پر سازد، چنانچه پیشینیان او از ظلم وجور پرش کرده باشند. آن گاه زمین اندوخته های گرانقدر خود را بیرون خواهد ریخت)(۷۵).
۲۳ - (تا قائم ما قیام نکند، قیامت بر پا نخواهد شد وآن وقتی است که خدا اذن دهد. کسی که پیرو او باشد، رستگار است وآن که از او منحرف باشد، هلاک خواهد شد)(۷۶).
۲۴ - حضرتش به دانشمند یهودی فرمود:
(از ذریه من مهدی است. وقتی که خروج کند، مسیح عیسی بن مریم برای یاری اش نزول می کند وپشت سرش نماز می خواند)(۷۷).
۲۵ - (قائم از فرزندان من است. نام او نام من، کینه اش کینه من، شمایلش شمایل من، سنتش سنت من است. مردم را به اطاعت کند، مرا اطاعت کرده وآن که او را عصیان کند، مرا عصیان کرده. آن که غیبتش را انکار کند، مرا انکار کرده وکسی که تکذیبش کند، مرا تکذیب کرده وکسی که تصدیقش کند، مرا تصدیق کرده است)(۷۸).
۲۶ - (هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد وبه من خبر داد: قائم که در آخرالزمان ظهور می کند وزمین را از عدل پر می کند، چنانچه از ظلم

وجور پر شده است، از ذریه فرزند تو حسین است)(۷۹).

۲۷. (وقتی که قائم خروج کند منادی در آسمان ندا خواهد کرد: ایها الناس! حکومت ستمکاران بر شما قطع شد وبهترین کس از امت محمد، قدرت را در دست گرفت. به سوی او بگرایید. نجبای مصر وصالحان شام ودسته هایی از عراق به سویش می روند. او از دودمان حسین است)(۸۰).

۲۸ - روز غدیر فرمود: (ای مردم! من پیغمبر (شما) هستم وعلی وصی من است وواپسین امام از امامان از ما، مهدی قائم است)(۸۱).

۲۹ - به دخترش فاطمه فرمود:

(خداوند پدرت را برگزید واو را پیامبر قرار داد وعلی را برگزید ووصی قرار داد وتو را به او ترویج کرد. ومهدی که عیسی در پشت سرش نماز می خواند، از تو واز علی است)(۸۲).

۳۰ - به علی علیه السّلام فرمود: (پسرم از ظالمان بر تو وبر شیعه تو در دنیا انتقام خواهد کشید وخدا آنان را در جهان دگر عذاب خواهد کرد).

سلمان پرسید: او کیست یا رسول الله؟

فرمود: (نهمین کس از فرزندان پسرم، حسین است که پس از غیبتی طولانی، ظهور خواهد کرد)(۸۳).

۳۱ - حدیث فارسی:

(علی را وزیر تو وخلیفه تو پس از تو قرار دادم، بر اهل تو وامتت. وعطیه من آن است که از صلب تو یازده مهدی خارج می شوند که همگان از ذریه تو هستند واز دختر بکرت بتول.

آخرین آنها کسی است که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند وزمین را از عدل پر سازد، چنانچه از ظلم وجور پر وآکنده شده است)(۸۴).

مطالبی که مورد اتفاق این نصوص ونصوص آینده است وبه حد تواتر رسیده به قرار زیر می باشد:

۱ – قائم از دودمان رسول خدا وعلی بن ابی طالب وحسین است؛

۲ – غیبتی طولانی دارد، وغیبتش دارای عللی بسیار است؛ گفته وناگفته؛

۳ – زنده است وخروج می کند، ظهور وقیام ومبعوث که در نصوص یاد شده؛

۴ – روز قیام وظهورش، راز مگوست. پیغمبر یا نمی داند ویا نمی گوید؛

۵ – زمین را از عدل وداد پر می سازد؛ عدل عالمگیر؛

۶ – عیسی بن مریم از آسمان نزول خواهد کرد وپشت سرش نماز می خواند؛

۷ – نام او نام رسول خداست وکینه اش کینه آن حضرت.

این ویژگیهای حضرت مهدی علیه السّلام وبرای آن گفته شده که مردم مهدیهای دروغین را بشناسند وگول آنها را نخورند.

از کتب اهل سنت

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

۱ – (زمین از ظلم وجور پر می شود. سپس مردی از عترت من خروج خواهد کرد وزمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت)(۸۵).

۲ – (قیامت بر پا نخواهند شد، تا وقتی که یگانه مردی از اهل بیت من زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه پیش از او از ظلم وجور پر شده باشد)(۸۶).

۳ – (مهدی از من است، زمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۸۷).

۴ – (یکتا مردی از امت خروج می کند. به سنت من سخن می گوید.

خدای عز وجل، باران را از آسمان نازل می کند وزمین را به خاطر او می رویاند واز برکت وجودش زمین از عدل وداد پر می شود؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده)(۸۸).

۵ - (مردی از اهل بیت من بر امت من فرمانروا می شود. عدل را بر زمین می گستراند؛ چنانچه پیش از او ظلم در آن گسترده شده بود)(۸۹).

۶ - (زمین از ظلم وجور پر خواهد شد. سپس مردی از اهل بیت من خروج خواهد کرد، تا از عدل وداد پرش سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده بود)(۹۰).

۷ - (بشارت می دهم شما را به مهدی که در امت من مبعوث خواهد شد، وقتی که در میان مردم اختلافات ولغزشهایی باشد. زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده)(۹۱).

۸ - (بلایی نصیب این امت می شود که هیچ فردی از دست ظالمان پناهگاهی نمی جوید که بدان پناه برد. در این هنگام، خداوند مردی را از عترت من واهل بیت من مبعوث می کند تا زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد. آسمانیان بدان خشنود خواهند شد وزمینیان هم)(۹۲).

۹- (امت محمد صلی الله علیه وآله به مهدی پناه برند؛ چنانچه زنبوران عسل به ملکه پناه می برند. زمین را از عدل وداد پر سازد، چنانچه از ظلم وجور پر باشد)(۹۳).

۱۰ - (در آخرالزمان، مردی از دودمان من خروج می کند. نام او نام من است. کنیه او کنیه من است. زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از جور پر شده باشد. او مهدی است. بس).

۱۱ - حضرتش دست علی را گرفت وفرمود:

(مردی از صلب این خروج خواهد کرد که زمین را از عدل وداد پر سازد)(۹۴).

۱۲ - (زمین از ظلم وجور پر خواهد شد در این وقت خداوند مردی را از دودمان من مبعوث خواهد کرد تا از عدل وداد پرش سازد)(۹۵).

۱۳ - (اگر یک روز از عمر زمین باقی بماند، خدا در همان روز مردی را از اهل بیت من مبعوث می سازد تا زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده باشد)(۹۶).

۱۴ - (دنیا پایان نخواهد یافت تا مردی از امت من از دودمان حسین، زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده باشد)(۹۷).

۱۵ - (اگر از عمر دنیا بجز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را دراز خواهد ساخت تا مردی را از اهل بیت من مبعوث کند تا زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۹۸).

۱۶ - (خداوند مردی را از عترت من مبعوث خواهد کرد، تا زمین را از عدل پر سازد)(۹۹).

۱۷ - (مهدی از دودمان من است؛ نامش نام من است؛ کنیه اش کنیه من، شبیه ترین مردم از نظر خلق وخلق به من است ودارای غیبتی است، وحیرتی برای مردم. زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده)(۱۰۰).

۱۸ - (علی بن ابی اطالب، امام امت من است، پس از من، خلیفه من است بر امت من واز دودمان اوست قائم منتظر که زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم جور پر شده)(۱۰۱).

۱۹ - (مهدی از دودمان من است؛ غیبتی دارد، وحیرتی برای خلق که موجب ضلالت آنان می شود، ذخیره انبیا را می آورد وزمین را از عدل

وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر باشد)(۱۰۲).

۲۰ - (خلفا وجانشینان من پس از من دوازده نفرند. نخستین آنها برادرم وواپسین آنها فرزندم است). پرسیدند:

یا رسول الله! برادر شما کیست؟ فرمود: (علی بن ابی طالب)

فرمود شما کیست؟ فرمود: (مهدی، کسی که زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وبیداد پر شده. سوگند به آن که مرا بحق مبعوث کرده وبشیر تا فرزندم مهدی خروج کند. سپس روح الله عیسی از آسمان نزول کند وپشت سر مهدی نماز بخواند وزمین به نور الهی درخشندگی یابد وحکومتش شرق وغرب را فرا گیرد)(۱۰۳).

۲۱ - (من سید پیامبران هستم وعلی بن ابی طالب سید اوصیاست واوصیای پس از من دوازدهند؛ اولشان علی بن ابی طالب ودوازدهمین ایشان، قائم است)(۱۰۴).

۲۲ - (خداوند، مهدی را در میان امت من مبعوث می سازد وامتم خوشبخت خواهد شد)(۱۰۵).

۲۳ - (وقتی مهدی خروج کند فرشته ای بالای سرش ندا می کند: این مهدی است؛ از او پیروی کنید)(۱۰۶).

۲۴ - (اگر یک روز از عمر دنیا باقی بماند، خداوند آن روز را چنان طولانی خواهد کرد تا مردی از دودمان مرا مبعوث گرداند که نام او، نام من است).

سلمان پرسید: یا رسول الله! از کدام فرزندت؟

فرمود: (از این پسرم) ودستش را بر پشت حسین نهاد(۱۰۷).

۲۵ - (مهدی از ما اهل بیت است؛ خداوند در یک شب کارش را اصلاح می کند)(۱۰۸).

۲۶ - (مردمانی از مشرق می کوشند وزمینه را برای دولت مهدی آماده می سازند)(۱۰۹).

۲۷ - (علی بن ابی طالب امام امت من وخلیفه من است، پس از من بر امت من. وقائم منتظر از دودمان اوست. کسی که زمین را از عدل وداد پر کند، چنانچه از ظلم وبیداد پر شده)(۱۱۰).

کلمات قصار از رسول خدا صلی الله علیه وآله

۱. (کسی که منکر خروج مهدی شود، کافر است)(۱۱۱).

۲. (مهدی از فرزندان من است؛ مشرقها ومغربها به دست او فتح شود)(۱۱۲).

۳. (دین را بر قرار نمی سازد، مگر مهدی)(۱۱۳).

۴. (قیامت به پا نخواهد شد، تا وقتی که مهدی خروج کند).

۵. (امامتی که با نزول عیسی همراه است، ویژه مهدی است)(۱۱۴).

۶. (مهدی کسی است که عیسی پشت سرش نماز می خواند)(۱۱۵).

۷. (مهدی صلیب را خرد خواهد کرد وعیسی در کنار اوست)(۱۱۶).

۸. (مهدی از سروران اهل بهشت است)(۱۱۷).

۹. (مهدی طاووس اهل بهشت است)(۱۱۸).

۱۰.(هنگامی که قائم آل محمد قیام کند، خداوند شرقیان وغربیان را جمع می کند)(۱۱۹).

۱۱. (نام مهدی نام رسول خداست واز اهل بیت رسول خداست)(۱۲۰).

نکته قابل توجه

نصوصی که از وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله یاد شد، در لفظ اتفاق دارند که حضرت مهدی از دودمان رسول خداست واز فرزندان علی بن ابی طالب است ونام آن حضرت نام رسول خداست (محمد) وکنیه آن حضرت کنیه رسول خداست (ابوالقاسم) وزمین را از ظلم وبیداد

پاک خواهد ساخت واز عدل وداد پر خواهد کرد وآن، پس از غیبتی است طولانی.

چنانچه این نصوص یاد شده دو گروه بودند:

گروه نخستین، نصوصی که به طرق امامیه به وسیله ائمه اطهار از رسول خدا نقل شده است.

گروه دومین، نصوصی که اهل سنت به وسیله صحابه از رسول خدا حکایت کرده اند.

ومیان هر دو دسته اختلافی در مضمون ومنطوق نیست وهر دو گروه بر آنچه که ذکر شد، اتفاق دارند.

پس تعاضد وهمیاری میان هر دو گروه بر قرار است وهر دو یکدیگر را تأیید می کنند واین نصوص حکم تواتر را دارند که افاده قطع ویقین می کند.

علامه عالی مقامی، غواص دریای حدیث، حر عاملی، دویست واندی حدیث به وسیله دانشوران امامی، از کتابهای اهل سنت، درباره حضرت مهدی نقل کرده است که در مضمون با آنچه که یاد شد اتفاق دارند وما به ذکر دو حدیث بسنده می کنیم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به فاطمه فرمود: (مهدی از فرزندان توست)(۱۲۱).

ام سلمه از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرد که حضرت فرمود: (مهدی از فرزندان فاطمه است)(۱۲۲).

از امیر مؤمنان علیه السلام

۱. (یازدهمین نفر از پشت من، مهدی است که زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۱۲۳).

۲. (زمانی خواهد رسید که مسجد کوفه مصلای مهدی از فرزندان من خواهد بود؛ چنانچه مصلای هر مؤمنی است)(۱۲۴).
۳. (مولودی که یازدهمین فرد از پشت من واز دودمان من است، مهدی خواهد بود که زمین را از عدل پر خواهد ساخت؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۱۲۵).
۴. خطاب به فرزندش حسین: (نهمین فرد از فرزندان تو قائم به حق است وظاهر کننده دین وگستراننده عدل وداد)(۱۲۶).
۵. عمر گفت: ای پسر ابوطالب! از مهدی که از فرزندان توست، به من خبر ده. حضرتش بدو خبر داد(۱۲۷).
۶. بر منبر فرمود: (از دودمان من در آخرالزمان مردی خروج خواهد کرد که دو نام دارد: نهانی وآشکار. نام نهانی اش: احمد؛ ونام آشکارش: محمد)(۱۲۸).
۷. (خداوند مهدی آل محمد را، پس از آن که آل محمد رنجها بردند، مبعوث خواهد کرد وآنها را به عزت خواهد رسانید ودشمنانشان را خوار وذلیل خواهد کرد)(۱۲۹).
۸. حضرتش نظری به پسرش حسین کرد وفرمود:
(این پسر من سید است وسرور؛ چنانچه خدا او را سید وسرور نام داده است. از صلب او مردی خروج خواهد کرد که همنام پیغمبر شماست. از نظر خلق وخلق مانند آن حضرت است. خروجش وقتی است که مردم در حال غفلت به سر برند وحق میرانده شده باشد وظلم وجور آشکار بگردد. از خروج او آسمانیان خشنود می شوند. زمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت، چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۱۳۰).
۹. خطاب به مسجد کوفه چنین فرمود:

(خوشا به حال کسانی که خراب کردن تو را به دست قائم اهل بیت می بیند. آنها بهترین کس امت هستند، در خدمت نیکوکاران عترت)(۱۳۱).

۱۰. (یاران مهدی همگی جوانند. جز چند تن پیر در آنها نیست)(۱۳۲).

۱۱. (خداوند دجالی را در شام، به دست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند، می کشد. او دوازدهمین نفر از عترت ونهمین تن از دودمان حسین است)(۱۳۳).

۱۲. (هر سر نهانی وراز مگو را قائم، آشکار می سازد)(۱۳۴).

۱۳. (من واین دو پسرم کشته خواهیم شد، ولی خدایکه مردی را از دودمانم در آخرالزمان مبعوث می کند که خونخواه ما باشد، واو را غیبتی است)(۱۳۵).

۱۴. (حجت خدا مردم را می شناسد، ولی مردم او را نمی شناسند، چنانچه یوسف مردم را می شناخت، ولی مردم او را نمی شناختند)(۱۳۶).

۱۵. (پدرم فدای کسی باد که پسر بهترین کنیزان است، که قائم از فرزندانش باشد)(۱۳۷).

۱۶. در وصیت خویش به فرزندش حسن چنین فرمود:

(تو بر من نماز بخوان وهفت تکبیر بگو، که پس از من برای کسی جایز نیست، جز برای یکه مردی که در آخر الزمان خروج می کند وکجیهایی که در حق پیدا شده، راست خواهد ساخت)(۱۳۸).

۱۷. در خطبه ای چنین فرمود: (قائم از دودمان من است، زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۱۳۹).

۱۸. (در آخرالزمان، مهدی از ماست، در هیچ امتی از امم، مهدی نیست که انتظارش را بکشند)(۱۴۰).

۱۹. (خوشا به حال سرزمین طالقان؛ خدا در آن جا گنجهایی نهفته دارد، نه

از زر وسیم، بلکه مردانی هستند مؤمن وخداشناس وآنها انصار مهدی در آخرالزمان هستند)(۱۴۱).

از حضرت مجتبی علیه السلام

۱. (هر یک از ما امامان بیعتی از ستمکار زمانش بر گردن دارد، مگر قائم که عیسی بن مریم، پشت شرش نماز خواهد خواند. او نهمین فرد از فرزندان برادرم حسین است. در غیبتش عمری دراز دارد. آن گاه به صورت جوانی کمتر از چهل سال ظهور خواهد کرد؛ چون خدای متعال بر هر چیزی، توانا وقادر است)(۱۴۲).

از حضرت سید الشهداء علیه السلام

۱. (در نهمین فرزند من سنتی است از یوسف وسنتی است از موسی بن عمران. اوست قائم ما اهل بیت)(۱۴۳).

۲. (قائم این امت، نهمین فرزند من است که غیبت خواهد داشت)(۱۴۴).

۳. (اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خدا آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان من قیام کند وزمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۱۴۵).

۴. حضرتش بر حلقه ای از بنی امیه، که در مسجد پیغمبر نشسته بودند، گذر کرد وفرمود:

(دنیا به پایان نخواهد رسید تا وقتی که خداوند مردی را از دودمان من مبعوث فرماید وکیفر شما را بدهد)(۱۴۶).

از حضرت سجاد علیه السّلام

۱. (قائم ما سنتهایی از پیامبران دارد: سنتی از آدم، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب، سنتی از محمد. سنتش از آدم ونوح، طول عمرش است. سنتش از ابراهیم در نهان زاییده

شدن واز مردم در کنار بودن است؛ سنتش از موسی، در ترس وبیم زیستن وغیبت داشتن، سنتش از عیسی، اختلاف مردم درباره او، سنتش از ایوب، فرج وگشایش پس از بلا وبیم، سنتش از محمد، قیام به شمشیر می باشد)(۱۴۷).

۲. (قائم ما دو غیبت دارد که یکی از دگری طولانیتر خواهد بود)(۱۴۸).

۳. (یاران قائم سیصد وسیزده تن هستند؛ مانند یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله در غزوه بدر)(۱۴۹).

۴. (وقتی که قائم ما اهل بیت قیام کند، خداوند از شیعیان ما رنج ودرد را می برد ودلهای آنها را مانند آهن قرار می دهد وبر هر مردی از آنها نیروی چهل مرد را عطا می کند وآنان را حاکمان روی زمین قرار می دهد)(۱۵۰).

۵. حضرتش این آیه را تلاوت فرمود: (وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض)(۱۵۱).

وگفت: (به خدا سوگند، اینان شیعیان ما هستند، خداوند به دست مردی از ما چنین خواهد کرد واو مهدی این امت است)(۱۵۲). وسپس سخن رسول خدا را حکایت کرد که در فصل فرمایشهای رسول خدا صلی الله علیه وآله یاد شد.

۶. (قائم با سیصد وسیزده مرد به کوفه می آید وبر کوه نجف مستقر می شود. جبرئیل در سمت راستش ومیکائیل در سمت چپش واسرافیل جلو رویش قرار دارند. پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله همراه اوست که آن را افراشته می کند)(۱۵۳).

۷. (قائم خروج می کند. ووقتی مردم در مکه حضور دارند به آن جا می رود ودر آن جا می ایستد وندا می کند: ای مردم! من محمد بن الحسن

هستم. من پسر نبی الله هستم. شما را دعوت می کنم وآنچه که پیغمبر خدا شما را به آن دعوت کرده است)(۱۵۴).

از حضرت باقر علیه السّلام

۱. (امامی که در سال ۲۶۰ به امامت قیام کند مانند شهاب درخشنده در شب تاریک می تابد)(۱۵۵).

۲. (وقتی قیام کند، خداوند دستش را بر سر بندگان می گذارد تا عقلشان افزوده گردد)(۱۵۶).

۳. (قائم، روز شنبه، روز عاشورا، روزی که حسین در آن روز کشته شد، قیام خواهد کرد)(۱۵۷).

۴. (قائم ما که قیام کند، سیرتش سیرت رسول خدا خواهد بود)(۱۵۸).

۵. (قائم آل محمد پنج شباهت به پنج تن از انبیا دارد:

به یونس، به یوسف، به موسی، به عیسی، به محمد.

شباهتش به یونس، از جهت ظهورش پس از غیبت وداشتن چهره جوان در سن پیری.

شباهتش به یوسف، به خاطر اختفای از برادران.

شباهتش به موسی، به جهت ترس وبیم.

شباهتش به عیسی، از جهت اختلاف امت؛ واین که گروهی گویند زنده وگروهی گویند مرده است. وگروهی گویند کشته شده وبه دار آویخته شده است.

شباهتش به مصطفی، به خاطر قیام به شمشیر وکشتن دشمنان خدا ودشمنان رسول خداست)(۱۵۹).

۶. (وقتی که قائم ظهور کند، می گوید: من از شما مردم گریختم، چون از شما می ترسیدم. خداوند به من حکومت عطا کرد ومرا از مبعوثان قرار

داد)(۱۶۰).

۷. (مهدی از عترت است. غیبتی دارد که در آن مردم متحیر شوند، عده ای گمراه وعده ای رستگار شوند، خوشا به حال آنان که در خدمتش هستند)(۱۶۱).

۸. (قائم پیش از آن که قیام کند، غیبتی دارد). عرض شد: چرا؟ فرمود: (چون جانش می ترسد)(۱۶۲).

۹. (علم به کتاب خدا وسنت نبیش، در قلب مهدی ما می روید. هر کس که او را زیارت کند، بدو بگوید: (السلام علیکم أهل بیت الرحمۀ ومعدن العلم وموضع الرسالۀ)(۱۶۳).

۱۰. ودر روایتی سلام بر آن حضرت چنین است:

(السلام علیک یا بقیۀ الله فی أرضه)(۱۶۴).

۱۱. (خداوند زمین را پس از مردن، زنده می سازد. مرگ زمین، کفر اهل آن است، وکافر مرده است)(۱۶۵).

۱۲. (من یاران قائم را می بینم که گرداگرد حضرتش را فرا گرفته اند وآنچه بر روی زمین است، حتی درندگان ومرغان شکاری، مطیع آنها هستند)(۱۶۶).

۱۳. (وقتی که قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سر بندگان می گذارد، تا خرد وبینش آنها کامل گردد)(۱۶۷).

۱۴. (هر کسی مسبحات(۱۶۸) قرآن را پیش از آن که بخواند، بخواند، نخواهد مرد مگر آن که به خدمت قائم برسد، واگر بمیرد، در زیر سایه محمد صلی الله علیه وآله خواهد بود)(۱۶۹).

۱۵. (خداوند محمد را برای رحمت مبعوث کرد، ولی قائم را برای انتقام مبعوث می کند)(۱۷۰).

۱۶. (مهدی مردی است از دودمان فاطمه ومردی است گندمگون)(۱۷۱).
۱۷. (آن کس که بمیرد وامامش را بشناسد، مانند کسی است که در خیمه های حضرت قائم به سر می برد)(۱۷۲).
۱۸. حضرت باقر علیه السّلام بخشی از کتاب علی علیه السّلام را به عبدالملک بن اعین نشان داد وپرسید:
(برای چه علی اینها را نوشته است؟). سپس فرمود: (می دانست که قائم قیام خواهد کرد وبدان عمل می کند)(۱۷۳).
۱۹. (اصحاب مهدی علیه السّلام ۳۱۳ تن هستند به عدد اهل بدر، که در ساعتی معین گرداگرد او جمع می شوند)(۱۷۴).
۲۰. (در باره آیه (أن الارض یرثها عبادی الصالحون)(۱۷۵) فرمود: (آنها اصحاب مهدی در آخر الزمان هستند)(۱۷۶).
۲۱. (وقتی که قائم قیام کند به عدالت حکومت می کند ودر روزگار او ظلم وجور می افتد)(۱۷۷).
۲۲. (قائم ما به وسیله رعب پیروز می شود وبا نصر تأیید می گردد، زمین برایش در هم فرو می رود وگنجهای درونی آن آشکار می گردد. قدرتش مشرق ومغرب جهان را فرا می گیرد)(۱۷۸).
۲۳. (از آنچه که نزد خدا حتمی است وتغییر پذیر نیست، قیام قائم است. کسی که در این سخن شک کند، خدا را در حال کفر وجحود ملاقات خواهد کرد. او هفتمین فرد از فرزندان من است. پدرم فدای کسی باد که زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۱۷۹).
۲۴. (قائم که قیام کند، خدا او را به وسیله فرشتگان یاری می کند)(۱۸۰).
۲۵. (وقتی که قائم قیام کند، با مقاومتی از طرف مردم نادان روبرو می شود، سخت تر از مقاومتی که نادانها جاهلیت با رسول خدا کردند). عرض

شد: چگونه می شود؟ فرمود: (رسول خدا با نادانهایی روبرو شد که سنگ یا چوب تراشیده را عبادت می کردند. ولی قائم با نادانهایی روبرو می شود که قرآن را تأویل می کنند، وبدان استدلال می کنند). سپس فرمود: (به خدا سوگند، عدل او در خانه های آنها می رود چنانچه گرما وسرما به درون خانه هاشان می رود)(۱۸۱).

از حضرت صادق علیه السلام

۱. (مهدی، پنجمین فرد از فرزندان پسرم موسی است. او پسر سیده اماء است. دارای غیبتی است که کجروان در آن گمراه می شوند. پس از آن خداوند او را ظاهر خواهد ساخت وشرق وغرب عالم، به دست او فتح خواهد شد. عیسی بن مریم فرود خواهد آمد ودر پشت سرش نماز خواهد خواند. زمین به نور جمالش درخشندگی پیدا می کند ونقطه ای در روی زمین باقی نخواهد ماند مگر آن که در آن، خدا عبادت شود وهر چه دین در روی زمین باشد، دین خدا خواهد شد؛ هر چند مشرکان کراهت داشته باشند)(۱۸۲).

۲. (متقیان وپرهیزکاران، کسانی هستند که به غیب ایمان دارند وبه قیام قائم اقرار داشته باشند وآن را حق بدانند)(۱۸۳).

۳. (متقیان، شیعیان علی هستند وعیب عبارت است از حجت غائب)(۱۸۴).

۴. (غیبت برای ششمین فرزند من است، واو دوازدهمین امام هدایت، پس از رسول الله صلی الله علیه وآله است)(۱۸۵).

۵. (زمانی خواهد آمد که امام از دیده ها غایب باشد. خوشا به حال کسانی که در آن زمان در ایمان به او ثابت باشند)(۱۸۶).

۶. (کسی که به همه امامان اقرار کند ومنکر مهدی شود، مانند کسی است که به همه پیغمبران اقرار کند ومنکر پیامبری محمد صلی الله علیه وآله

گردد). سپس از حضرتش پرسیده شد: مهدی چه کسی است؟ فرمود: (پنجمین فرد از فرزندان هفتمین امام است)(۱۸۷).

۷. (پدرم زره رسول خدا را پوشیده، بر زمین کشیده می شد. من نیز پوشیدم، چنین بود. قائم وقتی آن را بپوشد، به اندازه اش خواهد بود)(۱۸۸).

۸. (صاحب الأمر، زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است. وآن وقتی خواهد بود که به امامان دسترسی نباشد؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وقتی مبعوث شد که فترت پیامبران بر قرار بود وبه وجود آنان دسترسی نبود)(۱۸۹).

۹. (قائم ما وقتی قیام کند، مانند داود وسلیمان قضاوت می کند، وبینه طلب نخواهد کرد)(۱۹۰).

۱۰. (همه معجزه هایی که برای انبیا واوصیا بوده، به دست قائم ما انجام خواهد شد، تا بر دشمنان، حجت تمام باشد)(۱۹۱).

۱۱. (قائم، هنگام ظهور، بیعت هیچ کسی بر گردنش نیست)(۱۹۲).

۱۲. (قائم ما غیبتی دارد بسیار طولانی) عرض شد: چرا؟ فرمود: (چون بر جانش می ترسد)(۱۹۳).

۱۳. (برای صاحب الأمر غیبتی خواهد بود که بسیاری از کجپرستان در آن به ریب وشک اندر خواهند شد وغیبت علتی دارد که ما اذن نداریم آن را برای شما بگوییم)(۱۹۴).

۱۴. (قائم، ظهور نخواهد کرد مگر وقتی که نیکانی که در صلب بدان هستند، متولد شوند. این وقت است که قائم ظهور خواهد کرد ودشمنان خدا را خواهد کشت)(۱۹۵).

۱۵. (از شما کسی بگوید: (اگر قائم آل محمد را دیدم، یاری اش می کنم)

مانند کسی است که در پیش رویش شمشیر می زند، نه بلکه مانند شهیدی است که در رکاب او شهید شده است)(۱۹۶).

۱۶. (هنگامی که قائم خروج کند، کافر ومشرکی در جهان باقی نخواهد ماند)(۱۹۷).

۱۷. (نخستین کسی که با قائم بیعت می کند، جبرئیل است)(۱۹۸).

۱۸. (۳۱۳ مرد به مسجدالحرام می آیند ومنادی ندا می کند:

این مهدی است که خروج کرده، به قضاوت داود وسلیمان قضاوت می کند وبینه وگواه نمی خواهد)(۱۹۹).

۱۹. (وقتی که قائم قیام کند، همگان از نیکان وخسان او را می شناسند)(۲۰۰).

۲۰. (دو خون در اسلام است که هیچ کس حق ندارد در آن دو به حکم خدا قضاوت کند، مگر وقتی که قائم ظهور کند. اوست که به حکم خدا در آن قضاوت خواهد کرد:

زناکار زن دار را رجم می کند؛ مانع الزکاۀ را گردن می زند)(۲۰۱).

۲۱. (من قائم را می بینم که بر کوه نجف استوار است، وبر اسبی ادهم وابلغ (سپید وسیاه) سوار می باشد، ومردم هر شهری که او را می بینند، می پندارند او در شهر خودشان است وفرشتگان به یاری اش بر می خیزند)(۲۰۲).

۲۲. (من قائم را می بینم که بر منبر کوفه قرار دارد وگرداگردش ۳۱۳ نفر مرد – به عدد اصحاب بد – قرار دارند که اصحابش هستند وآنها افسران وپرچمداران او هستند؛ چنانچه آنان حاکمان خدا روی زمین بر خلق هستند)(۲۰۳).

۲۳. (قائم از نظر بدنی قوی است ویارانش نیز چنینند؛ هر یک با چهل مرد

برابرند وقلب آنها از آهن محکمتر است وشمشیر، باز ندارند تا خداوند خشنود شود)(۲۰۴).

۲۴. (عصای موسی نزد ماست وبرای قائم ما آماده شده؛ با آن عصا می کند، آنچه موسی می کرد)(۲۰۵).

۲۵. (پیراهن یوسف که دیدگان یعقوب را بینا کرد، نزد قائم ماست)(۲۰۶).

۲۶. (قائم ما اهل بیت، روز جمعه خروج می کند)(۲۰۷).

۲۷. (در مسجدالحرام ۳۱۳ مرد می آیند وهر یک از آنها ندا می کند: این مهدی است که مطابق قضاوت آل داود قضاوت می کند وبینه نمی خواهد)(۲۰۸).

۲۸. (هر کس سوره بنی اسرائیل را در هر شب جمعه بخواند، نخواهد مرد تا به خدمت قائم برسد واز یارانش باشد)(۲۰۹).

۲۹. (وقتی که قائم ما قیام کند، در حکومتش مساوات بر قرار خواهد کرد وبا خلق خدا با عدالت رفتار می کند. چه نیکوکار باشد وچه زشت کار. آن که او را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده وآن که او را عصیان کند، خدا را عصیان کرده است. او را مهدی نامیده اند؛ چون به حقیقت نهانی هدایت می کند. تورات ودیگر کتابهای آسمانی را از غاری در انطاکیه بیرون می آورد ومیان اهل تورات به تورات ومیان پیروان انجیل به انجیل ومیان اهل زبور به زبور ومیان پیروان قرآن به قرآن قضاوت می کند. همگی ثروتهای جهان نزدش جمع می شود. چه آنچه در روی زمین قرار دارد وچه آنچه در زیر زمین جا دارد)(۲۱۰).

۳۰. (فرج در هفتمین کس از فرزندان من است)(۲۱۱).

۳۱. (قائم ما را دو غیبت است، یکی از دگری طولانیتر است)(۲۱۲).

۳۲. (در غیبت کبری، مردم امامشان را نمی بینند. او در حج شرکت می

کند ومردم را می بیند، لیکن مردم او را نمی شناسند. از جای او، مگر خدمتگزارانش، کسی خبر ندارد)(۲۱۳).

۳۳. (برای صاحب الأمر دو غیبت است؛ یکی کوتاه ودگری طولانی)(۲۱۴).

۳۴.حضرتش فرمود: (وقتی که سلمان وارد کوفه شد وآن را دید، از آینده اش خبر داد واز تسلط بنی امیه در آن شهر سخن گفت. سپس چنین گفت: (وقتی که چنین شد، خانه نشین باشید تا وقتی که طاهر بن طاهر بن مطهر (پاکیزه، پسر پاکیزه، پسر پاک شده)، گمشده ای که دارای غیبت است، ظهور کند)(۲۱۵).

۳۵. (در میان امامان، امامی است در زیر پرده غیبت نهان، هنگامی که خدا بخواهد که از پس پرده غیبت بیرون آید وآشکار گردد، در قلبش اثری بگذرد. آن وقت او به امر خدا قیام خواهد کرد)(۲۱۶).

۳۶. (وقتی که قائم قیام کند، منادی از آسمان ندا می کند؛ ندایی که دوشیزگان در جایگاه خودشان واهل مشرق ومغرب، همگان می شنوند)(۲۱۷).

۳۷. (خداوند مردی را که از من است ومن از او در این امت مبعوث خواهد کرد وبه وسیله او برکات آسمانها وزمین را جاری خواهد ساخت، آسمان خواهد بود وبارندگی زمین خواهد بود ورویندگی. وزمین را از عدل وداد پر کند؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۲۱۸).

۳۸. (خروج قائم، امری ساخت حتمی وقطعی)(۲۱۹).

۳۹. (شهادت حسین علیه السّلام که رخ داد، فرشتگان خدمت خدا عرض کردند:

با صفی تو وپسر پیغمبرت چنین می کنند!

خداوند سایه قائم را به آنها نشان داد وفرمود:

به وسیله او، از ظلم کنندگان به حسین، انتقام خواهم گرفت)(۲۲۰).
۴۰. (آن که از شما بمیرد وبه راه ما معتقد باشد، مانند کسی است که خیمه اش را در لشکر قائم بزند؛ بلکه به منزله کسی است که در رکابش شمشیر بزند، بلکه به منزله کسی است که در راهش شهید شود)(۲۲۱).
۴۱. (کسی که بمیرد ومنتظر قائم باشد، به منزله کسی است که در خیمه آن حضرت به سر می برد)(۲۲۲).
۴۲. مفضل از حضرتش پرسید: چه ساعت مهدی منتظر ظهور می کند؟ فرمود: (ساعتش را خدا می داند وبس)(۲۲۳).
۴۳. (هنگامی که قائم ما قیام کند، دین محمد سراسر جهان را فرا می گیرد ومشرکی بر روی زمین باقی نمی ماند)(۲۲۴).
۴۴. (اصحاب مهدی ۳۱۳ تن هستند به عدد اهل بدر، در ظرف یک ساعت همگان گردش جمع می شوند)(۲۲۵).
۴۵. (وقتی که قائم ما قیام کند، مردم را از نو به اسلام دعوت می کند وآنها را به دینی که پژمرده شده واکثریت از آن گمراه شده اند می خواند. او مهدی نامیده شده؛ چون قیام به حق می کند)(۲۲۶).
۴۶. (روزی که قائم ظهور کند، منادی در آسمان به نام او وبه نام پدرش ندا می کند. نامش نام پیغمبر است ونام پدرش نام وصی پیغمبر)(۲۲۷).
۴۷. (قائم پسر زنی است که به اسارت گرفته شده است)(۲۲۸).
۴۸. حضرت صادق علیه السّلام پیراهن پیغمبر را نشان داد که آستین چپش، از دندان شکسته آن حضرت خونی شده بود، وفرمود: (قائم این پیراهن را می پوشد)(۲۲۹).
۴۹. (قیام قائم روز عاشورا خواهد بود)(۲۳۰).
۵۰. (ارتش قائم بر سه گونه هستند: فرشتگان، مؤمنان ورعب)(۲۳۱).

۵۱. (قائم ما وقتی قیام کند، منادی از آسمان ندا می کند ندایی که گردنها برایش خم می شوند ودوشیزگان در جایگاهشان می شنوند)(۲۳۲).
۵۲. (نوروز، روزی است که قائم ما اهل بیت در آن روز ظهور می کند. خداوند او را بر دجال پیروز می سازد ودر کناسه کوفه به دارش می زند. نوروز از روزهای ماست پارسیان آن را حفظ کردند وشما آن را ضایع کردید)(۲۳۳).
۵۳. (سیزده زن با مهدی قائم هستند که مجروحان را مداوا می کنند وبیماران را پرستاری، چنانچه این گونه زنان با رسول خدا صلی الله علیه وآله بودند)(۲۳۴).
۵۴. (هنگامی که قائم خروج کند، به مسجدالحرام داخل می شود ورو به کعبه می ایستد وبه مقام، پشت می کند ودو رکعت نماز می خواند. سپس دستها را بلند کرده به دعا می پردازد وتضرع وزاری آغاز می کند وادامه می دهد تا به رو بر زمین می افتد)(۲۳۵).

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

۱. (قائم ما، امام است، وپسر امام ووصی است، فرزند وصی)(۲۳۶).
۲. (من قائم به حق هستم ولی قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد واز عدل وداد پر کند، پنجمین نسل از فرزندان من خواهد بود)(۲۳۷).
۳. از حضرتش پرسیده شد:
در میان امامان کسی هست که غیبت داشته باشد؟
فرمود: (آری شخصش از دیدگان مردم غائب خواهد بود، ولی یادش از دلهای مؤمنان غیبت ندارد واو دوازدهمین ماست)(۲۳۸).
۴. (قائم سالهای درازی پس از من خواهد آمد)(۲۳۹).
۵. (نعمت ظاهر امام ظاهر است ونعمت باطن امام غائب است که وجودش

از دیده مردم غایب است، گنجهای زمین برایش ظاهر می گردد وهر دوری به او نزدیک می شود)(۲۴۰).

از حضرت رضا علیه السلام

۱. (خداوند یگانه، مردی را از دودمان ما مبعوث خواهد کرد که ولادت وپروریدنش نهانی است، ولی نسبش آشکار است)(۲۴۱).

۲. (هفت هزار ملک به یاری امام حسین فرود آمدند. حضرتش به آنها اجازه شرکت نداد. آنها در کنار قبرش ژولیده وخاک آلود به سر می برند تا قائم ما قیام کند واز یاران او باشند)(۲۴۲).

۳. (خداوند، قائم را مبعوث خواهد کرد که به نام او قیام کند ومردم از برکات قیامش بهره مند شوند)(۲۴۳).

۴. (کسی که پیش از قیام قائم تقیه را کنار گذارد، از ما نیست. قائم، چهارمین فرزند از فرزندان من است، پسر سیده اماء است. زمین را از جور پاک سازد وظلم واز آن بزداید)(۲۴۴).

۵. (من صاحب امر هستم ولی نه آن کس که زمین را از عدل وداد پر سازد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده. با این ضعفی که در من می بینید نمی توانم او باشم. قائم، کسی است که وقتی قیام کند، عمری دراز کرده وچهره جوان دارد. در بدن چنان قوی است که قویترین درخت را می تواند از ریشه بکند).

عصای موسی وانگشتر سلیمان همراه دارد.

او چهارمین فرزند از فرزندان من است. خدا آن قدر که بخواهد او را در غیبت نگاه خواهد داشت. سپس آشکارش خواهد ساخت تا زمین را از عدل وداد پر کند؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۲۴۵).

۶. (خضر از آب حیات نوشید ونخواهد مرد تا نفخ صور بدمد. خضر، مونس

وحشت وتنهایی قائم ما در زمان غیبتش است، وغربت او را بر طرف می سازد)(۲۴۶).

۷. (وقتی شیعه چهارمین فرزند از فرزندان مرا گم کردند، آنها را می بینم که پناهی می جویند ونمی یابند).

عرض شد: چرا ای پسر رسول خدا؟!

فرمود: (چون امامشان از ایشان غایب است).

عرض شد: چرا غایب است؟

فرمود: (چون وقتی که با شمشیر قیام کند، بر گردنش بیعت حاکمی نباشد)(۲۴۷).

۸. (به خدا سوگند، قائم ما که قیام کند، خداوند همه شیعیان ما را از همه شهرها گردش جمع خواهد کرد)(۲۴۸).

۹. (هنگامی که مهدی قیام کند، خداوند به فرشتگان امر خواهد کرد که به مؤمنان سلام دهند)(۲۴۹).

۱۰. (امام پس از من، پسرم محمد است وامام پس از او، پسرش علی است وامام پس از او، پسرش حسن است وامام پس از حسن، پسرش حجت قائم منتظر است)(۲۵۰).

از حضرت جواد علیه السلام

۱. (قائم کسی است که خداوند به وسیله او زمین را از کافران ومنکران پاک سازد واز عدل وداد پر کند. زادنش از دیدگاه کسان نهان خواهد بود وشخصش از برابر چشم بینندگان غایب است)(۲۵۱).

۲. (قائم از وعده های قطعی الهی است، ومیعاد خداوند تخلف پذیر نیست).

از حضرت هادی علیه السلام

۱. (خلیفه وجانشین من حسن است. شما با خلیفه او چگونه خواهید بود؛

چون شخص او را نمی بینید؟)(۲۵۲).

۲. (صاحب الأمر کسی است که عده ای گویند هنوز زاده نشده است)(۲۵۳).

۳. (خلیفه بعد از من، حسن فرزند من است وخلیفه بعد از او، پسرش است که شما او را نمی بینید)(۲۵۴).

۴. (وقتی که مادر حضرت مهدی به عنوان برده خریده شد وبه حضور حضرت هادی مشرف شد، حضرتش بدو فرمود:

به تو مژده بدهم، به تو: پسری خواهی آورد که مشرق ومغرب جهان را مالک خواهد شد: زمین را از عدل وداد پر سازد، چنانچه از ظلم وجور پر شده است)(۲۵۵).

۵. در حضور آن حضرت از وفات پدر بزرگوارش، حضرت جواد، سخن رفت. حضرتش فرمود: (من، خلیفه او هستم وجانشین او، مادامی که زنده باشم. ولی شیعه چه می کنند وقتی که امامشان را بعد از من نمی بینند)(۲۵۶).

از حضرت عسکری علیه السلام

۱. (دشمنان گمان کردند که مرا هر چه زودتر بکشند تا نسلی برای من نباشد. دروغ، گمان کردند حمد خدای را که من دارای فرزندی هستم)(۲۵۷).

۲. هنگامی که جاریه مقدس باردار شد، حضرت عسکری بدو فرمود: (بار تو پسر است ونامش محمد است؛ او قائم بعد از من است)(۲۵۸).

۳. (حمد خدا را که مرا از دنیا نبرد تا خلیفه وجانشین خودم را به چشم خود دیدم. او شبیه ترین فرد در خلق وخلق به رسول خداست. خداوند او را در غیبتش از شر دشمنان محفوظ می دارد تا زمین را از عدل وداد پر

سازد، چنانچه از ظلم وجور پر باشد)(۲۵۹).

۴. (می بینم که پس از من در جانشین وخلیفه من میان شما اختلاف رخ داده است. کسی که به همه امامان بعد از رسول خدا علیه السّلام اقرار کند ومنکر فرزند من بشود، مانند کسی است که به پیامبری همه انبیا اقرار کند ونبوت خاتم انبیا را منکر شود، منکر رسول خدا صلی الله علیه وآله مانند منکر همه انبیاست)(۲۶۰).

۵. از حضرتش دو سال پیش از وفات، توقیعی صادر شد واز خلیفه وجانشین خود خبر داد. وهمچنین سه روز پیش از وفات، نظیر آن توقیع از طرف حضرتش صادر شد وآن بود: (خدا لعنت کند کسی را که حقوق اولیای خدا را انکار کند)(۲۶۱).

۶. (پسر من قائم پس از من است واو کسی است که دارای سنتهای پیامبران مانند طول عمر وغیبت است)(۲۶۲).

۷.(حمد خدا را که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که به من جانشین وخلیفه ام را نشان داد. او شبیه ترین مردم از نظر خلق وخلق به رسول خداست. خدا او را در غیبش حفظ کند، تا وقتی که ظاهر شود وزمین را از عدل وداد پر کند؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده باشد)(۲۶۳).

۸. هنگامی که حضرت مهدی زاده شد، حضرت عسکری علیه السّلام نامه ای برای احمد بن اسحاق می فرستد وبشارت ولادت فرزندش را به وی می دهد واحمد را فرموده بود: (این خبر را پنهان دارد تا از نظر مردم مکتوم باشد). چنانچه مرقوم داشته بود: (ما این خبر را برای کسی ظاهر نمی سازیم مگر برای نزدیکترین خویشان ونزدیکترین دوستان. این خبر را به تو دادیم تا خرسند شوی؛ چنانچه ما خرسند شدیم)(۲۶۴).

۹. وقتی که قائم ما قیام کند، به خراب کردن مناره ها ومقصوره های

مساجد فرمان خواهد داد)(۲۶۵).

۱۰. حضرتش فرزندش را به عمر اهوازی نشان داد وفرمود:

(این است امام شما پس از من)(۲۶۶).

۱۱. (وقتی که خدا مرا ببرد وبمیراند وشیعیان مرا دیدی اختلاف کردند، ثقات ایشان را از فرزندم اخبار کن واین سری باشد نهانی نزد وایشان، همانا ولی خدا را از خلق خدا غیبت خواهد کرد وکسی او را نخواهد دید، تا وقتی که جبرئیل مرکبش را حاضر کرده ونزدش بیاورد وآنچه خدا بخواهد شدنی خواهد بود)(۲۶۷).

۱۲. (امام وحجت پس از من، پسرم است؛ همنام رسول خدا وهم کینه آن حضرت. او خاتم حجتهای الهی است وواپسین خلفای اوست. مادرش، دختر قیصر، پادشاه روم است)(۲۶۸).

۱۳. (ولی خدا وحجت حق بر بندگان وخلیفه من پس از من در شعبان سال ۲۵۵ در سپیده دم، مختون زاییده شد)(۲۶۹).

۱۴. حضرتش بر بساطی نشسته بود وآثار ویادگارهای انبیا واوصیا را نشان داد. سپس فرمود: (این هم رد پای پسرم است که بر این بساط پا گذارده ونشسته است)(۲۷۰).

۱۵. از حضرتش سؤ ال شد: این حدیثی که از پدرانتان روایت شده: (زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود وکسی که بمیرد وامام زمانش را نشناسد، مرگ او مرگ جاهلیت خواهد بود) صحیح است؟

فرمود: (این حدیث حق است؛ چنانچه روشنایی این روز حق وثابت است).

پرسیدند: یا بن رسول الله! حجت وامام پس از شما کیست؟

فرمود: (پسرم محمد؛ اوست امام وحجت حق پس از من. کسی که بمیرد

واو را نشناسد، مرگش مرگ جاهلیت است)(۲۷۱).

۱۶. در شب نیمه شعبان فرمود:

(در این شب، خداوند حجت خود را ظاهر خواهد ساخت؛ او حجت روی زمین خواهد بود)(۲۷۲).

۱۷. ابوالأدیان از خدمتگزاران حضرت عسکری بوده است. روزی شرفیاب حضور بوده، حضرت نامه هایی به او می دهد واو را به مدائن می فرستد ومی فرماید:

(سفر تو به مدائن پانزده روز طول می کشد. روزی که به این شهر برگشتی، می شنوی که صدای ضجه از خانه من بلند است وجنازه مرا روی مغتسل می بینی که دارند غسل می دهند).

ابوالأدیان عرض می کند: اگر چنین شد، چه بایستی بکنم؟

حضرت می فرماید: (کسی که جواب نامه ها را از تو خواست، او قائم بعد از من است).

ابوالأدیان نشانه وعلامتی بیشتر طلب می کند.

حضرت می فرماید: (کسی که از داخل کیسه وهمیانی که همراه آورده ای به تو خبر داد، او قائم بعد از من است).

ابوالأدیان اطاعت می کند ونامه ها را بر می دارد واز سامرا خارج شده رهسپار مدائن می گردد. هنگامی که بدان شهر می رسد، نامه ها را به کسانی که باید برساند می رساند وپاسخها را دریافت می کند وراهی سامرا می شود.

روز پانزدهم به سامرا می رسد وبه سوی خانه حضرت عسکری علیه السّلام روانه می گردد. بدان جا که می رسد، صدای ضجه ای که از خانه آن حضرت بلند است می شنود. به درون خانه می رود، جنازه حضرتش را

روی مغتسل می بیند که دارند غسل می دهند. پس از آن که غسل پایان یافت، حضرتش را کفن می کنند وبرای خواندن نماز آماده می سازند.
در این هنگام جعفر برادر آن حضرت را می بیند که به سوی جنازه می رود که نماز بخواند ودر برابر جنازه می ایستد. همان که می خواهد نخستین تکبیر را بگوید، می بیند کودکی نورانی گندم گونه، دارای موهای فرفری ودندانهای باز، جلو آمد وعبادی جعفر را کشید وفرمود:
(عمو! کنار برو، من برای نماز بر پدرم از تو شایسته تر هستم).
جعفر با چهره ای تیره کنار می رود وکودک نورانی جلو می آید ودر برابر جنازه مقدس می ایستد وبر جنازه نماز می خواند.
آن گاه جنازه را بر می دارند ودر کنار قبر هادی علیه السّلام پدر حضرت عسکری علیه السّلام، به خاک می سپارند.
سپس کودک مقدس ابوالأدیان را طلب می کند ومی فرماید:
(ای بصری! جوابهای نامه ها را که آورده ای بده).
ابوالأدیان اطاعت می کند وجوابها را تقدیم می کند.
سپس حضرت همیانی را که ابوالأدیان از مدائن همراه آورده بود طلب می کند واز آنچه در میان همیان بوده خبر می دهد.
ابوالأدیان امتثال امر می کند وهمیان را تقدیم می کند(۲۷۳).
۱۸. حضرت عسکری، در بستر مرگ افتاده است ونور چشمش مهدی در خدمت پدر به سر می برد. پدر را وضو می دهد، ومسح سر ومسح پایش را می کشد. پدر بزرگوار در این حالت نور چشم عزیزش را مخاطب قرار داده چنین می گوید:
(فرزند! به تو بشارت می دهم صاحب الزمان تو هستی، مهدی تو هستی، حجت خدا در روی زمین تو هستی. تو پسر منی، وصی منی، تو زاده

رسول خدا هستی. تو خاتم اوصیا وائمه طاهرین هستی. رسول زادن تو را بشارت داده ونام تو وکنیه تو را یاد کرده است. پدرم همین سخن را به من فرمود واز پدرانت روایت کرد). پس حضرتش در همان ساعت وفات یافت(۲۷۴).

پدر ومادر

پدران ونیاکان

حضرت مهدی علیه السّلام خلیفه دوازدهم پیغمبر اسلام وآخرین وصی از اوصیای آن حضرت است.

او یازدهمین نفر از دودمان حضرت علی است ونهمین فرزند از فرزندان حضرت حسین وهشتمین فرد از فرزندان حضرت سجاد وهفتمین فرزند حضرت باقر وششمین پسر حضرت صادق وپنجمین فرزند حضرت کاظم وچهارمین نفر از فرزندان حضرت رضا وسومین فرزند حضرت جواد ودومین پسر حضرت هادی ویگانه فرزند حضرت عسکری علیه السّلام است.

به شهادت تاریخ، خاندانی از این خاندان پاکتر وپاکیزه تر در حیات بشر دیده نشده ونظیرش هم شنیده نشده است.

نیاکان وپدران آنها پیش از حضرت علی نیز چنین بوده اند. شناخته شدگان آنها مردمی بودند که به تقوا وفضیلت وبزرگواری موصوف بودند.

والحق که اصلاب طاهره بوده اند؛ چنانچه مادران این بزرگواران، همگان ارحام مطهره بودند، واین سخنی است مستند وپابرجا.

اگر چنین نبود، معاندان ودشمنان آنها - که در هر عصری شماره آنها کم نبود - کوشیدند، جستجو کردند، کاوش کردند که نقطه سیاهی در آنها بیابند ولی نیافتند وهر چه بیشتر جستند کمتر یافتند. چه خوب گفته شاعر:

پاکی وتو از نژاد پاکان * * * کس را نبود چنین نیاکان

پدری پاکتر از پاک

حضرت ابومحمد الحسن العسکری علیه السّلام روز دهم ربیع الأول سال ۲۳۲ هجری قمری از بانویی طاهره ومطهره به نام (سلیل) در مدینه ولادت یافت ودر سال ۲۶۰ در سامره به شهادت رسید ومادر را داغدیده ساخت.

گویند حضرتش به مادر فرموده بود که سال ۲۶۰ را نکبتی است. مادر، این سخن را به خاطر سپرده بود ودر ماه صفر آن سال پریشان خاطر بود. پی در پی از فرزند دور افتاده اش سراغ می گرفت وجویای حال او می شد. از خانه بیرون می رفت ودر پی کسب خبر از حیات فرزند عالی مقامش بود، تا خبر وفاتش رسید وامیدش ناامید شد.

مدت عمر حضرت عسکری علیه السّلام ۲۸ سال، دو روز کم بود ومدت امامتش شش سال بود.

حضرت عسکری علیه السّلام را خلیفه وقت به سامره آورده بود تا تحت نظر مستقیم دولت باشد؛ گاه حضرتش را به زندان می انداخت وگاه آزاد می کرد. می بایست، روزهای دوشنبه وپنج شنبه در قصر خلیفه وقت حضور یابد. منظور حکومت وقت از این احضار، چه بود؟

آیا می خواست عظمت خود را روشن سازد، یا منظور اهانت به آن حضرت بود؟! یا منظور دیگری داشت، برای ما روشن نیست.

در این عمر کوتاه، حسن اخلاق ومعجزات وکرامات بسیار از آن حضرت دیده شده بود؛ به طوری که عظمتش در نظر دشمنان بر قرار بود ودوستان بر خود می بالیدند(۲۷۵).

اینک نمونه ای یاد می شود وبدان بسنده می گردد.

خادم خلیفه شر فیاب شده وعرض کرد:

امیرالمؤ منین سلام می رساند ومی گوید: منشی مخصوص ما (انوش)

دارای دو پسر است که هر دو بیمار وبستری هستند وحالشان خطرناک است. این منشی مسیحی است وتقاضا دارد که حضرتت به خانه اش بروید وبرای فرزندانش دعا کنید تا شفا یابند وباقی بمانند. دوست می دارم که این زحمت را قبول کنید، چون خود انوش این تقاضا را دارد وشما را یادگار نبوت ورسالت می داند.

حضرت فرمود: (حمد خدا را که مسیحیان را به حق ما شناخته تر از مسلمانان قرار داد). سپس سوار شد وبه سوی خانه (انوش) روانه گردید. (انوش) به سر وپای برهنه، که نشانه حد اعلای احترام بود، از آن حضرت استقبال کرد، در حالی که کشیشان وراهبان، همراه وی بودند وگرداگردش قرار داشتند. (انوش) که انجیلی بر گردن آویخته بود، چنین عرض کرد:

ای مولا وسرور ما! من به شما متوسل شده ام؛ چون به انجیل از من داناتر هستی، واز این که زحمتی به حضرتت دادم مرا ببخش. به حق مسیح، عیسی بن مریم وبه حق انجیلی که از جانب خدا آورده، من این تقاضا را از امیر المؤمنین کردم. چون در انجیل دیدم که مثل شما مثل مسیح، عیسی بن مریم است.

حضرت فرمود: (حمد خدا را). سپس به درون خانه رفت وپسرها را در حالی که بر تختی بستری بودند، دید.

مردمانی ایستاده ناظر بودند، تا ببینند حضرت چه می کند.

پس از آن که حضرت نگاهی به دو بیمار کرد، روی به (انوش کرده فرمود: (این پسر برای تو می ماند وآن دگری سه روز دیگر از تو گرفته خواهد شد واین پسری که می ماند، اسلام خواهد آورد واسلامش نیکو خواهد شد، واز ولایت ما اهل بیت بر خوردار می شود).

(انوش) عرض کرد:ای سرور! سخن تو حق است. مرگ آن پسر، برای من آسان خواهد بود؛ چون فرمودید که این پسر می ماند واز ولایت شما اهل بیت بهره مند خواهد شد.

آن پسر، پس از سه روز از دنیا رفت ودگری پس از گذشت یک سال، مسلمان شد ودر زمره ملا زمان حضرت عسکری قرار گرفت.

حضرت عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول در سامره از دنیا رفت(۲۷۶).

شهر سامره بسته شد وگریه وضجه سراسر شهر را فرا گرفت.

خلیفه بزودی مأمورانی را به خانه آن حضرت برای تفتیش از فرزند آن حضرت فرستاد. مأموران، او را نیافتند وغرفه های خانه را یکایک بستند وقفل کردند.

مهد علیا

شهر قسطنطنیه را آذین بستند وقصر پادشاه روم را چراغان کردند.

نوازندگان به دف ونی چنگ زدند ورامشگران به پایکوبی پرداختند. مهمان با جامه هایی آراسته وپیراسته در مجلس شرکت کردند تا افتخار شرکت در عروسی نور چشم قیصر را داشته باشند وبزرگترین مهمانی قرن را با چشم خود بینند. شماره مهمانان به چهار هزار تن می رسید.

تختی بزرگ جواهر نشان از خزانه بیرون کشیدند ودر مجلس نهادند، تا عروس وداماد بر آن بنشینند ومهمانان آن دور را ببینند.

تخت، مرصع بود وچهل پایه داشت واز ذخایر گرانبهای سلطنتی روم به شمار می رفت.

عروس، دختر پسر قیصر ونواده اش است ونور چشم قیصر وعزیزترین فرد نزد اوست. داماد برادرزاده قیصر است وعروسی، خانوادگی است

وبیگانگان در آن راه ندارند.
مجلس در زیر آسمان در فضایی بزرگ تشکیل شده لاله ها وشمعها روشن ونور افشانی می کنند. اسقفان وکشیشان مذهب مسیح در زمره مهمانان قرار دارند. صلیبهای بسیار در گرداگرد تخت قرار داده شده تا عروس وداماد ومجلسیان را از گزند حوادث دور نگاه دارند. مجلس، رنگ قداست داشت واز عظمت بی نظیری بر خوردار بود.
سرور وشادکامی از سر وروی قیصر پادشاه روم می بارید وشب خوشی بود وهمگان خوش بودند واز شرکت در این شادی، بر خود می بالیدند.
ناگهان، اوضاع دگرگون شد، زمین لرزیدن گرفت، ستونهایی که لاله ها بدانها آویخته شده، خم شد. چلچراغها بر زمین افتادند. لاله شکسته شد وشمعها خاموش گردید. ظلمت وتاریکی، مجلس را فرا گرفت، ترس ورعب بر مجلسیان چیره گردید وزن ومرد به هم ریخته بودند. کس کس را نمی شناخت، همگی، پناهی می جستند ونمی یافتند. مأموران وخدمتکاران در پی چاره بودند وهر چه بیشتر می جستند، کمتر می یافتند. ناله وفریاد مهمانان را می شنیدند، ولی در اثر تاریکی وریخته شدن لاله شکسته ها وشمعها بر زمین، نمی توانستند به کمک آنان بشتابند. فضا از گریه وضجه بانوان پر شده بود واستغاثه آنها بر جایی نمی رسید وقیصر، بهت زده در گوشه ای افتاده بود.
ای (بشر)، تو از تبار ونژاد انصار هستی که ولایت ما در دلهای شما جا داشته ودارد واز پدران، به فرزندان به میراث رسیده ومی رسد. شما زادگان انصار، مورد اعتماد ووثوق اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده وهستید. می خواهم تو را به رازی آگاه سازم تا برای تو فضیلتی باشد وموجب افتخار تو در میان شیعیان گردد. این نامه را که به زبان رومی

نوشته شده بگیر واین کیسه زر را، که در آن ۲۰۰ دنیار زر قرار دارد، به خود به بغداد ببر. وقتی که به بغداد رسیدی در میان روز به کنار رود فرات برو؛

جایی که قایقهای اسیران جنگی وفروشندگان بردگان وکنیزان قرار دارند وفرستادگان دولتمردان بنی عباس وسردارانشان، برای خرید برده، آن جا را احاطه کرده اند. گروهی از جوانمردان به همین مقصود نیز در آن جا به سر می برند.

تو در میان بازرگانان برده فروش، مردی را به نام عمربن یزید پیدا کن که کنیزکانی را در معرض فروش قرار داده است. در میان آنها، کنیزکی است که دو جامه حریر بر تن دارد واز گشادن رویش برای خریداران امتناع می کند ونمی گذارد مردی پیکرش را لمس کند وهر کس که طالب خرید وی می شود با دقت او را می نگرد سپس به خرید خود رضایت نمی دهد. برده فروش در خشم می شود واو را می آزارد.کنیزک ناله سر می دهد وبه زبان رومی می گوید: وای بر من که پرده من دریده شد!

مردی از خریداران از عفت وشرف این کنیزک خوشش می آید وبه عمر برده فروش می گوید: من این را به سیصد دینار می خرم. وفروشنده رضایت می دهد. ولی کنیزک رضایت نمی دهد! وبا زبان عربی به خریدار می گوید: بیخود پولت را تلف مکن، اگر تو درزی سلیمان پیغمبر باشی وبر تخت سلیمان نشسته باشی، من به تو رغبت نخواهم کرد!

خریدار، منصرف می شود وعمر برده فروشی ناراحت ومتحیر می گردد وبه کنیزک می گوید: چاره ای نیست من بایستی تو را بفروشم. کنیزک می گوید: شتاب مکن مرا به خریداری بفروش که قلب من بدو میل کند وبه امانت ودیانتش اطمینان کنم وبه یقین چنین خریداری خواهد رسید.

(ای بشر) تو می روی نزد عمر برده فروش ومی گویی من خریدار این کنیزک هستم ونزد من نامه ای است از شریفی از شرفا. نامه را بگیر وبه کنیزک بده، اگر رضایت داد، من او را برای آن مرد شریف می خرم چون من وکیل او برای خرید کنیزکی هستم).

در این جا سخن حضرت امام هادی علیه السّلام به پایان می رسد.

بشر، از شهر سامره به بغداد، راهی می شود ودر آن شهر، خود را به بازار برده فروشان می رساند واز کنیزک مورد نظر جستجو می کند وهمان طور که حضرت امام هادی علیه السّلام فرموده بودند، کنیزک را در میان بردگان عمربن یزید برده فروش می یابد وبا او درباره خرید آن کنیزک به سخن می پردازد ونامه را به وی می دهد که به کنیزک برساند. نامه که به دست کنیزک می رسد، نظری بر آن می افکند. گریه را سر می دهد وبه عمر می گوید: مرا به همین مرد بفروش واگر مرا بدو نفروشی، به خدا قسم خودکشی خواهم کرد. عمر خشنود می گردد وبا بشر در بهای کنیزک سخن می گوید.

پس از چک وچانه زدن، به دویست دینار رضایت می دهد. بشر دویست دیناری که در کیسه زر بوده به وی می دهد وکنیزک را تحویل می گیرد وکنیزک را شاد وخندان همراه خود، به منزلش در بغداد می برد.

کنیزک رومی که از دست برده فروش نجات می یابد وخود را در منزل بشر در بغداد در آسایش می بیند، نامه را دگر باره می خواند ومی بوسد وبر دیده می نهد وبه رخ می کشد وبدان تبرک می جوید وبر پیکرش می مالد.

بشر که ناظر این منظره بود، تعجب می کند ودر شگفت می شود ومی گوید: نامه ای را که نویسنده اش را نمی شناسی، چگونه می بوسی؟!

کنیزک می گوید: نویسنده را می شناسم، تو مرا نمی شناسی. اکنون خود را به تو می شناسانم:
من (ملیکه) دختر (یشوعا)، پسر پادشاه روم هستم. مادر از نوادگان حواریین حضرت مسیح است که با (شمعون صفا) وصی حضرت مسیح نسبت دارد.
جد من می خواست مرا به برادرزاده اش بدهد؛ وقتی که من سیزده ساله بودم.
مجلسی بسیار مجلل بر پا کرد. سیصد تن از کشیشان وراهبان واز نوادگان حواریین دعوت کرد وهفتصد تن از بزرگان ورجال کشور وجمعی از سرداران سپاه وخوانین مملکت وسران عشایر که مجموعا چهار هزار تن می شدند. تختی جواهر نشان از خزانه بیرون آوردند ودر فضای کاخ سلطنتی روی چهل پایه قرار دادند وگرداگرد تخت، مقر صلیبها بود که صلیبها را در آن جا نهادند.
وقتی که داماد، که برادرزاده قیصر بود، قدم به بالای تخت گذارد، اسقفان به احترام او از جا بر خاستند واوراق انجیل را باز کردند وخواندن آغاز کردند.
به ناگاه صلیبها بر زمین ریخت وستونهای چراغها بشکست وچراغها ولاله ها بیفتاد وریز ریز شد وداماد، که بر روی تخت رفته بود، غش کرد واز تخت بر زمین افتاد. رنگ از رخ اسقفان وکشیشان پرید. لرزه بر اندام مجلسیان افتاد. بزرگ کشیشان به جدم قیصر رو کرده گفت:
این حادثه شوم است ونشان زوال دین مسیح ومذهب ملکانی است که مذهب ماست. قیصر نیز این حادثه را به فال بد گرفت وپنداشت که از نحوست داماد است وخواست داماد را عوض کند.
فرمان داد ستونها را راست ودرست کنید. صلیبها را برداشته بر جای خود

نهید وبرادر این جوان سرنگون شده را بیاورید تا دخترم را به او بدهم وسعد این بردار، نحس آن برادر را بر طرف سازد.
فرمان اطاعت شد. دگر باره، مجلسی دیگر آراسته گردید. هنگامی که تازه داماد می خواست بر تخت قدم گذارد، آن حادثه شوم وخطرناک تجدید گردید ومهمانان هر یک از گوشه ای فرار کرده وپراکنده شدند وجدم قیصر در غم واندوه فرو رفت وبرخاست وبه درون قصر شد وفرمود: پرده ها را بکشید. فرمان اطاعت شد وخاموشی وتاریکی بر قرار گردید.
شما از این داستان، به اضطراب وناراحتی من پی ببرید واز افکار وخیالاتی که در مغز من در اثر این حادثه راه یافت، اطلاع پیدا کنید.
ولی جریانی رخ داد که آسایش روحی مرا به بهترین وضع تأمین کرد.
چیزی نگذشت که شبی حضرت مسیح را در خواب دیدم که با (شمعون) وچند تن از حواریین به قصر جدم قیصر، قدم گذارده اند ومنبری به جای تخت جدم نهاده شده که با آسمان برابری می کند. در این هنگام، حضرت محمد را دیدم که همراه چند تن از فرزندان وجوانمردان وارد مجلس شدند.
مسیح به احترام از جا بر خاست وبا آن حضرت وبا آن حضرت معانقه کرد.
سپس حضرت محمد به حضرت مسیح چنین گفت:
یا روح الله! من آمده ام که از وصی تو (شمعون)، دخترش (ملیکه) را برای این پسرم (ابو محمد) خواستگاری کنم وبه (ابو محمد) نویسنده این نامه اشاره کرد. مسیح نظری به شمعون انداخت وگفت:
شرف به تو رو کرده رحم خود را با رحم رسول خدا پیوند بده.
شمعون عرض کرد: اطاعت می کنم.
حضرت محمد صلی الله علیه وآله بر منبر شد وخطبه ای انشا فرمود ومرا به

فرزندش ابومحمد تزویج کرد ومسیح بدان شهادت داد وفرزندان محمد وحواریون نیز، بدان شهادت دادند.

از خواب که بیدار شدم، نمی توانستم این خواب را برای پدرم وجدم حکایت کنم، بلکه از حکایتش می ترسیدم، ترس از کشته شدن.

خواب را در دل نگه داشتم ولب فرو بستم، ولی سینه ام از مهر ابومحمد آکنده بود. خود را به درد فراق مبتلا می دیدم وچاره ای نداشتم. کم کم از خورد وخوراک افتادم. ضعف سراپای مرا فرا گرفت. روز به روز کاسته تر می شدم وبیماری من شدت پیدا می کرد. بسیار لاغر شدم ودر بستر بیماری افتادم. جدم برای درمان من به تکاپو افتاد ودر سرزمین روم پزشکی نماند که برای من احضارش نکند ودرمان درد مرا نخواسته باشد وداروی بیماری مرا نپرسیده باشد.

هنگامی که از بهبودی من نومید گردید به من گفت:

نور چشم من! آیا چیزی دلت می خواهد که در این دنیا وجود داشته باشد تا برای تو بیاورم؟

گفتم:ای پدر بزرگ می بینی که درهای گشایش ورحمت به روی من بسته شده. اگر فرمانی صادر کنی که شکنجه را از اسرای مسلمانان بردارند، غلها وزنجیرهای آنها را باز کنند واز زندان آزادشان سازند امید است که مسیح ومادرش به من شفا دهند.

جدم چنان کرد واسیران اسلام آزاد شدند من هم اظهار بهبودی کردم وکمی غذا خوردم وجدم خشنود گردید وتصمیم گرفت که اسیران مسلمان را با دیده احترام نگرد وعزیز ومحترم شمارد.

شبی چند از این کار گذشت که من حضرت سیدۀ النساء را در خواب دیدم که با حضرت مریم به عیادت من آمدند وچند حوریه بهشتی در

خدمتش بود.
مریم رو به من کرده گفت: این بانو سیدۀ النساء، مادر همسر تو ابومحمد است. من دست به دامن سیدۀ النساء زدم واز ابومحمد شکایت کردم وگفتم سراغی از من نمی گیرد ومرا به فراق مبتلا کرده است.
سیدۀ النساء فرمود: پسرم ابومحمد، مادامی که تو به مذهب نصرانیت پابند هستی وبرای خدا شریک قرار می دهی، به دیدار تو نخواهد آمد. این خواهرم مریم است ودر حضور او از این دین دست بردار تا رضای خدای عز وجل ورضای مسیح ورضای مریم را به دست آوری وابومحمد به زیارت تو بیاید. پس بگوی:
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله. من هم گفتم.
سیدۀ النساء مرا به سینه اش چسبانید وآسایش روحی کاملی احساس کردم.
سپس فرمود:
اکنون منتظر دیدار ابومحمد باش، او را نزد تو می فرستم.
از خواب بیدار شدم ودو جمله شهادت را بر زبان می راندم وشوقم برای دیدار ابو محمد دو چندان شد؛ به طوری که از شدت شوق می نالیدم.
شب دیگر که به خواب رفتم، ابو محمد را دیدم که نزد من آمده. شکوه را سردادم وگفتم: چرا با من جفا کردی با آن که قلب من از مهر ومحبت تو پر است؟!
ابو محمد گفت: تو مشرک بودی، من به سراغ تو نیامدم. اکنون که یکتاپرست وموحد شدی، به دیدار تو در شب می آیم تا روزی که در آشکار من وتو به هم برسیم. از آن شب، ابو محمد دیدارش را از من نبرید.
(بشر) که قاصد قاصد هادی علیه السّلام ووکیل آن حضرت در خرید کنیزک بود، از (ملیکه) پرسید:

چه شد که در میان اسرا افتادی وبه دست برده فروشان گرفتار شدی؟
(ملیکه) پاسخ داد:
ابومحمد مرا راهنمایی کرده گفت:
جدت قیصر سپاهی برای جنگ با مسلمانان در فلان وروز گسیل می دارد وخودش در پی سپاه می رود. تو جامه خدمتگزاران به تن کن وخود را ناشناس بساز ودر دنبال جدت با کنیزکان از فلان راه بیرون راه بیرون شو.
من هم چنان کردم وبا آنها به دنبال جدم از همان راه روانه شدم. ناگاه گروهی از پیشقراولان لشکر اسلام بر ما تاختند وما را اسیر کردند ودر میان برده فروشان تقسیم کردند ومن در بخش مرد پیری افتادم که مرا به دست عمر برده فروش داد.
عمر نام مرا پرسید. من نام خود را نگفتم وگفتم: نام من نرگس است.
گفت: عجب است، تو نام کنیزکان داری!!
وتا روزی که مرا دیدی وخریدی، کسی مرا نشناخت وندانست که من فرزند قیصر پادشاه روم هستم؛ آن هم فرزند عزیز وبسیار محبوب.
(بشر) پرسید: تو رومی هستی؛ چگونه خوب عربی حرف می زنی؟!
(ملیکه) گفت: نیای من قیصر شوق فراوان داشت که من ادب ودانش بیاموزم. برای من آموزگاری از جنس زنان بیاورد که روزانه برای من رومی را به عربی ترجمه می کرد وصبح وشام همراه من بود وزبان عربی را به من آموخت تا من زبان را آموختم ودر آن قوی شدم.
(بشر) بانو نرگس را از بغداد به سامره برد وبه حضور مبارک حضرت هادی علیه السّلام رسید وهدیه گرانبها را به خدمتش تقدیم داشت.
حضرت از بانو نرگس پرسید: (عزت اسلام وذلت نصرانیت وشرف اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله را که خدا به تو نشان داد، چگونه یافتی؟!).

عرض کرد: چه بگویم که خودت همه چیز را از من بهتر می دانی.
حضرت هادی فرمود: (یکی از دو چیز را می خواهم به تو جایزه بدهم.
کدام یک را بیشتر دوست می داری؟ ده هزار درهم، یا بشارتی که برای تو شرف باشد).
بانو عرضه داشت: بشارت می خواهم.
حضرت فرمود: (مژده باد تو را که خدا فرزندی به تو عطا خواهد کرد که مالک شرق وغرب عالم خواهد شد وزمین را از عدل وداد پر خواهد کرد؛ پس از آن که از ظلم وجور پر شده باشد).
بانو پرسید: از که واز چه کسی؟
فرمود: (از کسی که رسول خدا تو را در آن شب ودر آن ماه ودر آن سال برای او خواستگاری کرد ومسیح تو را بدو تزویج کرد واو که بود؟).
عرض کرد: به پسرت ابومحمد.
حضرت پرسید: (آیا او را می شناسی؟).
از زمانی که به دست مادرش سیدۀ النساء مسلمان شدم، هر شب به دیدار من می آمد.
حضرت هادی، بانو نرگس را به خواهرش بانو (حکیمه) سپرد وفرمود: (این است آن دختر). حکیمه. نرگس را در بغل گرفت وخوشحال شد واو را نزد خود برد تا واجبات ومستحبات را بدو بیاموزد، تا همسر ابومحمد ومادر حضرت مهدی گردد(۲۷۷).

نوزاد مقدس

(۱)

سربازان، هجوم آوردند وخانه حضرت عسکری را احاطه کردند وسپس چند مأمور زن وقابله به درون خانه شدند وبانوان وکنیزکان خانه را یکایک

با دقت زیر نظر آوردند تا اگر بانوی بارداری پیدا شود، به دست دژخیمان خلیفه بسپارندش تا شکمش بدرند وجنین را بیرون آورند وپاره پاره کنند ونگذارند حیات پیدا کند. ولی هر چه بیشتر جستند، کمتر یافتند وبانوی بارداری نیافتند.

این کار به امر خلیفه بود وهر چند یکبار تکرار می شد؛ چون شنیده بود که زمان مولودی که جهان را پر از عدل وداد کند، فرا رسیده واو فرزند حضرت عسکری است.

نادان، گمان می کرد، می تواند جلوی اراده الهی را بگیرد وقضای الهی را سد کند. چنانچه فرعون مصر نیز چنین گمان می کرد؛ زنان باردار بنی اسرائیل را شکم می درید تا از پیدایش موسی جلوگیر شود، ولی نتوانست. آنچه خدا خواهد همان شود، هر چند فرعون وفرعونیان، آن را نخواهند. فرعون آن زمان نیز، گمان می کرد می تواند از زادن حضرت مهدی علیه السّلام جلوگیری کند وحضرتش را در حالت جنینی به قتل برساند، ولی این آرزو را به گور برد.

وجود مبارک مهدی مشتمل بر چندین اعجاز است؛ از آن جمله که حمل حضرتش وباردار شدن مادرش را کسی ندانست وهمگان از آن بی خبر بودند، تا روزی که قدم بدین جهان گذارد، اثری از بارداری در مهد علیا آشکار نبود. کنیزکان دیگری نیز در آن خانه بودند وموجب اشتباه بودند تا کسی نداند مهد مقدس کدام یک هستند.

(۲)

بانوی بانوان بنی هاشم (حکیمه) دخت حضرت جواد علیه السّلام وخواهر حضرت هادی علیه السّلام وعمه حضرت عسکری که در زمره بزرگسالان به شمار رفت وسیده عصر بود، در خانه اش قرار داشت که پیام برادرزاده به

وی رسید:
(عمه امشب که شب نیمه شعبان است، نزد ما افطار کن که خدای تبارک وتعالی حجتی را آشکار خواهد ساخت که حجت بر خلق وروی زمین باشد).
بانوی معظم، خانه خویش را ترک گفت وبه خانه برادرزاده اش حضرت عسکری علیه السّلام رهسپار گردید وپرسید: مادر این حجت خدا کیست؟
حضرت فرمود: (نرگس).
حکیمه عرض کرد: خدا مرا فدای تو کند. من نشانی از بارداری در نرگس نمی بینم.
حضرت فرمود: (همین است که گفتم).
چون بانو نرگس هنگام ورود، از حکیمه استقبال کرده بود وکفش از پایش در آورده وروز به خیر گفته بود وحکیمه از او تشکر کرده وسپس شرفیاب حضور برادرزاده معظم گردیده بود.
بانوی بانوان بنی هاشم حکیمه، نرگس را مخاطب قرار داده گفت:
امشب تو پسری خواهی آورد که سرور دو جهان دنیا وآخرت خواهد بود.
نرگس شرم کرد واز خجالت سر به زیر انداخت وسخنی نگفت.
(۳)
حکیمه، نماز شام را خواند، پس به خواندن نماز خفتن پرداخت. آن گاه افطار کرد وسپس در غرفه نرگس به بستر شد وخوابید.
نیمه های شب از خواب بر خاست ونماز شب را بخواند. پس از فراغت، نظری به نرگس انداخت که هنوز در خواب بود وتازه ای در وی نیافت. وبه خواندن اذکار ودعاهای شب پرداخت.
نرگس از خواب بیدار شد ونماز شب را بخواند ودگر باره به خواب رفت.

ساعتی نگذشت که حکیمه بر خاست واز غرفه بیرون شد تا بداند سپیده زده ووقت نماز صبح داخل شده است.
سپیده ای نمودار بود ولی هنوز وقت نماز صبح نرسیده بود. شب از نیمه گذاشته بود وبه پایان می رسید ونرگس همچنان در خواب به سر می برد. در این وقت، شکی در بارداری نرگس در دل برای حکیمه رخ می دهد که ناگاه بانگ برادرزاده را می شنود:
(عمه شتاب مکن آنچه گفتم نزدیک است وقطعی).
بانو حکیمه می نشیند وبه خواندن سوره سجده وسوره یاسین می پردازد. در این حال، می بیند که بانو نرگس پریشان حال از خواب پرید. حکیمه به سوی او می دود ومی گوید: نام خدا شامل حالت باشد. سپس می پرسد: چیزی در خود احساس می کنی؟ نرگس می گوید: آری. حکیمه می گوید: ناراحت مباش، سخن همان است که گفتم.
آری در سپیده دم، صبح سعادت می دمد ونوزاد مقدس قدم در این جهان می گذارد وسپس سر به سجده می نهد.
حکیمه، نوزاد مبارک را در بغل می گیرد ومی بیند پاک وپاکیزه است. چون مهد علیا از خون نفاس پاکیزه بوده است.
(۴)
عمه! فرزندم را بیاور، حکیمه، اطاعت می کند ونوزاد مقدس را نزد پدرش می برد. حضرت عسکری نور دیده را بر روی دو دست می خواباند؛ به طوری که چهره پسر در برابر چهره پدر قرار می گیرد وپاهای فرزند، سینه پدر را نوازش می دهد. پدر، زبان خود در دهان پسر می نهد تا نخستین غذای او، غذای امامت باشد. پس از آن، دست مبارک را بر دیدگان نوزاد وگوشها ومفاصلش می کشد. آن گاه می فرماید:

(پسرم سخن بگو) نوزاد مقدس زبان می گشاید وچنین می گوید:
(اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله).
سپس بر امیر المؤمنین ویکایک امامان، به نام، درود می فرستد. نام پدر را که بر زبان می آورد، خاموش می شود.
سپس حضرت می فرماید: (عمه! پسرم را ببر وبه مادرش بسپار تا دیدگانش روشن گردد). عمه اطاعت می کند.
حضرت عسکری علیه السّلام در سومین روز ولادت، مولود مقدس را به خواص اصحاب نشان می دهد ومی فرماید:
(این است امام بعد از من وخلیفه بر شما واوست قائمی که گردنها در انتظارش دراز می شود وکشیده می گردد وزمین را از عدل وداد پر خواهد ساخت؛ وقتی که از ظلم وجور پر شده باشد).
(۵)
هفتمین روز زایش نوزاد، عمه بزرگوار، مولود مقدس را به نزد پدر می برد. بار دگر پدر به پسر می فرماید: پسرم سخن بگو: نوزاد شهادتین را تکرار می کند. سپس این آیه را تلاوت می کند:
(ونرید أن نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم أئمۀ ونجعلهم الوارثین)(۲۷۸).
حضرت عسکری علیه السّلام عثمان بن سعید را احضار می کند ومی فرماید:
(ده هزار رطل نان وده هزار رطل گوشت، میان بنی هاشم پخش کن وگوسفندی را نیز عقیقه کن)(۲۷۹).
عثمان بن سعید، اطاعت کرد. واز بزرگان علماست وشخصیتی منحصر به فرد بوده وسعادت شرفیابی حضور سه تن از امامان را داشته ونخستین نایب حضرت ولی عصر (روحی فداه) در زمان غیبت صغری بوده است. پس از

مرگ او، سه تن دیگر به این منصب مقدس واین مقام عالی رسیدند که دومین، پسر عثمان، محمد است که در صفحات بعدی از ایشان سخن می رود.

غلام حضرت هادی چنین می گوید:

هنگامی که مهدی ولادت یافت، اهل خانه به یکدیگر بشارت دادند وهنگامی که به راه افتاد، به من از سوی حضرت عسکری امر شد که برای مولای کوچکم در هر روز همراه گوشت، استخوان قلمی که مغز دارد بخرم(۲۸۰).

(۶)

اخبار غیب ومعجزاتی چند در ولادت این نوزاد عظیم الشأن از پسر وپدر دیده شده که به پاره ای از آنها اشاره می شود:

آثار بارداری تا لحظات زاییدن در مهد علیا دیده نشد وقابله های جاسوس خلیفه پی نبردند کسی از بانوان حرم مقدس دارای این شرف است.

خود بانو نرگس نیز، اثری از حمل، احساس نکرده بود.

اخبار به حکیمه که به یقین در امشب (نیمه شعبان) صبح سعادت می دمد، اخبار غیب بود.

اطلاع حضرت عسکری علیه السّلام از شکی که در دل عمه در نیمه شب راه یافت، خبر غیبی بود.

مهد علیا از خون نفاس پاک وپاکیزه بود.

امر پدر به سخن گویی نوزاد واصغای نوزاد وجاری کردن شهادتین بر زبان وفرستادن درود بر پدران بزرگوارش وشناخت آنها را یکان یکان وخاموش شدن، هنگامی که به خودش نوبت رسید، چندین معجزه از پدر وپسر بود.

در روز هفتم این معجزه تکرار شد، به اضافه تلاوت آیه ای از قرآن که با وجود مقدسش ربط داشت. حفظ قرآن وانتخاب آیه مناسب، معجزه ای بزرگ از نوزاد بود.

اخبار حضرت عسکری، در روز سوم ولادت به خواص اصحاب که اوست امام قائم، معجزه بود؛ چون هیچکس از زنده ماندن نوزاد در آینده خبر ندارد.

بانوی بانوان، جناب حکیمه چنین حکایت می کند:

هنگامی که مهدی ولادت یافت، پدر بدو فرمود: (فرزندم! به قدرت خدا سخن بگو) نوزاد آغاز سخن کرده وگفت:

(أعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم). سپس این آیه را تا پایان تلاوت فرمود: (ونرید أن نمن علی الذین استصعفوا فی الارض ونجعلهم ائمۀ ونجعلهم الوارثین)(۲۸۱).

سپس بر رسول خدا صلی الله علیه وآله درود فرستاد وبر امیرالمؤ منین وبر امامان صلی الله علیه وآله - یکایک را نام برد - تا به نام پدرش پایان داد(۲۸۲).

سخن گفتن اولیای خدا، هنگام نوزادی، از زمان حضرت مسیح شروع شد. قرآن چنین می گوید: (مسیح، هنگامی که از مادر زاده شد ودر گهواره نهاده شد، گفت: من بنده خدا هستم وخدا به من کتاب داده ومرا پیغمبر قرار داده...)(۲۸۳).

این نماینده قدرت نامتناهی حضرت حق است که نوزادی را گویا سازد. پدر بزرگوارش این را می دانست. لذا گفت: به قدرت خدا سخن بگو واو گفت. قرآن می گوید: ما مسیح را مؤ ید به روح القدس ساختیم. آن وقت در گهواره به سخن آمد. خود را معرفی کرد ومنصب مقدس را که به وی

ارزانی شده بود، اعلام داشت.

قرآن درباره یحیای پیغمبر نیز چنین می گوید: (وآتیناه الحکم صبیا)(۲۸۴).

آن که قدرت بر خلق مسیح ویحیی ومهدی علیه السّلام دارد، قدرت آن را دارد که آنها را در کودکی ونوزادی سخنگو وعارف وعالم ودانشور قرار دهد، وشایستگی آن را به آنها بدهد.

در داستان مذکور چندین معجزه موجود است:

۱. دانش پدر که نوزادش می تواند سخن بگوید واز او می خواهد که سخن بگوید؛

۲. سخن گفتن نوزاد؛

۳. سخنش طلب شیر نبود، بیان بزرگترین حقیقت بود؛

۴. آغاز سخنش به نام خدا بود؛ نشان دهنده خداشناسی ومعرفت کامل نوزاد؛

۵. تلاوت آیه قرآن نشان دهنده حفظ قرآن هنگام ولادت؛

۶. انتخاب آیه ای که با منصب مقدسش مناسب است؛

۷. معرفت به رسول خدا صلی الله علیه وآله ویکایک امامان، نشانه علم نامتناهی خدادادی است؛

۸. مژده بر اقامه حکومت عدل جهانی؛

۹. از خود نام نبردن در ضمن نامهای امامان. ولی آیه ای که تلاوت کرد، بدان وسیله خود را معرفی کرد.

وقتی نصر خادم به گهواره نوزاد مقدس می نگرد، نوزاد بدو می گوید: (مرا می شناسی؟).

نصر می گوید، آری. تو مولای من وپسر مولای من هستی.

نوزاد می گوید: (منظور من این نبود).

نصر می گوید: خودت بگو، منظورت چه بوده؟
نوزاد می گوید: (من خاتم اوصیا هستم به وسیله من خدا بلاها را از اهل من وشیعیان من دفع می کند)(۲۸۵).
(ابو جعفر رزخی) می گوید: در شهر سامرا به جوانی در مسجد زبید برخورد کردم که می گفت: من هاشمی هستم، وسپس مرا به میهمانی به خانه اش برد.
در آن جا کنیزکی را آواز داد وگفت: داستان میل سرمه دان را بر گو.
کنیزک چنین گفت:
نوزادی در خانه ما قدم گذارد که دردمند وبیمار زاییده شده بود. بانویم به من گفت: برو به خانه حضرت عسکری وبه بانوی بانوان حکیمه بگو: چیزی به ما بده که از آن برای نوزادمان شفا گیریم.
من اطاعت کردم وپیام بانو را خدمت جناب حکیمه عرضه داشتم.
بانوی بانوان، میل سرمه دانی را که با آن در چشم نوزادی که دیروز برای حضرت عسکری آمده بود سرمه کشیده بودند، به من داد.
من آن را گرفتم وبه بانویم دادم. بانو با آن میل در چشم نوزاد بیمار سرمه کشید ونوزاد شفا یافت.
آن میل نزد ما باقی ماند واز آن برای بیماران شفا می گرفتیم، تا گم شد(۲۸۶).

در زیر سایه پدر

(احمدبن اسحاق) شرفیاب حضور حضرت عسکری می شود وپرسشهایی می کند. از جمله می گوید: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله امام بعد از تو کیست، وخلیفه وجانشین تو چه کسی است؟ حضرت عسکری علیه السّلام زود از جا بر می خیزد وبه درون خانه می شود وپسر بچه سه ساله ای را بر

دوش می آورد که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد ومی فرماید:

(احمد! اگر نزد خدا ونزد حجتهای خدا گرامی ومحترم نبودی، این فرزند را به تو نشان نمی دام. او همنام رسول خداست وکینه اش کنیه رسول خدا صلی الله علیه وآله. او زمین را از عدل وداد پر خواهد کرد؛ چنانچه از ظلم وجور پر شده است).

احمد عرض می کند: آیا دلالتی در کار است که قلب من بدان اطمینان حاصل کند.

کودک به زبان عربی فصیح زبان می گشاید ومی فرماید:

(من بقیهٔ الله در زمین هستم؛ انتقام گیر از دشمنان خدا).

پس از این دلالت، در پی دلالتی دیگر مرو.

احمد شاد می گردد واز خدمت حضرت عسکری علیه السّلام مرخص می شود(۲۸۷).

(یعقوب بن منقوش) حضور حضرت عسکری شرفیاب می باشد ومی پرسد: امام بعد از شما کیست؟

حضرتش می فرماید: (این پرده را بردار)، یعقوب پرده را بر می دارد وکودکی می بیند که دارای چهره ای سپید وپیشانی روشن وچشمانی درخشنده، گونه راستش دارای خالی است وبر سر کاکلی دارد. کودک آمد وبر زانوی حضرت عسکری نشست.

حضرتش فرمود:

(این است امام شما پس از من). سپس کودک را فرمود:

(برو به درون تا وقتی که خدا بخواهد)(۲۸۸).

روزی، چهل تن از مسلمانان شرفیاب حضور حضرت عسکری علیه السّلام

بودند. حضرتش فرزند خود را به آنها نشان داد وفرمود:
(این است امام شما پس از من، وخلیفه وجانشین من برای شما. او را اطاعت کنید وپس از من میان شما شکافی پیدا نشود. مبادا در دین خود هلاک گردید. پس از امروز، او را نخواهید دید).
دیری نپایید که حضرتش پس از چند روز از دنیا رفت(۲۸۹).
وقتی که حضرت عسکری را اجل فرا رسید ودر بستر مرگ آرمید، فرزندش مهدی، حضرتش را وضو داد ومسح سر ومسح پایش را کشید. آن گاه حضرت عسکری، فرزند را مخاطب ساخته چنین گفت:
(فرزند! به تو بشارت می دهم، تو صاحب الزمان هستی، تو مهدی هستی، تو حجت خدا بر روی زمین هستی، تو پسر من ووصی من هستی). سپس فرمود:
تو زاده رسول خدایی، تو خاتم اوصیاء وائمه طاهرین هستی، رسول خدا، زادن تو را بشارت داده ونام تو وکینه تو را یاد کرده است. پدرم از پدرانش به من چنین فرمود. سپس حضرت عسکری در همان ساعت وفات یافت(۲۹۰).
ابراهیم نیشابوری به خدمت حضرت عسکری می رسد وپسری را نزد آن حضرت می بیند ومی پرسد: این کیست؟ حضرت می فرماید: (پسر من است وخلیفه وجانشین من پس از من است. دارای غیبتی است دراز: سپس ظاهر می شود پس از آن که زمین از ظلم وجور پر شده باشد وآن را از عدل وداد پر سازد)(۲۹۱).
حضرت عسکری در سال ۲۵۹ مادرش را فرمود که به حج مشرف شود وبه مادر خبر داد که در سال ۲۶۰ چه خواهد شد. وفرزند بزرگوارش را خواست واسم اعظم را به وی تعلیم داد ومواریث انبیا وسلاح را به وی

تسلیم کرد واو با والده پدرش در همان سال به مکه برای حج مشرف شدند.

کودک ومعجزات

(کامل مدنی) شرفیاب حضور حضرت عسکری می شود ودر دل می گوید:
بایستی از حضرتش بپرسم: چه معرفتی وچه گفتاری موجب دخول بهشت می گردد.
در کنار دری می نشیند که پرده ای بر آن آویخته بوده. در این هنگام، بادی وزیدن می گیرد وپرده را بالا می زند.
چشم کامل به کودکی چهار ساله می افتد که چهره اش مانند ماه می درخشد.
کودک، کامل را به نام می خواند. لرزه سراپایش را فرا می گیرد ومی گوید: لبیک یا سیدی.
سپس کودک می فرماید:
(نزد ولی خدا وحجت حق وباب الله آمدی که بپرسی:
آیا به جز کسی که معرفتش مانند معرفت تو وگفتارش مانند گفتار تو باشد، به بهشت می رود؟).
کامل می گوید: آری یا سیدی، بهشتیان کیانند؟
فرمود: (مردمی که در اثر دوستی علی به حق او سوگند می خورند؛ هر چند فضیلت وبرتری علی را نمی دانند). سپس خاموش شد.
آن گاه فرمود: (آمدی بپرسی کسانی که قائل به تفویض هستند، درست می گویند؟
نه، دروغ می گویند، دلهای ما وعاء خواسته خداست؛ آنچه او بخواهد، ما می خواهیم.
خدا خودش می گوید: (وما تشاؤون الا أن یشاء الله)(۲۹۲).

سپس پرده می افتد وکامل نمی تواند پرده را بالا بزند(۲۹۳).
(احمد بن اسحاق) به حضور حضرت عسکری شرفیاب می شود وخورجین هدایایی را که حامل آن بوده در برابر حضرتش بر زمین می گذارد.
حضرت به کودکی که در آن جا بوده می فرماید:
فرزندم! مهر این خورجین را بشکن وهدایای شیعیان ودوستانت را بنگر.
کودک می گوید:
(آیا رواست که دست پاکی به سوی هدایای نجسی که حلال وحرام در آن آمیخته است، دراز شود؟!).
حضرت عسکری علیه السّلام به ابن اسحاق رو کرده فرمود:
(آنچه در خورجین است خودت بیرون آور).
ابن اسحاق اطاعت می کند ونخستین کیسه زر را بیرون می آورد.
کودک بزرگوار می گوید: این کیسه از آن فلان، پسر فلان است ودر کدام محله قم سکونت دارد ومحتوای ۶۲ دینار است ونقش دینارها را نیز می گوید وحلال آنها وحرامشان را روشن می سازد وسبب حرمت آنها را نیز می گوید.
ابن اسحاق، سر کیسه را باز می کند وآن را می گشاید ومی بیند که آنچه کودک عظیم الشأن فرموده، مطابق واقع وسراسر درست بوده است.
سپس کودک از چیزهای دگری که در خورجین بوده، خبر می دهد. ابن اسحاق آنها را بیرون می آورد ومی بیند هر چه درباره آنها گفته یکایک صحیح است ومطابق واقع، سپس مسائلی را که یادداشت کرده، از حضرت عسکری می پرسد. کودک پیش از عرض مسائل، یکایک آنها را جواب می دهد(۲۹۴).
والی شرّ، تصمیم به قتل (ابراهیم نیشابوری) می گیرد. والی (عمر وبن

عوف) نام داشت.
ابراهیم مضطرب وپریشان خاطر می شود وخائف وترسان، تصمیم به فرار می گیرد.
نخست برای تودیع به خدمت حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب می شود، در کنار حضرتش، پسری را می بیند که چهره نورانی اش مانند ماه شب چهارده می درخشد.
نورانیت کودک چنان در ابراهیم اثر می گذارد که غم خود را فراموش می کند. لیکن کودک نورانی، پس از آن که او را به اسم نام می برد، به وی چنین خطاب می کند:
(فرار نکن، خدا شر او را از تو دور خواهد کرد).
بر تحیر ابراهیم افزوده می گردد؛ آن جمال وجلال! این کمال واین سخن!
از حضرت عسکری می پرسد: یا سیدی یابن رسول الله علیه السّلام! این پسر، کیست که از ضمیر من آگاه است؟!
حضرت می فرماید: (این، پسر من است وخلیفه من پس از من).
ابراهیم که از خدمت حضرت عسکری علیه السّلام مرخص می شود، به عمویش بر می خورد. عمو بدو می گوید: خلیفه معتمد عباسی برادرش را فرستاده وبه او دستور داده است که عمروبن عوف را به قتل برساند(۲۹۵).
حضرت عسکری علیه السّلام در سن ۲۸ سالگی بدرود حیات فرمود. مردم برای تشییع شرکت کردند؛ جنازه حاضر شد وآماده برای نماز گردید.
جعفر، برادر آن حضرت، جلو آمد تا نماز بخواند ومردم در پشت سرش صف بستند که ناگاه کودکی از خانه بیرون آمد وبر جعفر خطاب کرده، فرمود: (عمو! من از تو سزاوارترم که بر پدرم نماز بخوانم).

عظمت کودک وسخنش، طوری بود که جعفر نتوانست مقاومت کند وکسی که از او پشتیبانی کرد، بزودی کنار رفت. کودک عظیم الشأن بر پدر نماز خواند ومردم، همگان، این سعادت نصیبشان گردید که برای نخستین بار وآخرین بار بدو اقتدا کنند وپشت سرش نماز بخوانند.

در این نماز، نکته ای چند جلب توجه می کند.

۱. دانستن پیروان حق که حضرت عسکری علیه السّلام را فرزندی است واوست امام؛ چون نماز بر امام را بایستی امام بخواند؛

۲. شجاعت ودلیری کودک چهار ساله که مأموران انتظامی در مقام دستگیری وکشتن اویند ودر میان تشییع کنندگان شرکت دارند وخانه وکاشانه حضرت عسکری علیه السّلام را برای یافتن او بازرسی وجستجو کردند واز بارداری زنان نیز دست بر نداشتند وتفحص کردند؛

۳. محفوظ ماندن کودک از خطر مأموران انتظامی که برای دستگیری او آمده بودند.

عظمت حضرتش چنان بود که احدی از آنان نتوانست دم بزند وحرکتی کند؛ با آن که حضرتش بتنهایی بدون محافظ، در پیش جنازه ایستاد ونماز خواند؛

۴. دانستن کودکی چهار ساله که او برای نماز حضرت عسکری علیه السّلام بر جعفر برادر آن حضرت اولویت دارد آن هم دو اولویت: ۱. نماز امام بر امام. ۲. نماز پسر بر پدر؛

۵. دانستن احکام نماز بر میت برای کودکی که نزد کسی تعلیم نیافته ودر عمرش در نماز میتی شرکت نکرده است؛ آن هم نمازی که تشییع کنندگان همگان بپذیرند وعموی رقیب ودشمن نتواند بر آن خرده بگیرد.

۶. از نظرها پنهان شدن کودک پس از انتهای نماز وناتوانی مأموران

انتظامی از تعقیب ودستگیری او؛ با آن که به طور دقیق حضرتش را تحت نظر داشتند.

ابوالادیان می گوید:

حضرت عسکری که از دنیا رفت، کودکی از خانه بیرون شد وبر آن حضرت نماز خواند. سپس به خاک سپردندش.

گرد هم نشسته بودیم واز مصیبت سخن می گفتیم. چند تن از مردم شهر قم رسیدند وبیت المالی همراه داشتند واز وفات حضرت عسکری علیه السّلام آگاه شدند؛ پرسیدند: خلیفه وجانشین آن حضرت کیست تا تسلیت گوییم؟ کسی، جعفر، برادر آن حضرت را نشان داد.

مسافران قم نزد جعفر شدند وتسلیت گفتند وامامتش را تهنیت دادند.

سپس گفتند: همراه ما نامه هایی است وبیت المالی؛ بفرمایید نامه ها از کیست ومقدار بیت المال چقدر است؟ جعفر از جا برخاست وگفت: از ما علم غیب می خواهند!

مسافران قم متحیر وسرگردان شدند ودر اندیشه فرو رفتند. در این هنگام، خادمی آمد وبه آنها چنین خبر داد: نامه ها از فلان وبهمان است وهمیانی همراه دارید که در آن هزار دینار زر هست وده دینارش به روغن بادام کاج آلوده شده. آنان گفتند: آن که تو را فرستاده، امام است وسپس شرفیاب شدند(۲۹۶).

سفرای کبار

حضرت صاحب الامر از هنگام ولادت در پس پرده غیبت قرار داشتند تا خاندان های شریف از گزند حکومت وقت در امان باشند واز شر تفتیش وجستجوی مأموران نجات یابند ویا کمتر شود چون بر حکومت ثابت شده بود که حضرتش نابود کننده ظلم وجور وبر پا کننده عدل وداد خواهد

بود وحکومت وقت خود را در خطر نابودی به دست این ودیعه بزرگ الهی می دید.

درست نظیر جریان حضرت موسی علیه السّلام وفرعون، در تاریخ اسلام رخ داد، که فرعونیان صدها کودک شیرخوار را کشتند، شاید موسی باشد. ولی موفق نشدند به موسی دست یابند؛ چون خواست خدا تغییرپذیر نخواهد بود. از این نظیر، حمل حضرت ولی عصر نیز در میان بانوان وکنیزکان خاندان اهل بیت مجهول بود تا مادر وفرزند شناخته نشوند وپلیس مخفی وقت وزنان جاسوسه بدین راز پی نبرند.

وشاید یکی از علل تعدد کنیزکان حضرت عسکری علیه السّلام نیز همین بوده است.

حضرت ولی عصر در چند سال کوتاهی که در زیر سایه پدر بود، از بیگانگان مخفی بود وتنها دوستان نزدیک بر وجود عزیزش آگاهی داشتند، تا ثابت شود که حجت خدا همیشه باقی است وجاویدان وپاینده است.

پس از وفات حضرت عسکری که امامت به حضرتش تفویض گردید ومورد احتیاج ونیاز پیروان حق گردید، غیبت صغری آغاز شد وکسانی بزرگ مرد، رابط میان آن حضرت وپیروان راه خدا بودند.

آنها چهار تن بودند که هر یک پس از دگری به مقام مقدس سفارت کبری رسیدند واز طرف آن حضرت بدان مقام منصوب شدند.

آنان چهار تن بودند ودر زمانهای مختلف زندگی می کردند؛ ولی همگان یک سخن می گفتند ویک راه می رفتند وچهار مساوی با یک بود.

سفارت ایشان از سوی بزرگترین حجت الهی بر خلق بود وحضرتش یکی بود وغیر از او کسی نبود؛ خدا نیز یکی است ودو نیست.

این چهار تن، به لقب (نایب خاص) ویا (وکیل مطلق) حضرت صاحب الامر

ملقب بودند ووسایطی شناخته شده میان حضرتش ومردم بودند.
کسی که آرزوی شرفیابی داشت، به وسیله این بزرگ مردان اذن شرفیابی می گرفت ودور از چشم دگران بدین سعادت نایل می شد.
اگر کسی مسائلی داشت وپرسشهایی برایش پیش آمده بود ونامه ای می خواست عرض کند ویا بدهکاری خود را به بیت المال تقدیم کند، به وسیله این نیک مردان مقصودش انجام می شد.
حیات این مردان شریف، کلید سعادت وخوشبختی برای خلق بود که می توانستند از آن بهره گیرند وبه سرچشمه سعادت برسند.
اینان دادرس خلق بودند؛ فریادرس مستمندان بودند؛ سرچشمه دانش وبینش بودند که جویندگان علم وفضیلت به وسیله آنان سیراب می شدند.
گشایشی بودند بر گرفتاران در روزگاری تلختر از زهر وتنگتر از سوراخ سوزن در اثر حکومت مطلقه ظلم وجور؛ آن هم به نام اسلام.
پناهی بودند برای بی پناهان وچاره ای برای بیچارگان.
از نظر اجتماعی نیز منزلتی بسزا داشتند ودر میان دوست ودشمن مکرم ومعزز بودند. همگان به دیده عظمت وبزرگی وشرافت وفضیلت بدانها می نگریستند.
از نظر دانش وفضل، نخستین مقام را داشتند ودانشورانی عالی قدر بودند واساتید بزرگی در دانش وبینش به شمار می آمدند. طالبان علم ودانش از آنها بهره می بردند.
توقیعاتی که از آن مقام مقدس صادر می شد، به وسیله این بزرگ مردان بود.
حکومت وقت، با قدرت مطلقه ای که داشت ودر استبداد وخودکامگی فرو رفته بود، نظر خوشی به آنان نداشت ودر اندیشه گرفتن بهانه ای برای

دستگیری وزندانی کردن آنها بلکه اعدام آنها بود، ولی عقل وکفایت وشایستگی وکیاست این مغزهای بزرگ طوری بود که نتوانست از آنها خرده ای بگیرد وبرگه ای به دست بیاورد تا خواسته خود را انجام دهد.
زیرا که تمام فعالیتهای آنها که در ارتباط با امام بود، در زیر پرده انجام می شد وبیگانگان از آنها اطلاعی نداشتند.
در کتابهای رجال وغیبت، استادی برای این پاکیزگان وشیخی برای ایشان به نظر نرسید. از این رو دانسته می شود که آنها دانش وفضیلت را در مکتب وحی آموخته بودند وبلاواسطه از مقام مقدس امامت کسب فیض کرده وبدین مقام عالی از دانش وبینش وعلم وتقوا رسیده اند.

نخستین سفیر

نخستین فرد ایشان جناب ابوعمرو عثمان بن سعید عمری است که از تاریخ ولادت وروز وفاتش اطلاعی در دست نیست.
این مرد بزرگ، ستاره درخشان علم وفضیلت وعقل وکیاست وبزرگواری بود؛
ماهی بود که از سه خورشید هدایت کسب نور کرده وبه عالیترین مرتبه دانش وبینش رسیده بود.
در یازده سالگی به شرف خدمتگزاری حضرت هادی علیه السّلام نایل شده بود وهمچون خانه زادی در خدمت آن حضرت قرار داشت.
پس از رحلت آن حضرت، در خدمت حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب بود واز این سعادت برخوردار. وپس از آن حضرت، نزدیکترین کس به وجود مقدس حضرت صاحب الامر بود وبه افتخار نیابت خاص وسفارت ویژه آن حضرت منصوب گردید.
این مرد بزرگ به لقب (سمان روغن فروش) نیز ملقب بود؛ چون روغن

فروشی راپیشه ساخته بود تا حکومت وقت به قریب ومنزلت ومنصب او از سوی مقام مقدس امامت پی‌نبرد.

بدهکاران بیت المال، بدهی خود را به خدمتش تقدیم می داشتند واو آن را در انبان روغن می نهاد وبه حضور مقام مقدس امامت ارسال می داشت.

ستایشهایی که از سوی مقام مقدس امامت درباره اش رسیده، می رساند که یک فرد عادی می تواند به عالیترین مرتبه انسانیت وبه بالاترین درجه از دانش وبینش برسد ونظیر این ستایشها، درباره غیر او وپسرش دیده نشده است.

حضرت هادی علیه السّلام درباره اش فرموده:

(عمری، ثقه ومحل اعتماد من است. راستگو ودیندار است. امین من ودرستکار وراستگفتار است؛ آنچه بگوید از من گفته وآنچه به شما ابلاغ می کند، از من ابلاغ می کند)(۲۹۷).

این کلام را حضرت هادی در وقتی درباره این مرد بزرگ صادر فرموده که عمرش از بیست واندی سال تجاوز نکرده وافتخار جوانان است.

دانشمندی عالی مقام به نام (احمد بن اسحاق) به حضور حضرت هادی علیه السّلام شرفیاب می شود وعرض می کند:

مولای من! از حضور حضرتت دورم وکمتر می توانم به خدمت برسم؛ پس از که طلب دانش کنم وسخن چه کسی را بپذیرم وقول که را قبول کنم وامر که را اطاعت کنم؟ حضرتش فرمود:

(عمری، ثقه است وامین؛ آنچه می گوید از من می گوید وآنچه به شما می رساند از من می رساند)(۲۹۸).

نظیر این کلمات وتوثیقات از حضرت عسکری علیه السّلام نیز درباره جناب عمری صادر شده است.

حضرتش در توقیعی که برای (اسحاق بن اسماعیل) صادر کرده، چنین فرموده است:

(از این شهر خارج مشو تا عمری را ببینی که خدا از او راضی است ومن از او راضی هستم. او را ببین وسلام کن واو را بشناس، واو هم تو را بشناسد. او پاکیزه است وامین، درستکار وعفیف وپاکدامن است. به ما نزدیک است. راه او، راه خداست. آنچه از بیت المال از گوشه وکنار می رسد وبرای او فرستاده می شود، به دست او می رسد واو به ما می رساند وو الحمدلله کثیرا)(۲۹۹).

در وقت دیگر، حضرت عسکری درباره اش فرموده است:

(عمری ثقه است ومحل اطمینان من در حیات من ودر ممات من)(۳۰۰).

از این کلام معجز نظام، استفاده می شود که جناب عمری در سخن خطا نداشته، حقگو وحقیقت گو بوده واین سخن مانند کارت سفیدی است که از آن حضرت برای او صادر شده است.

از کلمه (در ممات من) نیز استفاده می شود که حضرتش می دانسته که جناب عمری پس از وفات آن حضرت نیز حیات دارد وبه زندگی ادامه می دهد ودر اثر وفات آن حضرت، منصبش تغییر نمی کند.

(احمد بن اسحاق) دانشور عالی قدر قم، پس از وفات حضرت هادی علیه السّلام به خدمت حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب می شود وخواسته خود را عرضه می دارد وآنچه که به پدر بزرگوار عرض کرده بود، به پسر بزرگوار وقائم مقام پدر نیز عرض می کند وتقاضای خود را تکرار می کند.

حضرت عسکری بدو می فرماید:

(عمری، ثقه پدرم وامین پدرم بوده وثقه من وامین من است. در حیات من، آنچه برای شما می گوید، از من می گوید ودر ممات من آنچه بگوید

از من می گوید وآنچه به شما ابلاغ می کند از من ابلاغ می کند)(۳۰۱).
مقام مقدس جناب عمری به جایی رسید که حضرت هادی وحضرت عسکری علیه السّلام، این دو امام عظیم الشأن، او را واجب الاطاعۀ وفرمانفرمای جمیع شیعه قرار دادند وپیروان حق را مأمور به اطاعتش گرداند، چنانچه درباره اش فرمودند:
(سخن او را گوش کنید، اطاعتش کنید؛ چون ثقه است وامین).
حضرتش در جای دیگر اعلام فرمود:
(همگان بدانید، عثمان بن سعید عمری، وکیل ونماینده وسفیر من است وپسرش محمد بن عثمان، وکیل ونماینده وسفیر فرزند من مهدی علیه السّلام است).
وقتی دیگر گروهی از ارادتمندان حضرت عسکری علیه السّلام در حضور حضرتش شرفیاب بودند وشماره ایشان به چهل تن می رسید. اینان می خواستند از حجت خدا بر خلق، پس از آن حضرت بپرسند؛ چون فرزندی برای حضرتش سراغ نداشتند.
جناب عمری که حضور داشت، خواست مقصود آنها را بیان دارد؛ از جا برخاست وعرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله! می خواستم از شما چیزی بپرسم که شما در این پرسش از من آگاهتر هستید.
حضرت فرمود: (بنشین) وپرسش او گفته نشد.
آن گاه، حضرتش فرمود: (کسی بیرون نرود وهمگان حضور داشته باشند).
سپس فرمود: (آمده اید از من بپرسید که حجت خدا بر خلق، پس از من کیست؟).
همگان گفتند: آری.
در این هنگام، بزرگوار پسری از در درآمد که چهره درخشنده اش گویا

پاره ای از ماه بود واز هر کس به حضرت عسکری علیه السّلام شبیه تر ومانندتر بود.

پس آن گاه حضرت عسکری علیه السّلام فرمود:

(این است امام شما وحجت خدا بر خلق، پس از من؛ اوست خلیفه من برای شما، پس از من. او را اطاعت کنید ویک کلام باشید وپراکنده نگردید؛ مبادا هلاکت در دین یابید. ولی از این پس شما او را نخواهید دید تا وقتی که عمری دراز یابد.

شما از عمری آنچه می شنوید بپذیرید، سخنش را قبول کنید؛ او نماینده امام شماست واختیار در کف اوست)(۳۰۲).

تنی چند از ارادتمندان حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب حضور حضرتش بودند.

در این هنگام، خادم شرفیاب شد وعرض کرد:

گروهی ژولیده مو وگردآلوده از سفر رسیده، بر در خانه هستند.

حضرت فرمود:

(اینان از شیعیان یمنی ما هستند. برو عثمان سعید عمری را خبر کن وبیاور).

خادم، اطاعت کرد وجناب عمری شرفیاب شد.

حضرتش بدو فرمود:

(تو نماینده من هستی، ثقه نزد من هستی، امین در مال خدا هستی؛ برو نزد این یمنی ها وآنچه از بیت المال آورده اند بگیر).

جناب عمری اطاعت کرد ومرخص شد.

حاضران، خدمت آن حضرت عرض کردند: ما عمری را از بهترین شیعیان شما می دانستیم. از این فرمایشی که درباره اش فرمودید: که وکیل شما وثقه نزد شماست، مقام ومنزلت او نزد ما افزوده گشت.

حضرت فرمود: (گواه باشید که عمری وکیل من است وپسرش محمد، وکیل پسر من، مهدی شماست)(۳۰۳).

جناب عمری می رود وبیت المال را از یمنیان می ستاند؛ به هر جایی که بایستی برساند، می رساند وبه هر کسی باید بدهد می دهد ویمنیان شرفیاب می شوند واز فیض سعادت حضرت عسکری علیه السّلام برخوردار می گردند.

جناب عمری پس از حضرت عسکری زنده مانده ونیابت خاصه حضرت (بقیهٔ الله) را دارا بوده است.

سخن حضرت عسکری علیه السّلام که فرمود: (از این پس او را نخواهید دید)، شاید اشاره به غیبت آن حضرت واین سخن (تا وقتی که عمری دراز یابد)، اشاره به ظهور آن حضرت باشد.

وهر دو از اخبار غیبی آمده است که از آن مقام مقدس صادر شده است.

(محمد، پسر ابراهیم مهزیار اهوازی) چنین می گوید:

هنگامی که مرگ پدرم فرا رسید، بیت المالی را که نزد او بود به من داد ونشانه ای داد که جز خدا کسی از آگاه نبود وبه من گفت: این مال را بگیر وبه کسی که این نشانه را گفت بده.

من از اهواز به بغداد رفتم ودر کاروانسرایی منزل گزیدم. مردی در غرفه مرا کوفت برایش گشودم. داخل شد ونشست وگفت: من (عثمان بن سعید عمری) هستم.

بیت المالی که نزد توست وآورده ای، بده، وآن نشانه را که هیچ کس نمی دانست، داد ومقدار مال را هم گفت. من به او دادم وامانت را به امین آن رسانیدم(۳۰۴).

(ناصر الدوله حمدانی) به نام حسین به حکمرانی شهر قم تعیین می شود

وسپاهی از سوی خلیفه در اختیارش قرار می گیرد تا شورش قمیان را سرکوب کند وآنها را به اطاعت در آورد. چون قمیان از ایرانیان اصیل بودند، با مأموران خلیفه سر سازگاری نداشتند وپیوسته با خلیفه وقت در حال جنگ وستیز بودند.

حسین، سپاه را بر می دارد وبه سوی شهر قم راهی می شود. در راه، قصد شکار می کند ودر تعقیب شکار از سپاهیانش دور می شود تا به رودی می رسد که هر چه به سیر ادامه می دهد، رود پهنتر می شود.

در این هنگام با شهسواری روبرو می شود که بر اسب سیاهرنگی سوار بود که خالهای سپید داشت وعمامه ای از خز سبز بر سر نهاده بود وسر وگردنش را پوشانیده بود وتنها دیدگان درخشنده اش پیدا بود وموزه های قرمز رنگی به پا کرده بود.

شهسوار بزرگ اسلام، ناصرالدوله را به نام حسین خطاب می کند ومی فرماید:

(چرا از ناحیه انتقاد می کنی وچرا خمس مالت را به اصحاب من نمی دهی؟).

ناصر الدوله که مردی رشید وقوی بود، از شنیدن این خطاب بر خود می لرزد عرض می کند: یا سیدی! آنچه فرمایی اطاعت می کنم.

سپس حضرتش می فرماید: (به جایی که می روی، دچار مشکلی نخواهی شد. براحتی وآسایش داخل قم خواهی شد وبهره ای بسیار خواهی برد وبایستی خمس مالت را به مستحقش بپردازی).

حسین، عرض می کند: به چشم، اطاعت می کنم ومی شنود که حضرتش می فرماید:

(برو که کامیابی وموفقیت در انتظار توست). دیگر حضرتش را نمی بیند

وآنچه می جوید نمی یابد تا نزد سپاهیانش بر می گردد واین دیدار را فراموش می کند.
ناصر الدوله، با سپاه به سوی شهر قم حرکت می کند وآماده جنگ است.
هنگامی که نزدیک شهر می رسد وقمیان از آمدنش آگاه می شوند، به استقبالش می آیند ودوستی اظهار می دارند. ناصرالدوله، تعجب کرده به کاوش می پردازد. قمیان می گویند: با دگران ستیزه می کردیم؛ چون بر خلاف ما بودند، ولی میان ما وتو خلافی نیست.
به شهر داخل شو وبه کار پرداز.
ناصرالدوله، داخل قم می شود وحکومت را در دست می گیرد وبه امارت می پردازد. وبیش از آنچه در انتظارش بوده، سود بسیاری می برد.
هنگامی که معزول می شود وبه بغداد باز می گردد وکسان به دیدنش می آیند، جناب عمری نیز از او دیدن می کند. پس از دخول در مجلس، بالا دست همه می نشیند وخود ناصرالدوله را زیر دستش قرار می دهد که از این کارش، میزبان ناراحت شده وخشمگین می گردد.
جناب عمری، نشست خود را در این دیدن، طول می دهد، به طوری که همگان می روند واو تنها می ماند وناصر الدوله از این کار نیز ناراحت می شود.
در این هنگام که ناصرالدوله تنها بود، جناب عمری به وی می گوید:
میان من وتو رازی است نهانی که آشکارش می سازم.
حسین می گوید: از آن پرده بردار.
جناب عمری می گوید: صاحب اسب سیاه خالدار می فرماید:
(ما به آنچه وعده داده بودیم، عمل کردیم، تو هم به وعده خود عمل کن).

ناصرالدوله، خاطره چندین ساله گذشته به یادش می آید وبر خود می لرزد وعرض می کند: اطاعت می کنم.
از جای بر می خیزد وجناب عمری را به غرفه اموال می برد وصندوق های زر وسیم را در اختیار جناب عمری می گذارد ومی گوید: آنچه حق بیت المال است، بردار.
جناب عمری، یکایک صندوقهای زر وسیم را تخمیس می کند وخمس آنها را بر می دارد واندوخته ای را که حسین فراموشش کرده بود، به یادش می آورد وحسین آن را نیز در اختیار جناب عمری می گذارد. آن جناب، خمس آن را نیز بر می دارد ومی رود.
(احمد دینوری) عازم سفر حج می شود ومقداری از بیت المال را که نیکوکاران به وی به امانت داده بودند، همراه بر می دارد تا به صاحبش برساند.
هنگامی که احمد به شهر سامره می رسد، بدون سابقه قبلی، کسی نامه ای به او می دهد که مشتمل بر رسید بیت المال وتفصیل آن بوده است، بدین قرار:
مجموع آن که در کیسه های متعدد قرار دارد، شانزده هزار دینار است واز فرستنده هر کیسه ومقدار موجود در آن، خبر داده شده بود.
ونیز جامه هایی را که آورده بود، نامیده شده بود. سپس امر شده بود:
(به هر کس که جناب شیخ عمری فرمود، آنها را بپرداز).
اضافه بر این، در نامه، از چیزهایی خبر داده شده بود که جز خدا کسی از آنها خبر نداشت. احمد، اطاعت را پیشه می سازد وامر حضرتش را امتثال می کند(۳۰۵).
حضرت عسکری به جماعتی از شیعیان فرمود: (شهادت بدهید که عثمان بن

سعید عمری، وکیل من است وپسرش محمد، وکیل فرزندم مهدی است)(۳۰۶).

(از عثمان بن سعید بپذیرید، هر چه به شما گفت وامرش را اطاعت کنید. او خلیفه امام شماست)(۳۰۷).

دومین سفیر

دومین سفیر کبیر حضرت صاحب الامر، جناب (ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری) است که از هر جهت قائم مقام پدر گردید، بلکه در زمان پدر نیز از این منصب مقدس برخوردار بود.

وی دانشمند بزرگی است که از دو دریای علم ودانش حضرت عسکری علیه السّلام وحضرت صاحب الامر، بلاواسطه کسب فیض کرده وبهره ور گردید واز حضرت هادی علیه السّلام نیز به وسیله پدر بزرگوارش، کسب دانش وبینش نموده است.

جناب ابو جعفر، در علم وتقوا وفضیلت به مقام رسید که در زمان حیات پدرش به مقام مقدس مرجعیت از سوی حضرت عسکری منصوب شد وپنجاه سال راهنمای اهل حق بود. وفاتش در ماه جمادی دوم سال ۳۰۵ هجری قمری در بغداد رخ داد.

توقیع تسلیت

هنگامی که جناب عمری وفات یافت، توقیعی مشتمل بر تسلیت از طرف حضرت صاحب الامر برای پسرش جناب ابو جعفر صادر گردید که بخشی از آن چنین بود:

(انا لله وانا الیه راجعون. ما در برابر خواست حضرتش تسلیم بوده وهستیم ورضا به قضایش داشته وداریم.

پدرت، سعادتمند زیست وستوده از دنیا رفت. خدایش رحمت کناد وبا

دوستانش محشورش گرداناد.
پدرت، پیوسته در کار دوستان خدا کوشا بود ودر آنچه که موجب قرب ونزدیکی به خدا بود، ساعی. خدا رویش را سپید گرداند واز لغزشهای او بگذرد).
در بخش دیگر از توقیع، چنین آمده بود:
(خدا پاداش تو را در این غم بسیار گرداند ونیکو فراموشی دهد. غمزده گشتی وما نیز غمزده شدیم. فراقش، ما وتو را به وحشت انداخت. خدا او را در جایی که هست، خشنود کند ومسرور سازد. از کمال سعادت آن مرد، داشتن فرزندی مانند توست که جای او را پس از او بگیرد وقائم مقام او شود وبرایش رحمت فرستد.
ومن می گویم: حمد خدای را که مردم خوشدلند که تو در جای او قرار داری وبه آنچه که خدای عز وجل به تو داده ودر تو نهاده است.
خدا تو را یاری کند ونیرومند سازد وزیر بازویت را بگیرد وبرای تو سرپرست ونگهبان باشد وشبان وکارگشایت گردد)(۳۰۸).

فرمان سفارت

پس از وفات جناب عمری، توقیعی برای (محمد پسر ابراهیم مهزیار) رسید، وآن مشتمل بود بر فرمان سفارت کبرای جناب ابو جعفر محمد بن عثمان.
اینک نص آن:
(پس از ابوعمر، پسرش جای اوست. خدای نگهدارش باشد او در زمان پدر، همیشه مورد اعتماد ما بود. خدا از او راضی باشد وخشنودش سازد ورو سپیدش گرداند. او نزد ما جانشین پدر است وقائم مقام او خواهد بود. به امر ما امر می کند وبه گفته ما عمل می کند. خدا دوستش بدارد. تو به فرمان او باش وبدان که روش ما با او چنین است)(۳۰۹).

(عبدالله بن جعفر حمیری) می گوید:
عمری که وفات یافت، به همان خطی که در زمان او برای ما می رسید، توقیعی رسید که فرزندش ابو جعفر، قائم مقام او گردیده است(۳۱۰).
ونیز در توقیعی که برای (اسحاق بن یعقوب) صادر شد، چنین آمد:
(محمد بن عثمان، که خدایش از او وپدرش راضی باشد، ثقه ومورد اعتماد من است ونامه او نامه من است)(۳۱۱).
عالم بزرگ وافتخار جهان اسلام شیخ طوسی (قده) چنین می گوید:
مشایخ وبزرگان شیعه، همگان بر این عقیده هستند که (عثمان بن سعید) وپسرش (محمد بن عثمان) هر دو عادل بوده اند. وپدر که وفات کرد، پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان، پدر را غسل داد وآنچه در کفن ودفنش بایسته وشایسته بود، انجام داد. عموم شیعه او را عادل وثقه وامین می دانستند، چون از نصّی که از حضرت عسکری علیه السّلام درباره ثقه بودنش وامانتش صادر شده بود، آگاه بودند.
حضرت عسکری، همگان را فرمودند که در احکام شرعیه به او وبه پدرش رجوع کنید.
پس از مرگ عثمان، در عدالت محمد اختلافی نبود وبه امانت ودرستی او شک وریبی راه نیافت، توقیعاتی که از حضرت صاحب الامر علیه السّلام در زمان او صادر می شد، به همان خطی بود که در زمان پدرش صادر می شد. شیعه در زمان او بجز او کسی را مرجع وملجأ نمی دانستند، چون معجزات آن حضرت به دست او ظاهر می شد وبر بصیرت شیعه می افزود(۳۱۲).
جناب ابو جعفر، دارای کتاب وتألیفاتی بوده وبهره هایی که از حضرت عسکری علیه السّلام واز حضرت صاحب الامر علیه السّلام برده، آنها را نوشته

به ضمیمه آنچه از پدرش عثمان تعلیم گرفته بود بر آنها افزوده واین کتابها پس از وفاتش در اختیار جناب (حسین بن روح) قرار گرفته بود(۳۱۳).

قبرش را به دست خودساخت

(علی دلال قمی) می گوید: روزی به خدمت جناب ابو جعفر شرفیاب شدم. دیدم در جلو رویش چادر سبز رنگی پهن گردیده است. روی چادر، نقش هایی است چنانچه آیاتی از قرآن ونامهای ائمه اثنا عشر علیه السّلام در حواشی آن نوشته شده است.

پرسیدم: این چادر سبز رنگ چیست؟

آن جناب چنین گفت: این برای قبر من است که مرا در آن می گذارند. من هر روز در قبرم می روم وبخشی از قرآن را در آن می خوانم وبیرون می آیم. سپس آن جناب دست مرا گرفت وقبرش را که در خانه اش بود، به من نشان داد. آن گاه گفت:

من در روز فلان ودر ماه فلان ودر سال فلان به سوی خدا می روم ومرا در این قبر دفن می کنند واین چادر را همراه خود می برم.

علی می گوید: من روز وماه وسال را یادداشت کردم ودیدم که جناب ابو جعفر در آن روز ودر آنم ماه ودر آن سال وفات کرد ودر همان قبر دفن گردید(۳۱۴).

جناب ابو جعفر، در نخستین روز جمادی الاولی سال ۳۰۵ قمری از دنیا رفت.

(ابوالحسین اسدی) می گوید:

توقیعی به وسیله جناب ابو جعفر محمد بن عثمان عمری برای من صادر شد که سؤ الی نکرده بودم وآن چنین بود:

(بسم الله الرحمن الرحیم. لعنة الله والملائکة والناس اجمعین علی من

استحل مالنا درهما.)

به خاطر رسید که این حکم درباره کسی است که بیت المال را حلال بداند، نه کسی که آن را حلال نداند، ولی بخورد واین حکم اختصاص به حضرت صاحب الامر ندارد. دگرباره که به توقیع نظر کردم، دیدم چنین نوشته است: (بسم اللّه الرحمن الرحیم. لعنهٔ الله والملائکهٔ والناس اجمعین علی من اکل من مالنا درهما حراما). (ابوالحسن نوبختی) بیت المالی را از قم واطراف آن به بغداد آورد تا به جناب ابو جعفر تقدیم دارد وبدین کار موفق شد. وقتی که همه را تسلیم کرد، جناب ابو جعفر به وی گفت: هنوز چیزی باقی مانده است.

ابو الحسن انکار کرده گفت: هر چه بود تسلیم کردم.

ابو جعفر، دگر باره گفت: هنوز چیزی مانده است آنچه به تو داده اند به یاد آور وبگرد وجستجو کن، پیدا می کنی.

ابوالحسن می اندیشد وجستجو می کند وچیزی نمی یابد ومی گوید:

فکر کردم وگشتم وچیزی نیافتم.

ابو جعفر می گوید: دو جامعه سردانی که پسر فلان به تو داده بود، چه شد؟

ابوالحسن به یادش می آید ومی گوید:

به خدا سوگند، فراموششان کرده بودم، ولی نمی دانم کجا گذارده ام.

ابو جعفر می گوید: برو نزد پنبه فروش، مردی که دو عدل پنبه به وی داده بودی. عدلی را که این سخن بر آن نوشته است، باز کن، دو جامعه در آن قرار دارد.

ابو الحسن، تعجب می کند ومی رود نزد پنبه فروش وآن عدل پنبه را باز می کند وآن دو جامعه را که لابلای پنبه ها جا شده بود، پیدا می کند ومی آورد وبه جناب ابو جعفر تسلیم می کند ومی گوید: فراموششان کرده

بودم، بارها را که بستم، اینها بیرون مانده بود. من در میان عدل پنبه جاشان دادم، تا محفوظ بمانند(۳۱۵).

(خضر بن محمد) بدهکاری خود را به بیت المال ارسال می دارد وبرای شفای بیماری خود تقاضای دعا می کند واز حکم پوشیدن جامه ای از کرک، پرسش می کند.

هنگامی که قاصد او خدمت جناب ابو جعفر می رسد، آن جناب، نامه ای را بیرون می آورد وبه قاصد می دهد. نامه چنین بود:

(بسم الله الرحمن الرحیم. دعا برای شفای بیماری ات خواستی، خدا شفایت دهد وآفتها را از تو دور کند وتبهای پی در پی را از تو بزداید وتندرست گرداند).

جواب پرسش او از حکم لباس کرک نیز داده شده بود(۳۱۶).

سفیر سوم

(ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی) سومین سفیر کبیر حضرت صاحب الامر است که پس از وفات جناب ابو جعفر، بدین منصب مقدس نائل گردید.

هنگامی که جناب ابو جعفر را مرگ فرا رسید، فرمود:

به من امر شده است که به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کن واو را قائم مقام معرفی کن. واین فرمان را قبل از وفاتش نیز، ابلاغ کرده بود:

چنانچه روزی عده ای از بزرگان شیعه نزد جناب ابو جعفر شرفیاب بودند. آن جناب به آنها چنین فرمود:

اگر مرگ من فرا رسید نیابت خاصه وسفارت کبری، با ابوالقاسم حسین بن روح است. از مقام مقدس حضرت صاحب الامر به من فرمان صادر شده که (او را جانشین خود معرفی کن. همگان به او رجوع کنید ودر احتیاجات خود به او اعتماد کنید، او وکیل است وثقه است وامین)(۳۱۷).

بانو (ام کلثوم) دختر جناب (ابو جعفر محمد بن عثمان) چنین می گوید: ابوالقاسم حسین بن روح، سالیان درازی وکیل پدرم بود واز نزدیکان بسیار نزدیک او به شمار می رفت. پدرم، اسرار خانوادگی خود را بدو می گفت وماهیانه سی دینار به وی می داد. البته از بزرگان ووزرای شیعه از قبیل آل فرات نیز، به وی کمک می شد.

چون نزد همگان محبوب ومحترم بود ودر میان نفوس شیعه، شخصیتی مجلل ومعزّز داشت زیرا که همگان می دانستند که میان او وپدرم رابطه ای مخصوص برقرار است وپدرم او را نزد شیعه توثیق کرده وفضیلت وتقوایش را بیان داشته بود. حسین، آگاه بر اسرار بود. از این رو، زمینه برای جانشینی او به جای پدرم فراهم شده بود، تا زمانی که پدرم وصیت کرد وفرمان حضرت صاحب الامر را به سفارت او اعلام داشت. دیگر درباره او اختلافی رخ نداد وکسی در منصب او شک نبرد، مگر کسانی که از حسن سابقه او وروابط خصوصی او با پدرم آگاهی نداشتند، وبا این حال هیچ شیعه ای در منصب او شک نکرد.

روش حسین بن روح

این مرد بزرگ، قطع نظر از مقام تقوا وفضیلت ودانش وبینش، خردمندی برجسته، به شمار می رفت واز عاملترین مردم عصر خود بود وموافق ومخالف به این سخن اذعان داشتند ودر رفتار خود تقیه را به کار می برد. از این رو، نزد خلیفه عباسی به نام (مقتدر)، مکانتی بسزا داشت وعموم عامه او را بزرگ می شمردند.

روزی آن جناب در خانه (ابن یسار) حضور داشت وشرکت او در این مجالس از نظر تقیه وپرده پوشی بود، تا دگران به مقام او پی نبرند. در این هنگام، میان دو تن از حاضران مجلس مناظره ای رخ داد.

یکی می گفت: افضل مردم، پس از رسول خدا، ابوبکر بود. پس از او عمرو پس از او عثمان. دیگری می گفت: علی از عمر افضل بود. وگفتگو میان آن دو به طول انجامید.

در این هنگام، جناب نوبختی به سخن آمد وچنین گفت:

آنچه صحابه بر آن اجتماع کرده اند، تقدیم صدیق است وپس از او فاروق وپس از او عثمان ذوالنورین وسپس علی وصی است واصحاب حدیث نیز بر این سخن می باشند واین صحیح نزد ماست.

حاضرانی که در مجلس حضور داشتند وبا این نظریه مخالف بودند، در تعجب فرو رفتند. ولی عامه که موافق این نظریه بودند، جناب نوبختی را بالای سر خود قرار دادند ودر حقش دعا کردند وبر کسانی که جناب نوبختی را رافضی می خواندند، طعن زدند.

نکته ای که در سخن این مرد بزرگ نهفته است وبه کار برده شده، حقیقت را روشن می سازد وآن وصف حضرت علی است به وصی، در حالی که هیچ یک از آن سه تن را به این صفت، موصوف نکرد(۳۱۸).

جناب نوبختی، دربانی داشت که معاویه را سب ولعن می کرد. دربان را بیرون کرد واز خدمتش دور ساخت.

جنابش همزیستی را برگزیده بود واین روش او تا پایان عمر بود.

(همروی) از متکلمان اهل سنت بود. روزی از جناب نوبختی پرسید:

دختران رسول خدا چند تن بودند؟ آن جناب گفت: چهار.

پرسید: کدامشان افضل وبرتر بود؟

فرمود: فاطمه.

پرسید: چرا فاطمه افضل شد با آن که از همه کوچکتر بود وکمتر با رسول خدا صلی الله علیه وآله زیست؟

فرمود: به دو جهت بود که خدایش به وی عطا کرده بود که دگران از آن دو محروم بودند.

۱. از رسول خدا صلی الله علیه وآله ارث برد ودگران از آن حضرت ارث نبردند.

۲. نسل رسول خدا صلی الله علیه وآله از فاطمه باقی ماند واز دگران نسلی نماند(۳۱۹).

نویسنده، سومین را اضافه می کند وآن این است:

فاطمه دختر رسول خدا بود وپس از بعثت به جهان قدم گذارد. وآنها دختران محمد بودند؛ چون ولادتشان پیش از بعثت بود.

(ابوالحسین ایادی) از جناب شیخ پرسید؟ چرا ازدواج موقت با دوشیزگان مکروه شده؟ پاسخ آن جناب چنین بود:

حیا از ایمان است وکسی که می خواهد با دوشیزه ای ازدواج کند، بایستی با وی سخن بگوید واز شرایط او آگاه شود واو به شرایط این پی برد وپاسخ دادنش در حال دوشیزگی، او را از حیا خارج می سازد وایمانش را متزلزل می گرداند.

پرسید: اگر چنین کرد، آیا آن مرد زانی است؟

فرمود: نه(۳۲۰).

(شلمغانی) که از بزرگان عصر بود وانتظار داشت که پس از جناب ابو جعفر جانشین او گردد. چون بدین مقام مقدس نرسید، بر جناب نوبختی حسد برد ومنکر منصب او گردید وباطن خود را بروز داد وکارهایی ناشایسته ورفتارهای ناپسند از او صادر شد. کارش در خلافکاری به جایی رسید که لعن او از مقام عالی حضرت صاحب الأمر علیه السّلام صادر گردید ونابکاری او روشن شد.

شیعیان از جناب نوبختی پرسیدند:

با کتابهای شلمغانی چه کنیم که خانه های ما از آنها پر است؟!

جناب شیخ چنین پاسخ داد:

من درباره کتاب او چیزی می گویم که حضرت عسکری درباره کتابهای بنی فضال فرموده وآن این است: (آنچه حدیث کرده اند بگیرید ولی آنچه از خود ایشان است، بگذارید)(۳۲۱).

این مرد بزرگ، ایرانی واز دودمان نوبخت است وافتخار ایرانیان بوده وخواهد بود. خاندان نوبخت از خاندانهای اصیل وبزرگوار ایرانی واهل حق بوده اند.

دانشمندانی از میان ایشان برخاسته که چراغ هدایت به شمار می رفتند.

جناب حسین بن روح یکی از آنهاست که فخر خاندان خود است.

در مدت ۲۱ سال که در این منصب عالی برقرار بود، جز نیکی وفضیلت از او چیزی مشاهده نشد، بلکه کرامات وخارق عاداتی از جنابش دیده شد که نشان می داد، از عالیترین مقام دانش وبینش برخوردار است.

بانویی در بغداد در جستجو بود ومی پرسید: وکیل حضرت صاحب الأمر کیست؟

گفته شد: جناب حسین بن روح وکیل آن حضرت است.

این بانو، شرفیاب خدمت جناب نوبختی گردید وگفت:

بگو همراه من چیست؟

جناب نوبختی فرمود: آنچه آورده ای ببر ودر دجله بینداز وبیا، تا من بگویم همراه تو چیست.

بانو رفت وآنچه همراه داشت، در دجله انداخت وبرگشت وبه خدمت جناب شیخ رسید.

جناب شیخ به کنیزکی که در خدمتش بود، رو کرده گفت:
برو بخچه را بیاور. کنیزک اطاعت کرده رفت وبخچه را آورد.
جناب نوبختی فرمود: این بود بخچه ای که همراه داشتی وبردی در دجله انداختی، حال من بگویم در میان آن چیست یا خودت می گویی؟
بانو گفت: شما بگویید.
شیخ گفت: یک جفت دست بند زر والنگویی بزرگ وگوهرنشان، ودو النگوی کوچک مرصع به جواهر ودو انگشتری که نگین یکی فیروزه است ونگین دیگری عقیق.
سپس بخچه را گشود وآنچه در آن بود وخبر داده بود، نشان داد وگفت: اینها بود آنچه آورده بودی ومی خواستی به من بدهی تا من برسانم وبردی در دجله انداختی. بانو از شدت تعجب وشادی از خود بیخود شد(۳۲۲).
از این داستان دانسته می شود که نظیر (آصف برخیا) که با یک چشم بهم زدن تخت بزرگ بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر نمود، مرد بزرگی نیز در خدمت سلیمان اسلام بوده که دارای چنین مقام ومنزلتی بوده است.
بانویی از مردم آبه(۳۲۳)، سیصد دینار به بیت المال بدهکار بود ومی خواست به خدمت جناب نوبختی برسد وتسلیم کند.
مردی را همراه برداشت تا میان او وجناب شیخ مترجم گردد.
وقتی که به خدمت جناب شیخ رسید، نیاز به مترجم نبود، چون جناب شیخ با زبان خود آن بانو با او سخن گفت. واز نام وحالاتش خبر داد(۳۲۴).
جناب (جعفر بن احمد بن متیل) از بزرگان شیعه واز محترمین درجه اول بوده واز نزدیکترین کسان به جناب شیخ ابو جعفر به شمار می رفت. مقام او

نزد شیعه به جایی رسید که همگان گمان می کردند که پس از وفات جناب ابو جعفر او قائم مقام ووصی ابو جعفر می باشد. هنگامی که جناب شیخ ابو جعفر را مرگ فرا رسید ودر بستر افتاده بود، جعفربن احمد در کنار سر او قرار داشت وجناب شیخ ابوالقاسم نوبختی در پایین پایش نشسته بود. در این هنگام، جناب شیخ ابو جعفر به سخن آمد وگفت:

به من امر شده که حسین بن روح را وصی خود قرار دهم. جعفر بن احمد بن متیل، تا این سخن را می شنود از جای خود بر می خیزد ودست جناب نوبختی را می گیرد ودر جای خود می نشاند وخودش می رود ودر جای نوبختی می نشیند(۳۲۵).

(ابن اسود)، که نماینده جناب شیخ ابو جعفر بود، می گوید:

از بابت موقوفات، هر مالی نزد من جمع می شد. برای جناب شیخ می بردم.

دو سال یا سه سال پیش از وفاتش بود که مال را به خدمتش بردم. به من فرمود: این را ببر وبه (ابوالقاسم روحی) بده. من اطاعت کردم واز آن پس مالها را به خدمت آن جناب می بردم وقبض رسید مطالبه می کردم. جناب حسین از من نزد جناب شیخ ابو جعفر، برای مطالبه قبض رسید، شکوه کرد. جناب ابو جعفر به من فرمود: مالها را به ابوالقاسم روحی بده وقبض رسید مطالبه مکن. بدان که هر چه به دست او می رسد به من خواهد رسید. از آن پس، ابن اسود آنچه از اموال نزدش جمع می شد به جناب حسین تحویل میداد وقبض رسید نمی گرفت.

شاید علت ابای جناب نوبختی از قبض رسید، این بود که سندی برای شناخت مقام او می شد ودر خطر حکومت وقت قرار می گرفت.

سفیر چهارم

چهارمین سفیر کبیر حضرت صاحب الأمر ونماینده نامی آن حضرت، مرد بزرگی است به نام (ابوالحسن علی بن محمد سمری.)
این مرد بزرگ، پس از وفات جناب نوبختی، حسب الامر حضرت، جانشین او گردید. شیخ نوبختی وصیت کرد ووصی خود را ابوالحسن علی بن محمد سمری، معرفی کرد.
جناب شیخ سمری، جمیع وظایفی را که جناب نوبختی انجام می داد، انجام داد.
ولی سفارت کبری به مرگ او خاتمه یافت ودیگر کسی از مقام مقدس حضرت صاحب الأمر، بدین منصب راه نیافت وغیبت کبری آغاز گردید.
وفات جناب شیخ سمری که در رسید، جمعی از بزرگان شیعه در کنار بسترش بودند واز جانشین او پرسیدند. او گفت:
به ما امری نشده که وصییی وخلفی برای خودم تعیین کنم(۳۲۶).
ابو محمد مکتب می گوید:
در همان سالی که جناب سمری وفات کرد، من پیش از وفاتش شرفیاب حضورش بودم. جناب شیخ سمری، توقیعی را به من نشان داد که از مقام مقدس حضرت صاحب الأمر علیه السّلام صادر شده بود:
(بسم الله الرحمن الرحیم. یا علی بن محمد سمری! خداوند اجر برادرانت را در مرگ تو بیشتر بکند. تو تا شش روز دگر خواهی مرد. آماده باش وبه کسی وصیت مکن که پس از وفات جانشین تو شود. اینک غیبت کبری رخ داد. ظهوری در کار نیست مگر پس از اذن خدای (تعالی) وآن پس از زمانی دراز وقساوت قلبها وآکنده شدن زمین از ظلم وجور خواهد بود. به همین زودی، کسی در میان شیعیان من می آید وادعای مشاهده می کند. بدان کسی که پیش از خروج سفیانی وصیحه آسمانی، ادعای مشاهده کرد،

دروغگو وافتراگر خواهد بود. ولا حول ولا قوۀ الا بالله).
من صورت توقیع را برداشتم ومرخص شدم. روز ششم به خدمتش رسیدم.
دیدم در بستر مرگ قرار دارد ودر حال جان دادن است.
کسی از او پرسید: جانشین تو کیست؟
گفت: خدا خواسته ای دارد که بایستی انجام شود. این را بگفت واز دنیا رفت.
واین آخرین سخنی بود که از او شنیدم(۳۲۷).
جناب سمری در نیمه شعبان سال ۳۲۹ قمری وفات کرد وآن، آخرین سال غیبت صغری بود.
تنی چند از بزرگان قوم، در بغداد، در حضور جناب سمری جمع بودند.
بناگاه فرمود:
خدای رحمت کند ابن بابویه قمی را. بزرگان حاضر، تاریخ آن روز را یادداشت کردند. طولی نکشید که از قم خبر رسید که جناب ابن بابویه در همان روز وفات کرده است(۳۲۸).

وکیلان ونمایندگان

چهار تن نامبرده، که شرح حال آنها به طور کوتاه گذشت، شخصیتهای درجه اولی بودند که سفیر کبیر تام الاختیار حضرت صاحب الأمر به شمار می آمدند واز سوی خود آن حضرت منصوب شده بودند.
در کنار این بزرگان، شخصیتهای درجه دومی نیز قرار داشتند که مأموران ووکیلان ونمایندگان حضرت بودند واز سوی حضرت نیز، توقیع به نام ایشان صادر شده بود.
امامان گذشته نیز دارای این گونه وکلاء بوده اند. یکی از آنها ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی است.

شیخ در کتاب الغیبهٔ وصدوق در اکمال، از این مرد بزرگ نام می برد.
شخصی به وسیله یکی از سفرای کبار به حضور حضرت صاحب الأمر علیه السّلام نامه ای می فرستد وحکم بیت المالی را که نزد او بوده می پرسد.
پاسخش می رسد:
(در شهر ری به محمد بن جعفر عربی بپرداز؛ او در زمره کسانی است که مورد اعتماد وثوق ماست)(۳۲۹).
(ابو جعفر محمد بن علی بن نوبخت) در نامه ای عرض می کند: من به دیانت (محمد بن عباس) اعتماد دارم. جوابش چنین می رسد: (اسدی بهترین کس است؛ دگری را بر او مقدم مشمار)(۳۳۰).
پانصد درهم نزد (محمد بن شاذان نیشابوری) از بابت بیت المال جمع شده بود که بیست درهم کم داشت. ابن شاذان از خودش بیست درهم روی آنها می گذارد تا پانصد درهم کامل شود وآنها را به جناب اسدی می پردازد واز جبران نقیصه آن چیزی نمی گوید. رسید حضرت که برایش می رسد، در آن نوشته شده بود:
(پانصد درهم، که بیست درهم آن از آن خودت بود، واصل شد)(۳۳۱).
(کاتب مروزی) هزار دینار بدهکار بیت المال بوده است. دویست دینار به جناب حاجز وشّاء می پردازد. رسید آن که می رسد، در آن نوشته شده بود: (اگر خواستی پس از این بپردازی، به ابوالحسین اسدی در شهر ری، بپرداز).
یکی دو روز که از رسیدن می گذرد، خبر وفات جناب حاجز به گوشش می رسد(۳۳۲).
اسدی با پاکیزگی ونیکنامی در ماه ربیع نخست سال ۳۱۲ از دنیا رفت.

حاجز بن یزید

حاجز در زمره بزرگانی است که از سعادت نمایندگی حضرت صاحب الأمر برخوردار بود. مردی در نمایندگی او وسفارتش شک می کند واز پرداختن بیت المالی را که نزدش بوده به او خودداری می کند. هنگامی که به شهر سامره می رسد، بدون سابقه، نامه ای از حضرت صاحب الأمر بدین مضمون به دستش می رسد:

(در ما شکی نیست. چنانچه در کسی که از سوی ما منصوب شده، شکی نخواهد بود. آنچه به همراه آورده ای. به حاجزبن یزید بپرداز)(۳۳۳).

احمد بن اسحاق

(احمد بن اسحاق اشعری، ابوعلی قمی) بزرگ دانشوران قم وپیشوای آنها بوده است.

مردی است که سعادت همزمانی چهار امام را داشته است:

حضرت جواد، حضرت هادی، حضرت عسکری، حضرت صاحب الأمر علیه السّلام.

ودر زمان غیبت صغری از دنیا رفته است.

یکی از بزرگان مردم قم، نامه ای به حضور حضرت صاحب الأمر می فرستد ودر آن چنین می نویسد:

احمد بن اسحاق قصد سفر حج دارد وهزار دینار احتیاج دارد اجازه می دهید به عنوان قرض از بیت المال بردارد وهنگام بازگشت، قرضش را ادا کند(۳۳۴).

پاسخ حضرت چنین بود:

(ما هزار دینار به او بخشیدیم وپس از بازگشت نیز نزد ما چیزی دگر دارد).

جمله اخیر را احمد برای زنده باز گشتن خود، مژده می داند؛ چون در اثر پیری وناتوانی، امید رسیدن به کوفه را در خود نمی دید.

این مرد بزرگ پس از بازگشت از حج، در شهر حلوان (سر پل ذهاب کنونی) از دنیا می رود وهم اکنون قبر مقدسش، در آن شهر مزار است.
پیش از آنکه مرگش فرا رسد، پارچه از سوی حضرت به عنوان هدیه برایش می رسد.
احمد می گوید: این خبر مرگ من است واین کفن من. او را در همان پارچه، کفن می کنند.
در توقیعاتی که از مقام مقدس حضرت صاحب الأمر صادر شده، او را به وصف (ثقه) توصیف فرموده اند.
در یکی از آنها که نامش برده شده، در کنار نامش (سلمه الله) ذکر شده است(۳۳۵).
این عالم بزرگ تألیفاتی نیز داشته است:
۱. علل نماز، که کتاب بزرگی بوده است؛
۲. مسائل رجال حضرت هادی. گویا پرسشهایی است که اصحاب آن حضرت از آن حضرت کرده اند.

ابراهیم بن مهزیار

(ابراهیم بن مهزیار) اهوازی است که ملقب به ابواسحاق بوده ودر اهواز سکونت داشته ونماینده ووکیل حضرت عسکری در آن شهر بوده است.
از تألیفات او، کتاب بشارات است.
این مرد بزرگ به صدق در نقل حدیث، شناخته شده بود.
پسرش چنین می گوید:
نزد پدرم بیت المالی هنگفت جمع شده بود. پس از وفات حضرت عسکری علیه السّلام با خود برداشت که به بغداد برد وبه صاحبش برساند. هنگامی که در اهواز سوار کشتی گردید ومن به مشایعتش به درون کشتی رفتم، ناگهان

لرزی شدید سراپایش را فرا گرفت.
به من گفت: فرزندم! مرا برگردان؛ این مرگ است که به سراغ من آمده است.
او را برگردانیدیم وپس از سه روز از دنیا رفت.
پیش از مرگ، مرا وصی خود قرار داد وبه من گفت: تقوا پیشه ساز واین مال را به صاحبش برسان.
من عزم سفر عراق کردم وبیت المال را با خود برداشته وهمراه بردم. به بغداد که رسیدم، خانه ای در کنار شط اجاره کردم واز مالی که همراه داشتم به کسی چیزی نگفتم.
با خود گفتم بایستی برهانی ببینم تا او را بدهم چنانچه در زمان حضرت عسکری نیز براهینی از حضرتش مشاهده می کردیم. اگر چنین شد، مال را به صاحب برهان می پردازم.
وگرنه خودم آن را بطور دلخواه خرج خواهم کرد.
دیری نپایید که رسولی نزد من آمد ونامه ای برای من آورد که:
یا محمد همراه تو این مبلغ مال است. ومقدارش تعیین شده بود واز کم وکیف آن خبر داده بود. اضافه بر این، از چیزهایی که در میان آن بود نیز، خبر داده شده بود که من از آنها خبر نداشتم.
من بیت المال را به رسول حضرت دادم.
پس از آن، نامه ای برایم رسید بدین مضمون:
(ما تو را قائم مقام پدرت قرار دادیم؛ حمد خدای را به جا آور)(۳۳۶).
پس از ابراهیم، پسرش محمد نیز، نماینده ووکیل حضرت در اهواز بوده است.

معجزاتی چند از حضرتش در زمان غیبت صغری

در جستجوی حق

دانشوری به نام (ابوسعید غانم) در سرزمین کشمیر می زیست ونزد پادشاه کشمیر قرب ومنزلتی داشت. او یکی از چهل تن بود که همگان اهل دانش وبینش بودند وتورات وانجیل را خوانده واز زبور داود بهره برده بودند. پادشاه کشمیر برای آنها احترامی بسزا قائل بود ومردم کشمیر نیز چنین بودند.

روزی که ایشان گرد یکدیگر نشسته بودند، سخن از حضرت محمد صلی الله علیه وآله به میان آمد.

چون نام آن حضرت را در کتابهای خودشان دیده وخوانده بودند، خواستند بدانند که حضرتش ظهور کرده یا نه. تصمیمشان بر این شد که غانم را بفرستند تا از ظهور آن حضرت آگاه شود که آیا محقق شده یا خیر.

غانم، خاک کشمیر را پست سر می گذارد وبه سوی کابل روانه می گردد. توشه راهی واندوخته ای نیز با خود بر می دارد. راهزنان وی را در راه دستگیر می کنند وآنچه که همراه داشته، از او می گیرند ومی برند.

ولی غانم دست از مقصد خود بر نمی دارد وخود را به کابل می رساند.

سپس از کابل به سوی بلخ روانه می شود. در آنجا با امیر بلخ که مسلمان بوده روبرو می شود وداستان خود را برای امیر می گوید.

امیر، تنی از چند از فقیهان ودانشوران کشور را می خواند واز ایشان می خواهد که اسلام را بر غانم عرضه دارند.

در ملاقاتی که میان غانم ودانشوران بلخ رخ می دهد، غانم از ایشان می پرسد:

محمد کیست، وآیا ظهور کرده است؟

جوابش چنین بود: او پیغمبر ما وفرزند عبدالله است وحضرتش ظهور کرده،

ولی اکنون از دنیا رفته است.
غانم می پرسد: خلیفه اش کیست؟ می گویند: ابوبکر.
غانم از نسب ابوبکر می پرسد. می گویند: از قریش است.
غانم می گوید: این محمدی که شما می گویید، پیغمبر نیست. چون محمدی که در کتابهای ما از پیامبریش خبر داده اند، کسی است که خلیفه اش پسر عمویش است. وشوهر دختر اوست وپدر فرزندان او.
آنها به امیر بلخ گزارش می دهند که این مرد از شرک بیرون شده، ولی کافر گردیده، بفرما تا گردنش را بزنند.
غانم که خود مسیحی بوده، از این سخن نمی هراسد وبه آنها می گوید: من مشرک نیستم ودین دارم واز آن دست بر نمی دارم مگر آن که برای من ثابت کنید که دین من باطل است ودین حق را به من نشان دهید تا من بپذیرم.
امیر بلخ که مرد پخته ای بوده، دانشوری را به نام (حسین بن اسکیب) طلب می کند وبه او می گوید: غانم را هدایت کن ودین حق را به وی بیاموز.
ابن اسکیب می گوید: فقیهانی که در پیرامون تو هستند بفرما تا با وی مناظره کنند وحقیقت را برایش اثبات کنند.
امیر می گوید: سخن همان است که گفتم؛ شما بایستی این وظیفه را انجام دهید.
در تنهایی با او سخن بگو ودر سخن، نرمش به کار بر.
ابن اسکیب، اطاعت می کند وغانم را به کناری می کشد وبا وی به سخن می پردازد.
غانم از او می پرسد: محمد کیست؟
ابن اسکیب می گوید: محمد، همان کسی است که آنها به تو گفتند، ولی

آنچه من می گویم، این است که خلیفه ای که خودش تعیین کرده، پسر عمویش علی بن ابی طالب است وهمو شوی دختر محمد، به نام فاطمه، است وپدر فرزندان محمد، حسن وحسین است.
سرانجام، غانم به دست ابن اسکیب مسلمان می شود وایمان می آورد وبه یگانگی خدا وپیامبری رسول خدا صلی الله علیه وآله شهادت می دهد.
سپس نزد امیر بلخ می رود واو را از اسلام خود آگاه می کند.
امیر او را به ابن اسکیب می سپارد که احکام دین را به وی بیاموزد.
او هم چنین می کند وغانم را بر احکام اسلام آگاه می کند.
وقتی غانم از ابن اسکیب می پرسد: خلیفه محمد که از دنیا برود، خلیفه ای دیگر به جایش می نشیند. اکنون خلیفه علی کیست؟
ابن اسکیب می گوید: حسن، وپس از حسن، حسین وسپس یکایک امامان را برای غانم نام می برد تا به حضرت امام حسن عسکری می رسد. سپس به وی می گوید: تو بایستی بروی واز خلیفه حضرت عسکری جستجو کنی.
غانم از بلخ بیرون می شود وراه بغداد را پیش می گیرد تا بدان شهر می رسد.
چند روزی در بغداد می ماند ونمی داند چگونه به مقصد برسد. ولی مقصد به سراغش می آید، چه وقت؟ وقتی که در لب رود به وضو گرفتن مشغول بوده وبا خود می گفته: برای چه از بلخ بیرون شدم وبه بغداد رسیدم وسرگردان گشتم؟ ناگهان می شنود که کسی وی را به نام می خواند ومی گوید:
برخیز وبه خدمت مولایت شرفیاب شو.
غانم، تعجب می کند وبا خود می گوید: این مرد از کجا مرا شناخت ونام مرا از کجا می داند واز که شنید وچگونه مرا پیدا کرد واین پیام را به من

رسانید؟

فرصت را غنیمت شمرده، همراه پیام آور روانه شد. از کوی وگذری چند گذشتند، تا به خانه ای رسیدند که دارای باغچه ای بود وسعادت شرفیابی خلیفه حضرت عسکری علیه السّلام نصیبش گردید وحضرتش را نشسته دید. چشم آن حضرت که بر غانم افتاد، به زبان هندی با وی سخن آغاز کرد ونام وی را برد. پس یکایک چهل دانشمند کشمیری را نام برد.

سپس فرمود: (می خواهی امسال با اهل قم به حج بروی؟) غانم عرض کرد: آری.

فرمود: (امسال حج مکن وبه خراسان برگرد وسال نو به حج برو وکیسه ای زر به وی عنایت فرمود وگفت: این مبلغ را خرج خود قرار بده ودر بغداد به خانه فلانی برو واز آنچه که دیدی با وی سخن مگو).

غانم، اطاعت کرد وبه خراسان برگشت وسال نو به زیارت حج مشرف گردید(۳۳۷).

استجابت دعا

(محمد بن صالح) نامه ای حضور آقا می فرستد وبرای استخلاص کسی از زندان، طلب دعا می کند واذن می خواهد که کنیزکش را باردار سازد. در پاسخ نامه، چنین آمده بود: کنیزک را باردار ساز ولی آنچه خدا بخواهد می کند وزندانی، نجات خواهد یافت.

به رسیدن پاسخ، زندانی یافت وکنیزکش باردار گردید، ولی سر زا رفت. آن وقت به مقصود از جمله (آنچه خدا بخواهد می کند) پی برد(۳۳۸).

(ابوغالب زراری) که از بزرگان علما بوده، از کوفه به بغداد می رود وبه خدمت جناب (شیخ ابو جعفر عمری(۳۳۹) می رسد واز سوء خلق زنش شکایت می کند وبه وسیله او از حضرت تقاضای دعا می کند. شیخ ابو

جعفر، در نامه ای به خدمت آن حضرت، چنین می نویسد: ابوغالب زراری دچار مشکلی است که سراپای وجودش را فراگرفته وتقاضای دعا دارد.
در جواب نامه، چنین آمده بود: (خداوند میان زراری وهمسرش را اصلاح کند).
ابو غالب که به کوفه بر می گردد، زنش که از او غضبناک شده وبه خانه کسانش رفته، بزودی بر می گردد ولبخندی بر لبان دارد واز شوهر عالی مقامش پوزش می طلبد واز کرده هایش پشیمانی ابراز می دارد وخوش سلوک وخوشرفتار می شود؛ به طوری که گاه ابوغالب بر او شدت می کند، زن با خوشرویی، تحمل می کند. گاه ابوغالب دست به کاری می زند که زنان تحملش را ندارند، ولی زن خشمگین نمی شود ودست از خوشزیستی بر نمی دارد وبدین روش ادامه می دهد تا مرگ، میان آن دو جدایی انداخت(۳۴۰).
مردی نامه ای می فرستد وتقاضای دعا برای بار همسرش می کند که هنوز چارماهه نشده بود. در جواب نامه چنین آمد: (بزودی، پسری خواهی داشت)(۳۴۱).
(قاسم بن علا) که از مأموران عالی مقام آن حضرت بود، نامه ای خدمتشان می فرستد وتقاضای دعا برای داشتن فرزند می کند.
در جواب نامه، چنین آمد: (خداوندا به قاسم پسری روزی فرما که چشمش را روشن کند وحملی را که در راه دارد، وارث او باشد).
قاسم از حمل اطلاعی نداشت. جاریه اش را می خواهد ومی پرسد: باردار هستی؟ می گوید: آری. ولی به وی خبر نداده بود(۳۴۲).
(علی بن بابویه)، عالم بزرگ وفقیه عالی مقام عصر به وسیله جناب (شیخ حسین بن روح نوبختی)، تقاضای دعا برای داشتن پسر می کند.

جناب شیخ(۳۴۳) تقاضایش را عرضه می دارد. وپس از گذشت سه روز به وی خبر می دهد: (خواسته ات انجام شد وپسری پر برکت برایت خواهد آمد که خودت ودیگران از او بهره برید، وپس از آن، فرزندان دیگری نیز به دنیا می آیند)(۳۴۴).

(خضر بن محمد)، بدهکاری خود را به بیت المال ارسال می دارد وبرای شفای بیماری خودش تقاضای دعا می کند واز پوشیدن جامه ای از کرک می پرسد. قاصد خضر که به خدمت جناب شیخ ابو جعفر می رسد، پیش از آن که امانت را رد کند وپیام را برساند، جناب شیخ، نامه ای از آن حضرت بیرون آورده به او می دهد. نامه ای کوتاه ومختصر:

(بسم الله الرحمن الرحیم. دعا برای شفای بیماری خودت خواسته بودی، خدا به تو سلامتی بدهد وآفتها را از تو دور فرماید وتبهای پی در پی را از تو بزداید وسلامت وتندرست گرداند). خضر، شفا می یابد وبا سلامتی، زیست می کند.

آگاهی از مرگ وحیات

(قاسم بن علا) مأمور عالی قدر حضرت، دارای چند پسر بود وتقاضای دعا برای آنها کرد. جوابی نرسید.

پسرانش، همگان مردند. سپس پسری برایش متولد شد که نامش را حسن گذارد. نامه ای تقدیم داشت وبرای او تقاضای دعا کرد.

تقاضایش پذیرفته شد وحسن زنده ماند(۳۴۵).

(شیخ ابو جعفر) دارای نوزادی شد وبرای شستشویش در روز هفتم یا هشتم به وسیله نامه ای، اذن خواست. جواب نامه نیامد. نوزاد روز هشتم بمرد. سپس نامه ای برایش رسید که دو پسر برایت خواهند آمد وجای او را خواهند گرفت؛

نخستین را احمد نام بده ودگری را جعفر.
وچنان شد(۳۴۶).
سالی که قرمطیان، حجر اسود را آورده ومی خواستند سر جایش بگذارند، عالم بزرگ (ابن قولویه) به بغداد می رود وعزم سفر حج دارد ومی خواهد ببیند چه کسی حجر را سر جایش خواهد گذارد. چون می دانست گذارنده حجر، دست پاک ومنزه حجت خداست ودستی دگر نمی تواند دخالت داشته باشد.
در بغداد سخت بیمار می شود به طوری که مرگ را در برابر خود می بیند. نامه ای می نویسد که مشتمل بر پرسش از عمرش بوده وآیا بیماری او کشنده اش است یا نه؟
نامه را مهر می کند وبه کسی که عازم حج بوده می دهد ومی گوید: این را به کسی ده که حجر اسود را به جایش می گذارد.
پیک او به مکه می رسد وناظر گذاردن ونصب حجر می شود. به گذارنده حجر نزدیک می شود تا نامه را برساند. حضرتش به او می گوید: نامه را بده.
قاصد، نامه را می دهد وبدون آن که نامه را باز کند، حضرتش می فرماید: (به او بگو: در این بیماری بر تو خطری نخواهد بود وآنچه از آن چاره ای نیست سی سال دگر است). ابن قولویه، پس از سی سال از دنیا می رود(۳۴۷).
(علی بن زیاد صیمری) نامه ای تقدیم می دارد وکفنی تقاضا می کند.
در پاسخ نامه، چنین آمده بود: (تو در سال دویست وهشتاد به کفن محتاج خواهی شد).
علی در همان سال می میرد وپیش از مرگش، کفنی برایش فرستاده می

شود(۳۴۸).

(شلمغانی) انتظار داشت که پس از وفات شیخ ابو جعفر عمری، جانشین شود وسومین نایب خاص حضرت گردد، ولی لیاقت نداشت وبدین آرزو نرسید و(شیخ حسین بن روح نوبختی) بدان منصب عالی نایل شد.

شلمغانی با جناب شیخ نوبختی به مبارزه برخاست وادعا کرد که من نایب سوم هستم ومأمورم که این حقیقت را در باطن ودر ظاهر بگویم وجناب شیخ دروغ می گوید ونایب حضرت نیست وبه او پیشنهاد مباهله کرد تا دانسته شود آن که پس از مباهله می ماند راستگوست وبر حق، وآن که فانی می شود دروغگوست وبر باطل؛ تا مردم دروغگو را از راستگو بشناسند.

جناب حسین، می پذیرد وبرایش می نویسد: هر یک از ما دو تن، زودتر بمیرد، او دروغگو خواهد بود وآن که بماند، راستگوست.

طولی نمی کشد که شلمغانی در سال ۳۲۳ به دار آویخته می شود واز بین می رود ویارش ابن ابی عون نیز همراهش بوده است.

ولی جناب شیخ نوبختی همچنان سالم وپابرجا می ماند وسالیان درازی به زندگانی خویش ادامه می دهد(۳۴۹).

طلا کردن سنگریزه

(ازدی) به طواف کعبه اشتغال داشت وشش دور را انجام داده بود ومی خواست دور هفتم را انجام دهد. می بیند در سمت راست کعبه، گروهی گرد جوانی خوشرو حلقه زده اند که بوی عطر از وجودش می وزد.

با آن که جوان است، ولی دارای هیبتی است مخصوص وبرای حاضران سخن می گوید. ازدی به حضورش مشرف می شود وسخنانش را می شنود.

می گوید: خوش سخن تر از او کسی ندیدم وزیباتر از کلامش، کلامی نشنیدم پرسیدم: این کیست؟

گفتند: فرزند رسول خداست که سالی یک روز،برای دوستانش، ظاهر می شود وسخن می گوید.
ازدی به حضرتش عرض می کند: مرا هدایت کنید.
حضرت سنگریزه ای کف دستش می نهد. ازدی دستش را می بندد.
کسی از او می پرسد: چه به تو داد؟ ازدی می گوید: سنگریزه. ولی وقتی که دستش را باز می کند، می بیند شمش طلاست.
سپس حضرت به وی می فرماید: (حجت بر تو تمام شد وحق بر تو آشکار گردید؟).
ازدی می گوید: آری.
سپس از ازدی می پرسد: (مرا می شناسی؟). ازدی می گوید: نه. حضرت می فرماید:
(من مهدی هستم که زمین را از عدل وداد پر خواهم کرد، وقتی که از ظلم وجور پر شده باشد. این امانتی است نزد تو که بجز برای برادرانت که اهل حقند، به کسی نگو)(۳۵۰).

شفای بیماران

(محمد بن یوسف) دچار بیماری نواسیر می گردد. سراغ پزشکان می رود وبرای درمان، مال بسیاری خرج می کند، ولی سودی نمی دهد. سرانجام، پزشکان، عجز وناتوانی خود را از درمان درد او اظهار می دارند.
محمد، نامه ای به حضور مقدس ولی عصر علیه السّلام تقدیم می دارد وتقاضای دعا برای شفا می کند. در پاسخ نامه اش، چنین آمده بود:
(خدا، جامه سلامتی را بر تو بپوشاند ودر دنیا وآخرت تو را با ما قرار دهد).
پس از رسیدن نامه، شفا می یابد وآسایش پیدا می کند وپزشکی را که از یاران بوده واز دردش آگاه بوده، دعوت می کند ومحل شفا یافته را بدو

نشان میدهد.
پزشک می گوید: ما برای این درد، دارویی نمی شناختیم(۳۵۱).
(حلیسی) می گوید: در سامرا مریض شدم وبیماری، سخت بود به طوری که از زندگی نومید گشتم وآماده مرگ گردیدم. بدون آن که به حضرتش اطلاع دهم، دو شاخه بنفشه برای من فرستاد وامر فرمود که بخور، من خوردم وشفا یافتم وحمد خدا را به جا آوردم. ودر نقل دیگر: شیشه ای از شربت بنفشه فرستاده شده بود(۳۵۲).
پسران (عطوه) به وجود مقدس حضرت مهدی علیه السّلام ایمان داشتند. ولی خود عطوه پدر آنها، با عقیده پسران مخالف بود؛ چون زیدی مذهب بود، وبه پسرها می گفت: من با شماها هم عقیده نمی شوم مگر آن که امامتان مرا شفا دهد، واین سخن را بارها می گفت.
شبی، پسران گرد هم نشسته بودند که شنیدند پدر با صدای بلند آنان را صدا می زند. بزودی نزد پدر شدند. پدر گفت: بدوید به امامتان برسید. پسران دویدند ولی به کسی نرسیدند وچیزی را ندیدند: نزد پدر برگشتند وپدر، داستان خود را برای آنها چنین گفت:
من در این غرفه تنها بودم وکسی نزد من نبود، ناگاه دیدم کسی داخل شد ومرا به نام خواند. پرسیدم شما که هستید؟
گفت: (من صاحب ودوست فرزندان توام، من آن کسم که می خواستی تو را شفا دهم). سپس دستش را دراز کرد ونقطه زخم مرا فشاری داد وبرفت. من نگاه کردم. اثری از زخم ندیدم وبهبودی یافتم(۳۵۳).
(عیسی جوهری) به حج می رود وبیمار می گردد وبه خوردن ماهی وخرما اشتها پیدا می کند، ولی نمی یابد. خبر پیدا می کند که حضرت صاحب الزمان علیه السّلام در (صاریا) تشریف دارند. بدان جا می رود وشرفیاب می

شود ونماز عشا را با حضرتش می خواند. آن گاه، خادمی بدو می گوید: داخل شو. عیسی، داخل می شود وخوانی گسترده می بیند، خادم بدو می گوید: بر سر سفره بنشین. مولای من امر فرموده که هر چه در این بیماری میل داری بخور. عیسی می بیند که ماهی بریانی در سفره نهاده شده که بخار از آن بر می خیزد ودر کنار آن خرما وشیر قرار دارد.

با خود می گوید: بیماری با ماهی وخرما وشیر نمی سازد. خطاب حضرتش را می شنود که می فرماید: (در کار ما شک مکن آیا تو سودمندها وزیاندارها را بهتر از ما می شناسی؟!).

عیسی از همه آنها می خورد واز هر کدام که بر می دارد، جایش را خالی نمی بیند وآن غذا را بهترین ولذیذترین غذایی می بیند که در دنیا خورده است.

بسیار می خورد تا از خوردن شرم می کند. خطاب حضرتش را می شنود: (شرم مکن اینها از اطعمه بهشت هستند).

عیسی به خوردن مشغول می شود وآن قدر می خورد تا می گوید: مرا بس است.

سپس حضرت می فرماید: (نزدیک من بیا).

عیسی با خود می گوید: چگونه نزدیک شوم که دستم چرکین وبه غذا آلوده است.

می شنود که حضرت می فرماید: (آنچه خوردی، چربی وچرکی ندارد).

عیسی، دستش را بو می کند بویی بهتر از بوی مشک وکافور می شنود. آن گاه نزدیکمی شود. نوری ساطع می شود که چشمانش را خیره می کند(۳۵۴).

طیّ الأرض

مردی از بنی اسد، که از مردم همدان بوده، به حج می رود. هنگام بازگشت، کاروان در بیابانی منزل می کنند تا شب را به روز آوردند.
مرد، در انتهای کاروان به خواب رفته بود. وقتی که بیدار می شود، کاروان را رفته می بیند واثری از آن به جای نمانده است.
اکنون به سخن خود او گوش می دهیم:
من از جا برخاستم وبدون آن که بدانم به کجا می روم، به راه افتادم. مقداری که طی طریق کردم، خانه ای را دیدم که دربانی بر در آن ایستاده است.
به سوی دربان رفتم، تا مرا راهنمایی کند.
دربان، مرا با خوشرویی استقبال کرد ومرا به درون خانه نزد خداوند خانه برد. چشم صاحب خانه که بر من افتاد، مورد لطفم قرار داد وفرمود:
(می دانی من که هستم؟). گفتم: نه.
فرمود: (من قائم آل محمد هستم. من آن کسی هستم که در آخر الزمان ظهور خواهم کرد وجهان را پر از عدل وداد خواهم کرد؛ وقتی که از ظلم وبیداد پر شده باشد).
تا این سخن را شنیدم، به رو بر زمین افتادم وچهره ام را به خاک ساییدم.
فرمود: (این کار را نکن سرت را بلند کن) من اطاعت کردم. سپس
فرمود:(تو فلانی هستی؟ ونام مرا بر زبان آورد. از شهری هستی که در دامن کوه قرار دارد وهمدانش گویند؟).
گفتم: آری چنین است.
فرمود: (می خواهی نزد خانوده ات باز گردی؟).
گفتم: آری.
حضرتش به خادم اشاره ای فرمود.

خادم، دستم را گرفت وکیسه ای به من داد وچند قدم همراه من برداشت که من تپه وماهورها ودرختانی ومناره مسجدی را دیدم.
پرسید: این شهر را می شناسی؟
گفتم: نزدیک ما شهری است به نام اسد آباد واین بدان شهر می ماند.
گفت: این همان اسد آباد است برو به خوشی وسعادت. ودیگر او را ندیدم.
وقتی که داخل اسد آباد شدم، کیسه را باز کردم. دیدم محتوی چهل یا پنجاه دینار زر است.
پس به سوی همدانی رفتم وتا دینارها باقی بود روزگار خوشی داشتم.
همسفران او که در حج بودند، پس خودشان دیدند، تعجب کردند.
فرزندان وخاندان او وبسیاری از کسان، از سفر این مرد هدایت یافتند(۳۵۵).

اخبار از غیب

(غیب)، حقیقتی است واقعی وغیرقابل انکار. نادیدنیها را دیدن، مشاهده نمودن دیدنیهای که با چشم نمی توان دید، علم غیب است.
رویدادهای گذشته وحوادث آینده، غیب است، ولی چشم آنها را نمی بیند، فرسنگها دور را دیدن واز پشت دیوارها، وموانع آگاه بودن، علم غیب است، ولی چشم نمی تواند آن دو را ببیند.
(علی بن حسین یمانی) عازم بود که از بغداد با کاروان یمنیان سفر کند.
نامه ای به حضرت می نویسد واجازه می خواهد. در پاسخ نامه چنین آمده بود:
(با یمنیها سفر مکن که خیر تو در آن نیست؛ در کوفه بمان).
علی، اطاعت می کند. سپس می شنود که حنظله قاطع الطریق بر کاروان یمنیان تاخته وهر چه داشتند به یغما برده است.

دومین نامه را می نویسد واجازه می خواهد با کشتی سفر کند، اجازه داده نمی شود. سپس خبر می رسد که کشتیها را دزدان دریایی هند غارت کرده ودارو ندارشان را برده اند.

علی، ناشناس به سامره می رود وبا هیچ کس از آشنایی دم نمی زند. به مسجدی می رود تا نمازی بخواند، پس از نماز، خادمی را می بیند که به سراغش آمده می گوید: برخیز! علی تعجب می کند، می پرسد: من که هستم شاید تو دگری را می خواهی؟ خادم می گوید: نه تو را می خواهم ونامش ونام پدرش را می برد. علی می پرسد:کجا برویم؟ خادم می گوید: به منزل.

خادم، علی را می برد ودر خانه حسین بن احمد فرود می آورد وبا حسین، سری سخن می گوید. علی، سه روز در خانه حسین می ماند واجازه شرفیابی می خواهد.

اجازه صادر می شود. علی، شب را به حضور مقدسش شرفیاب می شود واز این سعادت بزرگ برخوردار می گردد(۳۵۶).

آیا علی چه مقامی داشته که مورد این الطاف بوده است؟

(یزید بن عبد الله) در دم مردن، وصیت می کند که اسب وشمشیر وکمربندش را خدمت آن حضرت ارسال دارند، وسپس می میرد.

وصی از (کوتکین) می ترسد ومی داند که او به اسب طمع دارد واگر اسب را به او ندهد، آزارش خواهد داد. هر سه را پیش خود به هفتصد دینار قیمت می کند واسب را به مرد ستمکار می دهد.

در این وقت نامه ای برایش می رسد که در آن نوشته شده بود:

(هفتصد دیناری که از ما نزد توست، برای ما بفرست که قیمت اسب وشمشیر وکمربند است)(۳۵۷).

این داستان مشتمل بر چندین غیب است.
مردی از مردم آوه، بدهی خود را به بیت المال به خدمت حضرت ارسال می دارد، شمشیری را که می بایست بفرستد، فراموش می کند.
در رسیدش که می رسد نوشته شده بود:
(از شمشیری که فراموش کرده ای، خبری ندادی)(۳۵۸).
علی بن زیاد صیمری از حضرتش کفنی طلب می کند، توقیعی به دستش می رسد که تو در هشتاد سالگی احتیاج به کفن پیدا می کنی ودر آن سال چند روز پیش از مرگش، کفنی از سوی آن حضرت برایش می رسد(۳۵۹).
فرمان بدین مضمون از سوی حضرتش، برای وکلا صادر می شود:
(از کسی وجهی قبول نکنید واگر کسی آورد، تجاهل وبی اطلاعی کنید).
آنها نیز اطاعت کردند.
معلوم شد از طرف دولت، جاسوسانی گماشته شده است که نمایندگان آن حضرت را به طور سری تحت نظر بگیرند، تا اگر از کسی وجهی گرفتند، دستگیر شود(۳۶۰).
از سوی حضرتش، فرمانی صادر شد که کسی به زیارت کربلا وکاظمین نرود!
زمانی نگذشت که خلیفه دستور داد که هر کس کربلا را زیارت کند ویا به کاظمین برود، دستگیر شود(۳۶۱).
مردی خود را بدهکار به بیت المال می داند به چه وسیله وچگونه آن را به حضرتش برساند. ناگاه، سروشی می شنود که می گوید: (آن را به حاجز بده)(۳۶۲).
(موصلی) می گوید: جماعتی از قم واز کوهپایه ها اموالی به سامرا آوردند چون به سامرا رسیدند واز وفات حضرت عسکری آگهی یافتند. در تحیر

شدند. در خانه ایستاده ومی اندیشیدند.
در این وقت جوانی از خانه بیرون شد ویکایک آنها را به نام خواند وگفت: (شرفیاب شوید). من نیز، همراه ایشان، داخل خانه حضرت عسکری علیه السّلام شدم.
فرزند آن حضرت را دیدم که چهره اش مانند ماه می درخشید وجامه ای سبز رنگ بر تن داشت. سلام کردیم وپاسخ شنیدیم.
حضرتش از مقدار بیت المال خبر داد وفرستندگان آنها را با تعیین مقدار مبلغی که هر کدام فرستاده بودند، نام برد. آن گاه از جامه های آنها وبارهای آنها وشماره چارپایان آنها خبر داد، همگان از این هدایت، سر به سجده شکر نهادند وخدا را شکرگزار شدند که هدایت یافتند وزمین ادب بوسیدند وبیت المال را تقدیم داشتند ومسائلی را که می خواستند، پرسیدند(۳۶۳).
(شیخ ابو سعید عثمان عمری) نخستین نایب خاص آن حضرت چنین حکایت می کند:
مردی، همراه من شرفیاب حضور آقا گردید که می خواست مالی تقدیم کند.
حضرتش نپذیرفت وفرمود: (حق پسر عموهایت را بده که چهارصد درهم است. واز این مال خارج کن). مرد در شگفت شد وبه صورت حسابی که همراه داشت نگریست.
خود را به عموزادگانش چهارصد درهم بدهکار دید که یادش رفته بود. آن را خارج کرد وبقیه را تقدیم داشت که قبول شد(۳۶۴).
حضرتش، متاعی نزد (عبدالله بن جنید) به شهر واسط فرستاد تا آن را بفروشد.

(ابن جنید) آن را بفروخت وبها را دریافت کرد.
سپس هنگامی که نقدینه زر را کشید، هیجده قیراط ویک دانگ آن را کم دید.
همان قدر بر آنها افزود وبه حضور مبارک فرستاد. حضرت بها را پذیرفتند وهیجده قیراط ویک دانگ آن را پس فرستادند(۳۶۵).
هزار دینار از بیت المال نزد (کاتب خوزستانی) جمع شده بود. دویست دینارش را برای (حاجزی) وکیل حضرت فرستاد ورسیدش را دریافت کرد.
در رسید آن حضرت، مرقوم رفته بود که مجموع، هزار دینار بود ولی دویست دینار فرستادی ونوشته شده بود که اگر خواستی باقی مانده را به وسیله (اسدی) بفرست.
کاتب خوزستانی می اندیشید که چرا (حاجز) به اسدی تبدیل گشته است که خبر رسید (حاجز) از دنیا رفته است. مشکل کاتب حل شد ودانست که حضرتش از مرگ (حاجز) پیش از وقوع، آگاه بوده ووکیلی دیگر به جای او معرفی فرموده است(۳۶۶).
مردی بلخی، پنج دینار به بیت المال بدهکار بود وبرای (حاجزی)، وکیل آن حضرت، فرستاد ونامه ای نوشت وامضای مستعار کرد. رسید حضرت که رسید، به نام خودش بود ونسبش را نام برده بود وحضرت در حقش دعا کرده بود(۳۶۷).
(حلیسی) برای زیارت وارد سامرا می شود وبه وکیل حضرت می گوید: آمدن مرا خبر مده. ساعتی می گذرد. وکیل، لبخند زنان می آید ومی گوید: حضرت، دو دینار برای من فرستاده وفرمودند آن را به (حلیسی) بده وبگو: (کسی که در احتیاج به خدا باشد، خدا در احتیاج او خواهد

بود)(۳۶۸).

(حلیسی) می گوید: از کسی مبلغی طلبکار بودم که بمرد. در نامه ای حضور آقا عرض کردم واجازه خواستم به شهر واسط بروم وحق خود را از ورثه مطالبه کنم.

اجازه صادر نشد. دگر باره اجازه خواستم، اجازه صادر نشد.

دو سال گذشت، نامه ای از حضرتش رسید که در آن مرقوم رفته بود: (برو وحقت را بگیر). به واسط رفتم وحق خود را گرفتم(۳۶۹).

یکی از علمای شیعه، عزم سفر حج داشت ودر نامه ای به وسیله جناب (حسین نوبختی) سومین نایب خاص حضرت، استجازه کرد. پاسخش چنین بود: (امسال به حج نرو). مرد عالم در نامه ای دیگر عرض می کند: حج من نذر است وواجب، آیا انصراف از آن جایز است؟ پاسخ چنین بود: (اکنون که برای رفتن ناچار هستی، با آخرین کاروان برو). واو اطاعت می کند وزنده می ماند؛ چون قرمطیان(۳۷۰) در آن سال به کاروان حجاج ریختند وحجاج را کشتند(۳۷۱).

حضرتش، بدین راهنمایی غیبی، از او دفع بلا کرد(۳۷۲).

(ابن رئیس) ده دینار به (حاجز) می دهد که به بیت المال، خدمت حضرت برساند.

حاجز فراموش می کند. نامه ای برایش می رسد که (دینارهای ابن رئیس را بفرست)(۳۷۳).

(علی اشعری) همسری داشت که مدتها از او دور بود. زن، نزد شوهر می آید ومی گوید: اگر مرا طلاق داده ای بگو. علی می گوید: طلاقت نداده ام وبا وی همبستر می شود. زن، پس از چندی به او خبر می دهد که باردار شده ام. علی در صدق سخن او شک می کند ودر نامه ای خدمت

حضرت، از راستگویی زن می پرسد.
پاسخ می رسد که (از زن وحملش سخن مگو).
پس از چندی، زن به دروغ خود اعتراف می کند(۳۷۴).
(رخجی)، نامه ای، خدمت حضرت می فرستد که مشتمل بر سؤ الاتی بوده وبرای نوزادش نامی طلب می کند. در پاسخ، یکایک پرسشها جواب داده شده، ولی از نام نوزاد نامی برده نشده بود. دیری نمی پاید که نوزاد می میرد(۳۷۵).
(ابو محمد صروی) مقداری بیت المال همراه داشت وبه سامره رسید ونمی دانست چه کند. ودر ایصال آن تردید داشت ومی اندیشید واز آن به هیچ کس اطلاع نداد. بدون سابقه نامه ای برایش می رسد بدین مضمون:
(در ما ووکیل ما شکی نیست؛ آنچه همراه داری، به حاجز برسان)(۳۷۶).
مرد بزّازی که به حضرتش ایمان داشت ودر شهر قم می زیست، با مردی مرجی (از فرق اهل سنت)، منکر آن حضرت، شریک بود. پارچه ای نفیس وگرانبها به دستشان رسید. مرد بزاز به شریکش گفت:
شایسته است که این پارچه را به خدمت مولا تقدیم داریم.
شریکش گفت: مولای تو را نمی شناسم؛ هر کاری که بخواهی با این پارچه انجام بده. مرد بزاز، پارچه را خدمت حضرت تقدیم می دارد.
وجود مقدسش، پارچه را از طول دو نیم کرد ونیمی را برداشت ونیم دگر را پس داد وفرمود: (ما را به مال مرجی حاجتی نیست)(۳۷۷).
(علی بن بابویه) دانشمند بزرگ، به جناب (شیخ حسین بن روح نوبختی) نامه ای می نویسد وتقاضا می کند که از حضرت بخواهد که خداوند فرزندانی فقیه نصیبش گرداند.پاسخ نامه چنین بود: (از دختر عمویت برای تو فرزندی نخواهد آمد. ولی جاریه ای از سرزمین دیلم نصیبت می شود

ودو پسر فقیه برایت خواهد آورد)(۳۷۸).
(سرور) که مردی عابد ومجتهد بود، چنین گفت: من در کودکی لال بودم. پدرم وعمویم مرا در سیزده سالگی، به خدمت جناب (شیخ نوبختی) بردند وتقاضا کردند که از حضرت بخواهد زبانم باز شود. جناب شیخ به آنها چنین گفت:
شما امر شده اید به زیارت کربلا بروید، ما هم اطاعت کردیم وبه زیارت کربلا رفتیم. نخست، غسل زیارت را انجام دادیم وسپس به حرم حسینی علیه السّلام مشرف شدیم.
در این هنگام، عمویم مرا صدا زد ومن به زبان فصیح جواب دادم وگفتم: لبیک.
عمویم پرسید: سخن می گویی؟ گفتم: آری(۳۷۹).
والی شهر به نام (عمروبن عوف) به قتل (ابراهیم نیشابوری) تصمیم می گیرد! ابراهیم، مضطرب وپریشان وخائف می گردد وبه قصد فرار نخست به خدمت حضرت عسکری علیه السّلام، شرفیاب می شود. در کنار حضرتش، پسری را می بیند که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد. نورانیت کودک چنان بوده که در ابراهیم اثر گذاشته واو غم خود را فراموش می کند. سپس کودک نورانی بدو چنین خطاب می کند:
(ابراهیم! نمی خواهد فرار کنی؛ خدا، شر او را از تو بر خواهد داشت).
بر تحیر (ابراهیم) افزوده می گردد. از حضرت عسکری می پرسد:
یا سیدی! یابن رسول الله صلی الله علیه وآله این پسر کیست که از ضمیر من خبر داد؟ حضرت فرمود:
(او، پسر من است وخلیفه من، پس از من است).
(ابراهیم) که از خدمت حضرت عسکری مرخص می شود، عمویش را می

بیند وعمو به وی خبر می دهد: خلیفه، (معتمد عباسی) دستور قتل (عمروبن عوف) را به وسیله برادرش، صادر کرده است(۳۸۰).
(حسین قزوینی) می گوید، یکی از برادران ما وفات کرد ووصیتی نکرده بود، واندوخته ای را در نقطه ای دفن کرده بود که ورثه، جای آن را نیم دانستند.
نامه ای حضور حضرت عرضه شد وراهنمایی خواسته شد. جواب، چنین بود:
(دفینه، در فلان اتاق، در فلان تاقچه مدفون است ومبلغش این مقدار است).
ورثه، کاویدند وآن جا را کندند وگنج را به دست آوردند(۳۸۱).
(ابو محمد دعلجی) دو پسر داشت که یکی به فسق وفجور شهرت داشت.
شخصی پولی به ابو محمد که به نیابت حضرت صاحب الزمان حج کند.
ابومحمد، قسمتی از آن را، به پسر فاسقش داد وخودش نیز، برای انجام فرایض به حج رفت، در موقف، جوانی نورانی را در کنار خود دید. جوان بدو گفت:
(ای شیخ! حیا نمی کنی پول حجی را که به تو می دهند که به نیابت کسی که می شناسی انجام دهی. مقداری از آن را به فاسقی شارب الخمر می دهی؟! به همین زودی چشمت از دستت خواهد رفت!!).
چهل روز نمی گذرد که ابو محمد چشمانش را از دست می دهد ونابینا می شود(۳۸۲).
(ابن ابی غانم قزوینی)، منکر فرزند داشتن حضرت عسکری علیه السّلام بود وبا شیعیان مشاجره می کرد. بنابراین شد که به وسیله نامه ای مرموز، حقیقت را روشن سازند.

چون از جواب آن، نتیجه، روشن می شود.
نامه را روی کاغذ سفید با قلم خشک بدون مرکب نوشتند وفرستادند.
جواب نامه رسیدند، از یکایک مطالب نامه نامبرده شده وپرسشها، دانه دانه پاسخ داده شده بود(۳۸۳).
برای (احمد دینوری) بدون سابقه، نامه ای از حضرت رسید که در آن آمده بود:
(هزار دیناری که از بیت المال بابت بهای اسب وشمشیر نزد توست، به (ابوالحسین اسدی) بپرداز). (احمد)، شکر خدا را به جا آورد که حجت خدا را شناختم؛ چون از آن هزار دینار، هیچ کس آگاه نبود(۳۸۴).
(احمد بن اسحاق) به وسیله نامه ای به وساطت (حسین بن روح)، برای سفر حج، اجازه می خواهد. اجازه صادر می شود وسپس جامه ای نیز برایش فرستاده می شود.
احمد می گوید: این خبر مرگ من است.
احمد در بازگشت از سفر حج، در حلوان (سر پل ذهاب) از دنیا می رود(۳۸۵).
(قاسم بن علاء) که از مردم آذربایجان بود وحضرت صاحب الأمر علیه السّلام را زیارت کرده بود ووکیل آن حضرت شده بود.این مرد بزرگ ۱۱۷ سال عمر کرد وچنانکه (صفوانی) گوید، هشتاد سال از این عمر درازش را با چشم وبینایی گذرانده بود وبقیه را در بی چشمی ونابینایی به سر برد، ولی پیش از مرگش بینا شد ودیدگانش روشن گردید. این مرد بزرگ، سعادت زیارت حضرت هادی وحضرت عسکری علیه السّلام را داشت وخدمت هر دو امام، شرفیاب شده بود وتا پایان عمرش، وکیل حضرت صاحب الأمر علیه السّلام بود.

(قاسم) در شهر (ران) در خاک آذربایجان سکونت داشت. وصفوانی می گوید: من مهمان او بودم وبر سر سفره اش نشسته بودم وبه غذا خوردن اشتغال داشتیم.

برای (قاسم) پی در پی توقیعات حضرت صاحب الأمر علیه السّلام به وسیله (شیخ ابو جعفر عمری) وسپس به وسیله (جناب حسین بن روح نوبختی) می رسید، ولی در حدود دو ماه بود که توقیعات حضرت از او قطع شده بود و(قاسم) نگران وناراحت بود، مشغول خوردن غذا بودیم که دربان آمد ومژده داد که پیک عراق رسید. قاسم، شادمان گردید ورو به قبله کرد وسجده شکر به جا آورد.

پیک را نزد (قاسم) آوردند. مردی بود کوتاه قد ومیان سال. پیک بودن از چهره اش نمایان بود. جبه ای مصری بر تن داشت ودر پا، کفش محاملی پوشیده بود وتوبره ای بر شانه آویخته بود.

پیر ۱۱۷ ساله آذربایجان از جا برخاست واو را در بغل گرفت وبا وی معانقه کرد وتوبره را از گردنش باز کرد. سپس فرمود: تشتی آوردند وآبی. دست وروی پیک را شست ودر کنار خودش نشانید وبه غذا خوردن مشغول شدیم.

غذا که تمام شد دستها را شستیم، پیک، نامه ای را بیرون آوردن وبه دست پیر روشندل آذربایجان داد. جناب قاسم، نامه را گرفت وبوسید وبه منشی خود داد که (ابن ابی سلمه نام داشت تا بخواند ولی یکی از مهمانها به نام (ابوعبدالله) نامه را از او بستد وخودش باز کرد وبه خواندن مشغول شد وبناگاه تغییر حالت داد وصدایش گرفت که پیر آذربایجان احساس کرد که نامه محتوی خبر بدی است. از (ابو عبدالله) پرسید: خیر است؟ گفت: آری خیر است. پرسید: درباره من خبری داده شد؟ (ابوعبدالله) خبری که

از آن کراهت داشته باشی، نه. پرسید: چست؟ (ابوعبدالله) گفت: خبر داده اند که شما چهل روز پس از وصول این نامه، می میرید. قاسم گفت: با سلامت دین خواهم مرد؟ (ابوعبدالله) گفت: آری. قاسم بخندید وشاد شد وگفت: پس از عمری دراز، جز این، آرزویی نداشتم. آن گاه پیک از توبره اش هفت پارچه بیرون آورد وبه قاسم تقدیم داشت: سه عدد لنگ وبردی گلی رنگ وعمامه ای ودو پیراهن ودستمالی. پیر آذربایجان، آنها را بگرفت وبه پیراهنی که حضرت هادی علیه السّلام به وی خلعت داده بودند، ضمیمه کرد وهدایای مقدس را در کنار هم گذارد.

پیر آذربایجان، دوستی داشت به نام (عبدالرحمان خیبری) که مردی ناصبی بود وروابطی صمیمانه میان او وقاسم برقرار بود وبنا بود نزد او بیاید ومیان پسر قاسم وپدر زنش را اصلاح کند. (قاسم) به دو تن از مهمانانش به نام (ابوحامد) و(ابوعلی) رو کرده گفت: (خیبری) که آمد، این نامه را برایش بخوانید؛ امید است که هدایت شود، من هدایت او را دوست می دارم. آن دو گفتند: این کار را مکن، هنوز گروهی از شیعیان این مطالب را قبول نمی کنند، چه برسد به این مرد ناصبی.

(قاسم) گفت: من می دانم که این نامه از اسرار است ومن سری را فاش می کنم که نبایستی کرد. ولی خیبری را دوست می دارم وامیدوارم که خدا او را هدایت کند. بایستی او را از این نامه آگاه سازم.

هنگامی که دوست ناصبی او وارد شد، پیر بزرگوار آذربایجان، نامه را به وی داد وگفت: بخوان ودر فکر خود باش. عبدالرحمان به خواندن نامه مشغول شد. هنگامی که به خبر مرگ قاسم رسید، نامه را بینداخت وپیر آذربایجان را با کنیه خطاب کرده گفت: (ابا محمد) از خدا بترس، تو مردی هستی خردمند ودانای در دین. خدا می گوید:

(وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وماتدری نفس بأی ارض تموت(۳۸۶) ومی گوید: (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا)(۳۸۷) قاسم بخندید وگفت: آیه را به آخر برسان که می گوید: (الا من ارتضی من رسول) ومولای من، کسی است که خدایش او را پسندیده ومورد عنایت خاصش قرار داده وعلم غیب را بدو ارزانی داشته است. ومن می دانستم تو این سخن را می گویی. این کار آسانی است. تو امروز را تاریخ بگذار اگر من بیشتر از چهل روز زنده ماندم، بدان که من عمری در باطل به سر برده ام واگر چنین بود ومن مردم، تو فکر خودت را بکن. مرد خیبری، تاریخ آن روز را یادداشت کرد وبرفت.

هفت روز از وصول نامه حضرت گذشته بود که قاسم را تب عارض گردید وشدت یافت. کسانی در خدمتش بودند، بر حالش می گریستند. ناگهان، قاسم در بستر بنشست ودو دستش در پشت سر بر زمین نهاد وبر آنها تکیه کرد وبه نیایش پرداخت ومی گفت:

یا محمد، یا علی، یا حسین، یا حسین،ای سروران من! شما شفیع من نزد خدای عز وجل باشید. این نیایش را بار دوم انجام داد. در سومین بار که به نام حضرت موسی بن جعفر رسید، ناگهان پلکهای بسته چشمانش باز شد واشکی زرد رنگ از آنها ریزش کرد وپس از چهل سال نابینایی، بینا گردید ونگاهی به پسرش (حسن) کرد وگفت: نزدیک من شو وحاضران را شناخت ونام برد وبه یکایک آنها اشاره کرد.

خبر بینا شدن شخصیتی مانند (قاسم) در شهر پخش گردید ومردم به دیدارش می آمدند، تا او را پس از نابینایی چهل سال، بینا بینند. قاضی که در شهر بود، به خدمتش رسید وبینایی او را مشاهده کرد.

قاسم، کیفی را خواست وکاغذی را از آن بیرون آورد ووصیتنامه خود را با

دست خود نوشت.
سپیده دم روز چهلم، پیر بزرگ آذربایجان، (جناب ابو محمد قاسم بن علاء) از دنیا رفت. دوست خیبری او که از مرگش آگاه شد، با سر وپای برهنه جنازه او را تشییع کرد وفریاد می زد: وا سیداه! که در نظر دگران شگفت انگیز بود واز او می پرسیدند: چرا با خود چنین می کنی؟! می گفت: خاموش باشید، من چیزی را می دانم که شما نمی دانید ودست از باطل کشید وحق را اختیار کرد وشیعه گردید وبسیاری از مزارع خود را وقف حضرت کرد.
بدن پیر آذربایجان را غسل دادند ودر پیراهن حضرت هادی کفن کردند وجامه هایی را که از سوی حضرت حجت برایش رسیده بود، بر او پوشانیدند ودفن کردند.
قاسم، متصدی مزارعی بود که پدرش وقف حضرت صاحب الأمر کرده بود(۳۸۸).
(قاسم بن علاء) برایش چند پسر آمد. نامه ای حضور آقا عرض کرد وتقاضای دعا برای ماندن پسران کرد. جوابی نیامد.
پسران، همگی مردند. سپس پسری برایش آمد که او را (حسن) نامید ودر نامه ای تقاضای دعا برای ماندن او کرد.
پاسخ نامه اش چنین بود: (این پسر برای تو می ماند) وچنان شد(۳۸۹).
(ابو علی بغدادی) می گوید: در بخارا بودم. کسی به من ده دانه شمش زر داد وگفت: وقتی که به بغداد رسیدی، به (حسین بن روح) تسلیم کن تا خدمت حضرت تقدیم دارد.
من به سفر پرداختم واز رودآمو که می گذشتم، شمشی از آنها گم شد ومن نفهمیدم. به بغداد که رسیدم، شمشها را شمردم ویکی را گمشده دیدم.

شمشی خریدم وآن را کشیدم وبه آنها افزودم وبه خدمت جناب (حسین) رسیدم وعرضه داشتم.

حسین، چنین گفت: شمشی که خودت خریده ای بردار وبدان اشاره کرد.

سپس گفت: شمشی که گم کرده بودی به ما رسید وآن این است وبه من نشان داد.

من نگاه کردم، دیدم درست همان شمشی است که هنگام گذشتن از آمویه گم شد(۳۹۰).

(سعدی اشعری) می گوید: مردی، هدایای گوناگونی از کسانی در انبانی نهاده بود که هر کدام در کیسه ای قرار داشتند وآن را به خدمت آن حضرت برد. هنگامی که شرفیاب شد وانبان را گشود وکیسه ها را در آورد، حضرتش، فرستنده هر کیسه ای را نام برد واز آنچه در آن کیسه بود، خبر داد وپیش از آن که بپرسد، مسائلی را که منظورش بود، پاسخ داد(۳۹۱).

بانویی، امانتی گرانبها به (ابن ابی روح) می سپارد که برود وبه خدمت آن حضرت تقدیم دارد ومسائلی چند بر او عرضه می دارد که هنگام شرفیابی، آنها را بپرسد.

(ابن ابی روح) به سامره می رسد وپیش از آن که از ورود خود به نماینده آن حضرت اطلاع دهد، نامه ای به دستش می رسد که در آن نوشته شده بود:

(ابن ابی روح! عاتکه دخت دیرانی، کیسه ای نزد تو امانت گذارده که به ما برسانی.

تو امانتدار خوبی بودی، کیسه را باز نکردی وگمان می کنی که در آن هزار درهم است.

اشتباه است، در کیسه هزار درهم، به ضمیمه پنجاه دینار وسه دانه مروارید،

موجود است. به نظرش، مرواریدها ده دینار می ارزند، ولی بیشتر ارزش دارند. مرواریدها را بده به بانو فلانه خادمه ما که آنها را به او بخشیدیم وبقیه مال را به (حاجز) بده. وکرایه مراجعت تا منزل را، از (حاجز) بگیر. ده دیناری که در عروسی (عاتکه)، مادر او قرض کرده و(عاتکه) اظهار می دارد که نمی داند صاحب آن کیست، چنین نیست، عاتکه می داند که طلبکار، زنی است به نام (کلثم) دخت (احمد) که ناصبی است. ولی (عاتکه) نمی خواهد به او بپردازد وخوش دارد میان برادران ما تقسیم کند واجازه می خواهد. (عاتکه) مجاز است که میان برادران بینوایش، تقسیم کند.
(ابن ابی روح)! مبادا به امامت جعفر برگردی ودوستش بداری!
به خانه ات که رسیدی، دشمنت مرده است ومال واهلش نصیب تو می گردد).
(ابن ابی روح) اطاعت می کند. مرواریدها را به بانو فلانه وبیت المال را به حاجز می رساند. هنگامی که به شهر خود باز می گردد، دشمن خود را مرده می بیند واز مال واهلش نصیب می برد(۳۹۲).

بیت المال

(ابراهیم بن مهزیار) از دانشمندان بزرگ بود ودر شهر اهواز سکونت داشت واز طرف حضرت عسکری علیه السّلام به وکالت برگزیده شده بود، وشیعیان، بیت المالی را که بدهکار بودند به او می پرداختند. از این رو، مقدار کثیری از بیت المال نزد جناب (ابراهیم) جمع شده بود. در این هنگام، خبر وفات حضرت عسکری رسید. جناب (ابراهیم) بیت المال را برداشت که به خلیفه آن حضرت برساند، وبه کشتی نشست.
ناگهان، تب ولرزی شدید بر وی عارض شد ودانست که مرگش فرا رسیده.به پسرش محمد که به مشایعت پدر آمده بود، گفت:

مرا برگردانید؛ چون این مرگ است که به سراغ من آمده است. (ابراهیم) را برگردانیدند. ودر اهواز از دنیا رفت (وقبرش مزار گردید).

جناب (ابراهیم) پسرش (محمد) را به تقوا وپرهیزگاری وصیت کرد وگفت: بایستی بیت المال را به خداوند آن برسانی.

(محمد)، بیت المال را برداشت وروانه خاک عراق گردید. در آن جا که رسید، خانه ای در کنار شط اجاره کرد واز آنچه همراه داشت به کسی چیزی نگفت، ومنتظر شد که آیتی از حقیقت ونشانه ای از امامت دریافت کند، تا ایمان پیدا کرده وبیت المال را به صاحبش برساند.

طولی نکشید که قاصدی آمد ونامه ای به دستش داد. نامه از حضرت صاحب الأمر بود ومحتوی اخباری بود از قبیل مقدار بیت المال وجای آن وخصوصیات وویژگیهای مال هر کسی که پرداخته بود، ومحمد از آنها خبر نداشت. پس از خواندن نامه، (محمد)، بیت المال را به فرستاده آن حضرت، تحویل داد.

پس از چند روز، نامه ای از حضرت برایش رسید که ما تو را به جای پدرت، وکیل خودمان قرار دادیم(۳۹۳).

گروهی از شرفای شهر مدینه که از دودمان ابوطالب بودند واز مذهب حق پیروی می کردند مورد عنایت حضرت عسکری علیه السّلام قرار داشتند ودر طول سال، در روزهای معینی، از سوی آن حضرت بدانها کمک می شد.

پس از وفات حضرت عسکری، تنی چند از ایشان منکر فرزند داشتن حضرت عسکری گردیدند، مقرری آنها از بیت المال قطع گردید.

ولی به دیگران که از ایمان کامل برخوردار بود وامام دوازدهم را قبول داشتند، کمک مانند زمان حضرت عسکری ادامه یافت وبیت المال به آنها

می رسید(۳۹۴).
مردی که به بیت المال بدهکار بود، بدهی خود را به حضور حضرت صاحب الأمر ارسال داشت پذیرفته نشد وبه او گفته شد نخست حق پسر عموهایت را که چهارصد درهم است از آن بیرون کن. مرد دارای کلاته ای بود که پسران عمویش با او شریک بودند وحق آنها را نپرداخته بود. به حساب رسیدگی کرد. طلب آنها را چهارصد درهم دید. حق آنها را پرداخت وبقیه را ارسال داشت. مورد قبول قرار گرفت(۳۹۵).
مردی که بدهکار به بیت المال بود، در وکالت (حاجزبن یزید)، وکیل آن حضرت، شک می کند واز بدهی خود اطلاعی به او نمی دهد.
بدون سابقه، نامه ای از آن حضرت به دستش می رسد بدین مضمون:
(به وکالت حاجزبن یزید شک مبر؛ آنچه نزد توست، به او بپرداز)(۳۹۶).
۴۸۰ درهم از بیت المال نزد (محمد بن شاذان نیشابوری) جمع می شود. ابن شاذان، بیست درهم از خودش روی آن می گذارد وپانصد درهم می گردد وبرای آن حضرت ارسال دارد. رسیدی که دریافت می کند، چنین بوده است:
(پانصد درهم رسید که بیست درهمش از آن خودت بود)(۳۹۷).
(ابن هارون همدانی) پانصد دینار به بیت المال بدهکار بود ونقدی نداشت. با خود چنین اندیشید که دکانهایی که به پانصد وسی دینار خریده است بابت بدهکاری خود قرار دهد. نامه ای از آن حضرت، برای (محمد بن جعفر) بدین مضمون می رسد:
(برو دکانها را از ابن هارون، در برابر پانصد دینار طلب ما تحویل بگیر).
محمد بن جعفر نزد ابن هارون می شود وفرمان را بدو ابلاغ می کند. بزودی، ابن هارون دکانها را به وی تحویل می دهد(۳۹۸).

مردی خود را بدهکار بیت المال می بیند، ولی راه ایصال آن را نمی داند. سروشی به گوشش می رسد: (آن را به (حاجز) بده(۳۹۹).

(ابو محمد صرومی) بیت المالی را همراه دارد وبه سامرا وارد می شود، ولی نمی داند به چه کسی بدهد. در ابتدا، نامه ای برایش می رسد که درباره ما ونماینده ما شک مکن، آنچه آورده ای به (حاجز) برسان(۴۰۰).

مقداری از بیت المال نزد (محمد بن شاذان) جمع می شود وخدمت آن حضرت ارسال می دارد، ولی دهندگانش را نام نمی برد.

رسیدی را که دریافت می کند، نامهای یکایک دهندگان، در آن نوشته شده بود(۴۰۱).

مردی مقداری از بیت المال همراه داشت ومی خواست برساند ودوست می داشت که کرامتی نیز مشاهده کند. نامه ای بدین مضمون برایش می رسد:

(اگر حق طلب باشی، بدان خواهی رسید واگر جوینده باشی، یابنده خواهی بود.

مولای تو می فرماید: آنچه همراه داری بفرست). مرد، شش دینار از بیت المالی که نزدش بوده بدون آن که که وزن کند، بر می دارد وبقیه را می فرستد. رسیدش که می رسد، چنین بود:

(شش دیناری را که برداشتی بفرست. وزن آن شش دینار وپنج دانگ ویک دانه ونیم است). مرد، شش دینار را وزن می کند وخبر را صحیح می بیند(۴۰۲).

(ابن ابی سوره) شب عرفه به زیارت کربلا مشرف می گردد. سپس از راه بیابان روانه کوفه می شود. در بیابان با مردی بزرگوار برخورد می کند وبا وی همسفر می گردد.

آن مرد بزرگ از حالش جویا می شود، ابن ابی سوره از فشار زندگی شکایت می کند ومی گوید: مال ومنالی ندارم، مرد بزرگ می گوید: (وقتی به کوفه رسیدی برو به سراغ (ابوطاهر رازی)، در خانه اش را که کوبیدی، خودش دم در می آید ودستش به خون قربانی آغشته است. به او بگو:
دینارهایی را که در کنار پایه تخت قرار دارد به این مرد بده).
پس از گفتن این سخن، غیب می شود وابن ابی سوره دیگر حضرتش را نمی بیند ونمی داند به کدام سو وبه کجا رفت.
ابن ابی سوره به کوفه می رسد وبه سوی خانه ابوطاهر محمد بن سلیمان می رود ودر خانه را که می کوبد، خودش دم در می آید ودر را باز می کند، در حالی که دستش به خون قربانی آلوده شده بود. ابن ابی سوره، پیام آن حضرت را می رساند. ابوطاهر می گوید: سمعا وطاعۀ.
بزودی می رود وکیسه زر را می آورد وتسلیم می کند. ابن ابی سوره آن را می گیرد ومی رود وفشار زندگی از او برطرف می شود(۴۰۳).
مرد استرآبادی، سی دینار در پارچه ای نهاده بود ویک دینار شامی نیز همراه داشت که بایستی به خداوند بیت المال برساند. رفت وبر در خانه آن حضرت نشست.
غلامی از درون بیرون شد وگفت: آنچه آورده ای بده. مرد گفت: چه بدهم؟ غلام به درون خانه شد وبیرون آمد وگفت: سی دینار در پارچه ای سبز همراه داری ویک دینار شامی نیز آورده ای ومرد استر آبادی امانت خود را تحویل داد.
احمد دینوری، عازم سفر حج می شود. ارادتمندان حضرت، همراه او مقداری بیت المال فرستاده بودند. احمد که به سامره می رسد، نامه ای به

او می دهند مشتمل بر رسید ودریافت بیت المال بدین تفصیل:
(مجموع آنچه در کیسه های متعدد قرار دارد، شانزده هزار دینار است) واز نام فرستنده هر کیسه ومقدار موجود در هر یک خبر داده شده بود، وجامه هایی را که آورده بود نامیده شده بود. سپس امر فرموده بودند به هر کس که جناب شیخ عمری گفت، آنها را بپردازد. اضافه بر اینها، در نامه، خبر از چیزهایی بود که جز خدا، کسی از آن خبر نداشت(۴۰۴).

شرفیابی در غیبت صغری

شرفیابی مردمی از قم

تنی چند از مردم شهر قم وکوهستان، مطابق روشی که داشتند، حامل وجوه واماناتی برای حضرت عسکری بودند. به شهر سامره رسیدند واز وفات آن حضرت آگاه شدند. ایشان پرسیدند که وارث حضرت عسکری کیست؟ گفته شد: برادر آن حضرت، جعفر.
از حال جعفر که جویا شدند، گفتند: در قایقی سوار است ودر دجله به گردش مشغول ونوازندگان، برایش می نوازند وبه می لب تر می کند.
فمیها گفتند: این کارها، کار امام نیست، بایستی بر گردیم وامانتها را به صاحبانش پس دهیم. (ابو العباس حمیری) گفت: تأمل کنید تا این مرد از گردش بر گردد واز حالش به طور کامل جستجو کنیم، سپس تصمیم بگیریم. این سخن قبول شد.
هنگامی که جعفر برگشت، نزد او رفتند وسلام دادند واو را (سیدنا) خطاب کردند وگفتند: ما مردمی از شهر قم وکوهستان هستیم وبا ما شیعیان، دگران نیز می باشند.
همراه ما امانتهایی است که می بایست خدمت مولایمان حضرت عسکری علیه السّلام تقدیم کنیم. جعفر پرسید: مالها کجاست؟

گفتند: همراه ماست. گفت. بیاورید وبه من تحویل دهید.
گفتند: بدین آسانی نمی شود، این امانتها قصه ای دارد جالب. جعفر پرسید: آن قصه چیست؟ گفتند: این امانتها از عموم شیعیان جمع می شود که هر کسی سهمی در آن دارد، یک دیناری یا دو دیناری، یا بیشتر وهر کدام در کیسه ای سر به مهر، نهاده شده است. وقتی که خدمت حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب می شدیم، پیش از آن که مالها را خدمتش تقدیم کنیم، آن حضرت نخست از مجموع امانتها ومالها خبر می داد ومی فرمود: چقدر است. سپس، محتوای هر یک از کیسه ها ودهندگان آنها را ونقش هر مهری از مهرهایی که بر کیسه ای زده شد، می فرمود. شما هم اگر وارث آن مقام هستید، بایستی چنین کنید تا آنها را به شما تحویل دهیم.
جعفر گفت: به برادرم دروغ می بندید وکاری نسبت می دهید که او نمی کرده؛ این علم غیب است وعلم غیب را جز خدا، کسی نمی داند.
قمیان که این سخن را شنیدند، با تحیر نگاهی به یکدگر کردند وسکونت بر همگان چیره گردید.جعفر گفت: هر چه زودتر امانتها را بیاورید وبه من تحویل دهید. گفتند: ما وکیل ونماینده دهندگان مالها هستیم ونمی توانیم آنها را به شما بدهیم، مگر آن که علامتی از امانت در شما ببینیم؛ مانند علامتهایی که از مولای خود حضرت حسین بن علی عسکری علیه السّلام می دیدیم. اگر تو امام هستی، برهانی بیاور وگرنه امانتها را باز گردانده وبه صاحبانش پس می دهیم که خودشان هر چه خواستند انجام دهند.
جعفر که از گرفتن مال ومنال نومید شد، از مسافران حاملان امانتها نزد خلیفه که در سامره بود، شکایت کرد.
خلیفه به شکایت او رسیدگی کرد وحاملان امانتها را احضار کرد وگفت:

بایستی مالها را به جعفر بدهید.
آنها گفتند: یا امیرالمؤ منین! ما وکیل ونماینده صاحبان این اموال هستیم وآنها از طرف صاحبانشان در دست ما ودیعه است. آنان به ما چنین گفتند: مال را به کسی بدهیم که علائم امامت را در او مشاهده کنیم؛ چنانچه حضرت عسکری علیه السّلام دارای آن علامتها بود وامانتها را خدمتش تقدیم می کردیم.
خلیفه پرسید: آن علامتها چه بوده؟
گفتند: نخست، حضرتش از مجموع اموال خبر می داد. سپس، یکایک کیسه ها را نام می برد ومحتوای هر کیسه وفرستنده آن را می فرمود واین روش همیشگی آن حضرت بود. اکنون، حضرتش وفات یافته. اگر جعفر حقیقتا جانشین آن حضرت است، بایستی همان روش را داشته باشد وعلامتهایی که از آن حضرت دیده ایم وشنیده ایم، از او ببینیم وبشنویم، وگرنه مالها را بر می گردانیم وبه صاحبانش رد می کنیم.
جعفر گفت: یا امیرالمؤ منین! اینان مردمی دروغگو هستند؛ بر برادرم دروغ می بندند؛ این علم غیب است.
خلیفه گفت: اینان رسول هستند ووظیفه رسول، انجام دادن رسالتش است وبس؛ کاری دیگر نمی توانند انجام دهند.
جعفر، پس از شنیدن سخن خلیفه، سر به زیر افکند ونتوانست سخنی بگوید.
هنگامی که مسافران از نزد خلیفه برخاستند که بروند، تقاضا کردند: کسی را محافظ ما قرار دهید که همراه ما بیاید تا ما از شهر خارج شویم. خلیفه نیز چنان کرد.
هنگامی که از شهر خارج شدند، ناگاه جوانی خوشرو را دیدند که می ماند خادم کسی باشد وآنها را ندا می کند ونام هر یک از آنها ونام پدرش را

می برد.
مسافران بدو رو کردند وگفتند: چه می گویی؟
گفت: مولایتان شما را احضار کرده است. پرسیدند: تو مولای ما هستی؟
گفت: معاذ الله! من، بنده مولای شما هستم؛ بیایید نزد حضرتش بروید.
مسافران، همراه جوان به راه افتادند وداخل شهر شدند وبه خانه حضرت عسکری علیه السّلام که رسیدند، شرفیاب خدمت پسر حضرت عسکری وخلیفه وجانشین او شدند.
حضرتش را که در سن کودکی بود بر تختی چوبی نشسته دیدند وچهره نورانی اش مانند ماه می درخشید وجامعه هایی سبز رنگ بر تن داشت.
سلام کردند وجواب شنیدند. سپس آن حضرت لب به سخن گشود واز مجموع امانتها خبر داد وفرمود: این مقدار دینار است ونام یکایک فرستندگان آنها ومقداری که هر یک فرستاده بود، بفرمود. امانتداران، شادان شده وامانتها را به حضرتش تحویل دادند. سپس، حضرت از حالات خود مسافران وجامه های آنها وشماره چارپایانی که آنان را در این سفر حمل کرده بودند، خبر داد.
مسافران، سجده شکر به جا آوردند که به مقصد رسیدند. سپس آنچه مسأله می خواستند ویادداشت کرده بودند، پرسیدند وجواب شنیدند.
سپس حضرت فرمود: (از این پس، امانتها را به سامره نیاورید. من در بغداد، وکیلی خواهم داشت، به او بدهید وتوقیعات به وسیله او به دستتان خواهد رسید).
آن گاه، حضرتش حنوطی وکفنی به ابوالعباس حمیری عنایت کرد وفرمود: (خداوند پاداش تو را عظیم گرداند).
مسافران، برای بازگشت به راه افتادند. به کوههای همدان که رسیدند،

ابوالعباس از دنیا رفت.

از این پس، امانتها به وکیل مخصوص آن حضرت، که در بغداد سکونت داشت، داده می شد وتوقیعات حضرتش به وسیله او به دست شیعه می رسید(۴۰۵).

تجلی حق

جعفر خواست میراث برادرش حضرت عسکری علیه السّلام را بخورد. در این هنگام، حضرت مهدی علیه السّلام ظاهر شد وفرمود:

جعفر! چرا می خواهی در حق من واموال من تصرف کنی؟!

جعفر متحیر شده وبهتش زد. سپس حضرتش غایب گردید وجعفر هر چه جستجو کرد، حضرتش را نیافت.

ونیز وقتی که مادر داغدیده حضرت عسکری علیه السّلام پس از وفات فرزند عالی قدرش از دنیا رفت، وصیت کرده بود که در خانه حضرت عسکری دفن شود.

هنگامی که خواستند وصیت آن مخدره را اجرا کنند، جعفر جلو آمد وگفت:

این خانه، خانه من است، نباید این خانم در آن دفن شود.

در این وقت، حضرت مهدی علیه السّلام ظاهر شد وفرمود:

(جعفر! خانه توست یا خانه من؟). آن گاه حضرتش غایب گردید ودیگر جعفر، حضرتش را ندید(۴۰۶).

این دومین بار وسومین بار بود که حق برای جعفر تجلی کرد. نخستین بار، هنگام نماز بر جنازه حضرت عسکری علیه السّلام بود که جعفر می خواست نماز بخواند وحق تجلی کرد وحضرت مهدی علیه السّلام ظاهر شد وجعفر را پس زد وخودش نماز خواند.

از این کار، چنین پیداست که تجلی حق اختصاص به نیکان ندارد وبرای تمام حجت برای دگران نیز، تجلی رخ می دهد.

کوشش احمقانه

جعفر، بیست هزار دینار برای خلیفه رشوه برد وگفت:

یا امیرالمؤ منین! مقام برادرم حسن را به من بده! خلیفه گفت:

این منصب، دست ما نیست ودست خدای عز وجل است. ما بسیار کوشیدیم که از مقام ومنزلت برادرت بکاهیم ومنصب او را از او بگیریم، ولی نتوانستیم وخدای عز وجل نخواست وهر وز رفعت شأن وعظمت او بیفزود. برادرت مجموعه ای از پاکی وظهور صلاح ودانش وعبادت بود. اگر تو نزد شیعیان برادرت خصائل وفضائل او را داشته باشی، احتیاجی به ما نداری واز تعیین وتأیید ما بی نیازی، واگر چنین نباشی واز فضائل برادرت تهیدست باشی، ما نخواهیم توانست تو را بدان مقام برسانیم ومقام ومنزلت او را به تو بدهیم(۴۰۷).

نویسنده گوید:

شگفتی این جاست که معرفت خلیفه عباسی سنی، در منصب امامت، از معرفت جعفر پسر امام وبرادر امام، بیشتر بوده است وشهادت خلیفه نسبت به فضائل ومناقب حضرت عسکری علیه السّلام شهادت دشمن است.

چیزی که بر خلیفه نهان بوده ویا نخواسته بگوید، آن است که بجز فضائل وصفاتی که خلیفه برای امام یاد کرده، رازی است که در وجود مبارک امام نهفته است که حضرتش را شایسته این منصب الهی می کند.

نقل است که شیعیان به خدمت جناب محمد پسر بزرگ حضرت جواد وبرادر بزرگ حضرت هادی علیه السّلام رسیدند احترام بسیار از او کردند وآن جناب احساس کرد که این احترام، احترام امامزادگی نیست، بلکه

احترامی است که اینها خیال می کنند او در آینده امام خواهد بود. این مرد با فضیلت به آنها تصریح کرد که نه، آن کسی که گمان می کنید پس از پدرم امام است، من نیستم؛ او برادرم علی است.

چقدر تفاوت است میان این پسر امام با آن که از برادرش بزرگتر بود وجعفر آن پسر امام، با آن که از برادرش کوچکتر بوده است.

شرفیابی طریف ابو نصر

(ابو نصر طریف) سعادت شرفیابی حضور حضرت حجت را پیدا می کند ودارای چون صندل قرمز بوده است. حضرت می فرماید: صندل قرمز برای من بیاور.

ابو نصر، اطاعت می کند وصندل را می آورد وخدمت آن حضرت تقدیم می دارد.

سپس حضرت از او می پرسند: (آیا مرا می شناسی؟).

ابو نصر می گوید: تو سید ومولای من هستی وفرزند سرور ومولای من.

حضرتش می فرماید: (از این نظر نپرسیدم).

ابو نصر می گوید: خدا مرا فدای تو کند خودت بگو.

حضرتش می فرماید:

(من خاتم اوصیایم وخداوند به وسیله من، بلا را از خاندان من وشیعیان من، دفع می کند)(۴۰۸).

شرفیابی غانم ابو سعید هندی

پادشاه کشمیر دارای مجلسی بود مرکب از چهل تن از دانشوران ودانشمندان که از دانش وبینش آنها در حل وعقد امور کشور، استفاده می کرد.

این دانشمندان، تورات وانجیل را دیده وخوانده بودند وبخوبی از مذهل

یهود ونصاری اطلاع داشتند. روزی در این مجلس در میان ایشان، ذکری از محمد صلی الله علیه وآله به میان آمد که بایستی مبعوث شود وخاتم النبیین خواهد بود. چون نامش را در کتابهای آسمانی خوانده بودند. رأی بر این شد که نماینده ای به خراسان بفرستند تا از ظهور محمد کسب اطلاع کند وتفحص کند که آیا خاتم پیغمبران ظهور کرده یا نه.

برای این کار، یکی از خودشان را به نام غانم، که زباندان بود، برگزیدند تا این سفر را انجام دهد واز ظهور این پیغمبر اطلاعی بیاورد.

غانم از کشمیر حرکت کرد وبه سوی شهر کابل رهسپار گردید. هنوز به کابل نرسیده بود که در میان راه، راهزنان بر او تاختند وآنچه همراه داشت از وی گرفتند واو را لخت کردند وغانم خود را با جان کندن به شهر کابل رسانید.

در آن زمان، امیر کابل مردی بود به نام (ابن ابی شور) که پخته وخردمند بود.

غانم نزد او رفت وهدف از سفر خود را برای او بیان داشت.

امیر هم فقها وعلمای شهر را گرد آورد وغانم را به آنها معرفی کرد وهدف وی را از این سفر بیان داشت.

آنها هم مجلسی تشکیل دادند وغانم را بدان مجلس دعوت کردند.

مناظره میان دانشمند هندی ودانشمندان کابل برقرار گردید.

غانم از آنها پرسید: محمد کیست وآیا ظهور کرده است؟

جواب دادند: آری ظهور کرده واو پیامبر ماست؛ محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله.

پرسید: آیا زنده است ودر کجاست؟

جواب دادند: از دنیا رفته است.

پرسید: خلیفه وجانشین او کیست؟

گفتند: ابوبکر.

نسب ابوبکر را بگویید. گفتند: از قریش است.

غانم گفت: پس آن کسی که ما نامش را در کتابهایمان دیدیم که پیغمبر است، این محمد نیست، زیرا محمدی که نامش را خوانده ایم، خلیفه اش پسر عمو وداماد وپدر فرزندان اوست.

کابلیان از این سخن بر آشفتند ورو به امیر کابل کرده گفتند:

این مرد، مشرک بود واکنون کافر شده، بفرما گردنش را بزنند!

غانم از این سخن نهراسید وگفت:

من جز با دلیل وبرهان از دین خود دست بر نمی دارم؛ تهدید، دین آور نیست.

امیر کابل که مردی پخته وآزموده بود به سخن کابلیان اعتنایی نکرد، بلکه سخن آنها در خود او هم اثر گذارد وقدری بیندیشید وسپس راهی به نظرشی آمد وآن این بود که اسلام شناسان، منحصر به اینان نیست؛ دانشورانی دیگر هستند که از حقیقت اسلام آگهی دارند. بایستی از آنها نیز استفاده شود. از این رو، قاصدی را نزد دانشمند فرزانه وعالی قدر به نام (حسین بن اسکیب)(۴۰۹) فرستاد واز او تقاضای حضور کرد. وقتی ابن اسکیب حاضر شد، امیر، غانم را بدو معرفی کرد وگفت: با او مناظره کن.

ابن اسکیب گفت: این همه علما ودانشوران گرداگرد تو هستند؛ به آنها بگو با وی به مناظره پردازند.

امیر گفت: شخص تو بایستی با او مناظره کند؛ بتنهایی با او گفتگو کن ودر سخن، نرمش به کار بر.

ابن اسکیب چنان می کند وبتنهایی با غانم به مناظره وگفتگو می پردازد.

غانم از او می پرسد: محمد کیست وآیا ظهور کرده است؟
ابن اسکیب می گوید: او همان کسی است که آنها گفته اند؛ ظهور کرده واکنون از دنیا رفته است. او پیغمبر ماست وتردیدی در آن نیست.
خطای کابلیان در تعیین خلیفه اوست. خلیفه محمد، پسر عموی او علی است که شوی دختر او فاطمه وپدر فرزندان او حسن وحسین است.
غانم از این سخن خشنود می شود وچون آن را درست ومطابق با آنچه در کتابهای خود خوانده بود می یابد، پس اسلام می آورد ودو شهادت را بر زبان جاری می کند؛ شهادت:
به وحدانیت خدا وشهادت به رسالت وپیامبری رسول خدا صلی الله علیه وآله.
سپس نزد امیر کابل می رود واز اسلام خود بدو خبر می دهد.
ابن اسکیب، چندی غانم را نزد خود نگاه می دارد واحکام اسلام را بدو می آموزد وفقیهش می سازد.
روزی، غانم از ابن اسکیب می پرسد:
ما در کتابهای خودمان دیده ایم که هر خلیفه ای از خلفای محمد صلی الله علیه وآله که از دنیا می رود، خلیفه ای دیگر به جایش می نشیند، خلیفه بعد از علی کیست؟
ابن اسکیب می گوید: خلیفه بعد از علی، حسن است وبعد از حسن، حسین است.
سپس یکایک امامان را نام می برد تا به حضرت عسکری می رسد. آن گاه می گوید: اکنون حضرت عسکری از دنیا رفته است، ولب فرو می بندد.
وچون راهنمایی وهدایت خود را ناقص می بیند، غانم را مخاطب قرار داده می گوید: تو اکنون بایستی بروی واز خلیفه حضرت عسکری علیه

السلام تحقیق وجستجو کنی وبدانی کیست. گویا اجازه نداشته که حضرت مهدی را معرفی کند. از این رو، خود غانم را تشویق می کند تا شرفیاب شود واز این فیض عظیم، برخوردار گردد.

غانم عزم سفر می کند واز کابل خارج شده، رهسپار بغداد می گردد.

به بغداد که می رسد ودر آن شهر منزل می کند، روزی مشغول وضو گرفتن بود، با خود می اندیشد که من برای چه بدین شهر آمده ام واکنون چرا این جا هستم؟

در همین فکر بود که مردی را می بیند به سراغش آمده ومی گوید: مولایت تو را احضار کرده است.

غانم، شاد شده واز جا بر می خیزد وبا قاصد به راه می افتد. کوچه ها ومحله های بغداد را طی می کند تا به جایگاه مولای خود می رسد وشرفیاب می شود، در حالی که حضرتش را نشسته می بیند.

نظر مبارک که بر وی می افتد، حضرتش به رسم هند به وی سلام می دهد وبا زبان هندی با وی سخن می گوید ونامش را می آورد. سپس نامهای یکایک چهل تن همکاران او را بر زبان می آورد. غانم، شادان ومسرور می گردد؛ چون خود را به مقصد رسیده وگمگشده اش را یافته می بیند. چند روز از این سعادت بهره مند بوده، دانسته نشد.

وقتی حضرتش به وی می فرماید: (امسال می خواهی با اهل قم برای حج به مکه بروی؟).

عرض می کند: آری.

می فرماید: (امسال به مکه نرو. برو به خراسان وسال آینده به حج برو)

وکیسه ای زر به وی لطف می کند. ومی فرماید: (این را خرج سفر خود قرار بده ودر بغداد به منزل کسی مرو واز آنچه که دیدی، با کسی چیزی

نگو (گویا در آن سال کشتار حجاج به دست قرامطه بوده است)).
غانم به خراسان می رود وسال دیگر رهسپار حج می گردد. پس از بازگشت به خراسان رفته در آن جا وفات می کند(۴۱۰).

دانشمندی از کابل

وی مردی کاوشگر بوده واز دانشمندان به شمار می رفته. انجیل را خوانده وبدان هدایت شده بود. سپس به اسلام راه یافته بود ومسلمان گردیده بود ودر جستجوی زیارت حضرت مهدی از کابل به عراق سفر کرده، سپس به حجاز رفته ودر مدینه اقامت گزیده به کاوش می پردازد.
روزی پیر بنی هاشم به نام (یحیای عریضی)او را می بیند وبدو می گوید: آن که در جستجویش هستی در صریا (مزرعه ای است در بیرون مدینه) منزل دارد.
دانشمند کابلی به صریا می رود وبه خانه ای می رسد که دارای دهلیزی بوده وآب پاشی شده بود. دانشور کابل خود را بر سکوی در خانه می اندازد که غلامی سیاه از درون خانه بیرون می شود وبا خشم بدو می گوید: از این جا برو.
دانشمند کابلی می گوید: من از این جا نخواهم رفت.
غلام به درون خانه می شود وسپس بیرون می آید ومی گوید: داخل شو.
دانشمند کابل، داخل میوشد وبه سعادت شرفیابی نائل می گردد وحضرتش را در میان خانه، نشسته می بیند وسلام عرض می کند وجواب می شنود.
حضرت، نام او را می برد آن هم نامی که جز همسرش که در کابل می زیسته، کسی آن را نمی دانسته.
آن گاه حضرت از اسرار نهانی او خبر می دهد. کابلی عرض می کند: خرجی من پایان یافته؛ بفرمایید به من خرجی بدهند.

حضرت می فرمایند: (دروغ می گویی ودر برابر دروغی که گفتی، آنچه که توداری از دستت خواهد رفت) وسپس عطیه ای به او عنایت می کند. کابلی، مرخص می شود وخرجی ای که از خود داشته گم می کند. ولی عطیه حضرت، برایش می ماند.

سال دیگر به صریا می رود وبه همان خانه وارد می شود، کسی را در آن نمی بیند(۴۱۱).

شرفیابی حسن بن وجناء

پنجاه وچهارمین سفر حج من بود. بعد از نماز عشا در زیر ناودان سر به سجده گذارده بودم وبه درگاه الهی تضرع وزاری می نمودم که ناگاه احساس کردم که دستی به پشتم گذارده شد ومرا تکان داد وگفت: ای حسن بن وجناء برخیز.

من برخاستم. دیدم کنیزی است زرد رنگ، لاغر اندام، چهل ساله یا بیشتر. کنیز، جلو افتاد ومن در پی او روانه شدم. او چیزی به من نگفت ومن از او چیزی نپرسیدم وبا او سخنی نگفتم. کنیز به رفتن ادامه داد تا مرا به خانه خدیجه رسانید.

به درون خانه شدم ودر آن اتاقی دیدم که دری میان خانه داشت ودارای نردبان چوبین بود، از چوب ساج. کنیز از نردبان بالا رفت که ندایی به گوشم رسید که می فرمود: (حسن! بیا بالا!).

من بالا رفتم ودر آستانه در ایستادم ودر آن جا حضرت صاحب الأمر را زیارت کردم.

به من فرمود: (گمان داری که من با تو نبودم واز تو دور بودم؟ در همه سفرهایی که حج کردی، من با تو بودم). سپس آن حضرت به شمردن اوقات من وآنچه بر من گذشته بود، پرداخت.

من تعجب کردم واز شدت تحیر غش کرده به رو افتادم.
پس دستی را احساس کردم که بر من نهاده شده ومن به هوش آمدم وبه من فرمود:
(حسن! در خانه جعفر بن محمد بمان ودر اندیشه نان وآب مباش وبرای جامه وستر عورت میندیش) وکتابچه ای به من لطف کرد که در آن دعای فرج وصلوات بر حضرتش بود وفرمود: (این دعا را بخوان وبر من چنین صلوات بفرست واین دفتر را بجز از حق پویان دوستان من، به کسی مده. خدای جل وجلاله تو را موفق بدارد).
عرض کردم:ای مولای من! آیا حضرتت را باز هم زیارت خواهم کرد؟
فرمود: (اگر خدا بخواهد).
من از حج برگشتم ودر خانه جعفر بن محمد منزل گزیدم ومعتکف شدم واز آن خانه بیرون نمی آمدم مگر برای سه کار: برای تجدید وضو، برای خوابیدن، برای افطار که در وقت افطار به منزل خودم می رفتم ودر آن جا آب آشامیدنی وگرده ای نان وهر غذایی که در روز دلم آرزو می کرد، حاضر می دیدم واز آن غذا می خوردم وبرای من بس بود. در زمستان لباسهای زمستانی برایم فراهم بود ودر تابستان لباسهای تابستانی. هنگامی که از آن جا بیرون می شدم، کوزه آب را خالی می کردم وته مانده آب را می پاشیدم. مردم برای من غذا می آوردند ومن بدان نیازی نداشتم ولی آن را می پذیرفتم وشبها صدقه می دادم تا کسی از راز من آگاه نشود(۴۱۲).

شرفیابی مردی از قبیله ازد

ششمین دور از طواف کعبه را انجام داده بودم ومی خواستم دور هفتم را آغاز کنم که تنی چند از افراد را دیدم که در طرف راست کعبه گرد

جوانی نورانی خوش سیما وخوشبو ودارای هیبت، حلقه زده اند وبا شیرین سخنی وخوش بیانی سخن می گفت. خواستم نزدیکش بروم، مردم مرا مانع شدند. از کسی پرسیدم:

این جوان کیست؟ گفت: این پسر پیغمبر است که از دیده ها پنهان است، سالی یک روز برای دوستانش ظاهر می شود وسخن می گوید.

شرفیاب خدمتش گردیدم وعرض کردم:ای سرور آمده ام که هدایتم کنی.

حضرت، سنگریزه ای در دست من نهاد که دیگران آن را دیدند. یکی از ایشان پرسید: چه چیز به تو داد؟ گفتم: سنگریزه ودستم را باز کردم، دیدم شمش زر است.

من برخاستم که بروم. حضرتش به من فرمود:

(حجت برای تو تمام شد وحق نزد تو آشکار گردید وبینا شدی؟ آیا مرا می شناسی؟) گفتم: نه. فرمود: (من مهدی هستم، امام قائم زمان هستم، آن کسی هستم که زمین را از عدل وداد پر خواهم ساخت، چنانچه از ظلم وبیداد پر شده است.

زمین، هیچگاه از حجت حق خالی نخواهد بود ومردم در فترت حجتهای خدا نمی باشند)(۴۱۳).

شرفیابی همدانی

این مرد از همدان به سوی مکه، برای انجام دادن مناسک حج، روانه می شود واین عبادت بزرگ را انجام می دهد. در بازگشتن، پیاده وسواره راه را طی می کند وخستگی بر او چیره می شود ومی خواهد استراحت کرده وآسایش یابد. با خود می گوید:

چند دقیقه ای بخوابم، هنگامی که اواخر کاروان برسد بیدار می شوم وبه

سفر ادامه می دهم.
در بیابان سر بر زمین می گذارد وبه خواب می رود. ولی خوابش طولانی می شود وکاروان از او می گذرد وکاروانیان فراموشش می کنند واو همچنان در خواب بسر میبرد، تا حرارت آفتاب بیدارش می کند وکاروان را رفته می بیند، راه را نمی شناسد. با خود می گوید: توکل بر خدا کن وراهی را پیش گیر.
همین کار را می کند وجهتی را انتخاب کرده بدان سو رهسپار می شود. طولی نمی کشد که به دشتی سرسبز وخرم می رسد که گویی بارانی تازه بر آن باریده واز خاکش بوی خوش می تراود. چند گامی که قدم برمی دارد، به خانه ای می رسد که دو نفر را بر در خانه ایستاده می بیند. بدانها سلام می دهد.
آن دو، سلامش را با خوشی پاسخ می دهند ومی گویند: بنشین، خداوند برای تو خیر خواسته است. آنگاه یکی از آن دو به درون خانه رفته وبه زودی بیرون می آید ومی گوید: داخل خانه شو وبه درون آی. مرد همدانی به درون خانه می رود وسیدی جوان وبزرگوار را در آنجا می بیند که بالای سرش شمشیری آویخته است وچهره ای نورانی دارد. مرد همدانی، سلام می کند وبا مهربانی جواب می شنود. سپس، حضرتش با زبانی که او بفهمد، از او می پرسد: (آیا می دانی من که هستم). مرد همدانی می گوید: نه. می فرماید: (من قائم آل محمد هستم، من آن کسی هستم که در آخرالزمان خروج می کنم وزمین را از عدل وداد پر می کنم، چنانچه از ظلم وبیداد، پر شده است. تو فلان هستی، از شهری هستی بنام همدان که در کوهستان است). عرض می کند: آری چنین است.
حضرتش می فرماید: (می خواهی به زن وفرزندانت برسی؟).

عرض می کند: آری واز این سعادت که نصیبم شده بدانها بشارت خواهم داد. حضرتش کیسه ای زر به او عنایت می کند واشارتی به خادم کرده، خادم به قصد حضرت پی می برد. با مرد همدانی از خانه بیرون می آیند وبه سویی رهسپار می شوند. چند گامی که بر می دارند، خانه هایی ودرختانی ومناره هایی می بینند. خادم از او می پرسد: اینجا را می شناسی؟ می گوید: نزدیک ما شهری است به نام اسد آباد واین شهر شبیه اسد آباد است.

خادم می گوید: آری اینجا اسد آباد است. برو که به خانه ات خواهی رسید.

ودیگر خادم را نمی بیند. او داخل اسد آباد می گردد وکیسه زر را باز کرده ومی بیند محتوی چهل یا پنجاه دینار زر است. سپس به سوی همدان روانه می شود وبه زن وفرزندانش می رسد. همگان شیعه می شوند ودودمانش در همدان در زمره شیعیان قرار می گیرند ودینارهای زر را نگاه می دارند وتا دینارهای زر در میان زادورودش باقی بوده، دودمانش به خوشی، روزگار می گذرانند.

نکته قابل ذکر، آن است که کاروانی که با آن به حج رفته بود، به فاصله ای دراز پس از رسیدن او، به همدان می رسد وکاروانیان از این سعادت او آگاه می شوند(۴۱۴).

شرفیابی ابو سوره

(ابو سوره) در شهر حیره، سیدی جوان ونورانی را در حال نماز می بیند. درنگی می کند که از نمازش فارغ شود. پس از نماز، حضرتش به او می فرماید: (ابو سوره! کجا می خواهی بروی). ابو سوره می گوید: می خواهم به کوفه بروم. حضرتش می پرسد: (با چه کسی می خواهی

بروی؟). می گوید: با مردم. می فرماید: (با مردم نرو، با هم برویم).
ابو سوره، اطاعت می کند: شبانگاه به راه می افتند. پس از چند گامی که برمی دارند، ابو سوره، مسجد سهله را می بیند. حضرت می فرماید: (آنجا هم خانه ات است، اگر می خواهی به خانه ات برو). سپس می فرماید: (در کوفه برو به سراغ (ابن زراری علی بن یحیی) وبه او بگو: مالی که نزدش است به تو بدهد).
ابو سوره عرض می کند: او به من نمی دهد تا نشانی به او ندهم. حضرت می فرماید: (نشانی آن این است: مبلغ مال این قدر دینار است واین قدر درهم، در چه جایی نهاده شده وچه پارچه ای آن را پوشانیده است).
ابو سوره می پرسد: شما که هستید؟ می فرماید: (من محمد بن الحسن هستم).
می گوید: اگر ابن زراری به من نداد چه کنم؟ می فرماید: (من پشت سرت هستم).
ابو سوره در کوفه به سراغ ابن زراری می رود وپیام را به او می رساند.
ابن زراری به زودی می رود ومال را می آورد وبه ابو سوره می پردازد.
ابو سوره به او می گوید: حضرت فرمودند: (من پشت سرت هستم).
ابن زراره می گوید: احتیاجی نیست چون از این راز کسی جز خدای تعالی آگاه نبود(۴۱۵).

شرفیابی زهری

این مرد، عاشق شرفیابی حضور مقدسش بود ودر این راه سفر کرده ومال بسیاری صرف کرده بود. سرانجام به خدمت جناب (عثمان بن سعید عمری) می رسد وخدمتگذارش می شود پس از چندی، تقاضای زیارت حضرت مهدی را می کند. جناب عثمان به او می گوید: راهی برای زیارت

حضرتش نیست، زهری، اصرار والتماس می کند وتقاضایش را تکرار می کند. جناب عمری می گوید: فردا صبح زود نزد من بیا. زهری اطاعت می کند وجناب عمری را می بیند. که در خدمت سید جوانی قرار دارد که نورانیت چهره اش از همه کس بیشتر است وعطری خوش از وجود مقدسش پراکنده می شود وجامه تاجران بر تن دارد ومانند تجار، چیزی در آستین نهاده است. جناب عمری به او اشاره ای می کند که این وجود مقدس، مطلوب توست. زهری به حضرتش نزدیک می شود ومسائلی را که می خواسته می پرسد وجواب می شنود.

همان که حضرتش خواست به خانه ای کهنه داخل شود، عمری به او می گوید: هر چه می خواهی بپرس که دیگر حضرتش را نمی بینی. زهری اطاعت می کند(۴۱۶).

شرفیابی در غیبت کبری

روز تاسوعا

(حضرت آیت الله آقای حاج سید حسین حائری) که سالیانی در کرمانشاه سکونت داشته اند ومنزل ایشان مرکز نزول زوار کربلا از شناخت وناشناخت در رفت وبرگشت بود.

خود ایشان چنین حکایت کرد: در میان زوار ناشناس، سیدی به منزل من وارد شد که او را نمی شناختم. چند روزی که مهمان ما بود، پی بردم که فرد عادی نیست وبا جهان دیگر رابطه دارد.

روزهای واپسین ماه ذی حجه بود که این سید بزرگوار در خانه من رحل اقامت انداخته بود وچون در دهه عاشورای ماه محرم روضه داشتیم، به او گفتم: می توانی به من خبر دهی که آیا روضه ما مورد رضایت آقا امام زمان (علیه السلام) است یا نه سید برای جواب مهلت خواست. ماه ذی

حجه به پایان رسید وجواب سید نرسید. ماه محرم قدم گذارد وروضه ما آغاز شد.

روز دوم محرم بود وما بر سر نهار بودیم. سید، پاسخ داده گفت: آری مورد رضایت است وخود آقا روز نهم - یعنی روز تاسوعا - به مجلس شما تشریف می آورند. آقای حائری قبول این سخن برایش دشوار بود.

دانشمندان به چنین سخنانی کمتر ایمان می آورند. سید هم همانطور بود برای اطمینان آقای حائری، از حوادث روز تاسوعا، یعنی روز تشریف فرمائی خبر داد وچنین گفت که واعظ شهیر کرمانشاه، یعنی اشرف، در آن روز جایی منبر نمی رود بجز در روضه شما، آنهم نه در وقت معین شده که خاتم مجلس باشد، بلکه او نخستین کسی است که روز تاسوعا در مجلس شما شرکت خواهد کرد. در آن روز (اشرف شیرازی) نخستین کسی است که در منزل شما بر منبر خواهد نشست ومنبری مختصر خواهد داشت وسپس به زیر می آید ویکسر به خانه می رود وهیچ مجلسی شرکت نمی کند. منبرش را بدون خطبه ای یا آیه ای از قرآن یا شعری آغاز می کند وبدون مقدمه داخل سخن می شود. دیگر آنکه، رسم اهل منبر است که روز تاسوعا از فضائل ومناقب حضرت عباس وشهادت آن حضرت سخن گویند.

در آن روز، هیچ کدام از آقایان اهل منبر از حضرت عباس نام نمی برند وهمگان از امام زمان می گویند وسخنانش درباره آن حضرت است.

پس از شنیدن این خبرها آقای حائری روزشماری می کند که کی روز تاسوعا می رسد وچرا دیر می رسد. واین از دو نظر بود: عشق به شرفیابی وبرخورداری از این سعادت، پی بردن به صحیح بودن خبرهای سید، در روز تاسوعا. روز تاسوعا رسید وآقای حائری زودتر از روزهای دیگر در

مجلس شرکت می کند. هنوز چند تنی بیشتر در مجلس حضور نیافته بودند که اشرف می آید آقای حائری به او می گوید: آقای اشرف! برای چه آمده اید؟!

چون وقت منبر او نبود، وقت منبرش چند ساعت دیگر بود اشرف پاسخ داده گفت: آقا فردا عاشورا است ومن بایستی وظیفه ام را در آن روز انجام دهم سینه ام خسته شده وبایستی سی مجلس را اداره کنم. با خود فکر کردم که امروز استراحت کرده وبه هیچ مجلس نروم تا خستگی برطرف شود وبرای فردا آماده باشم. اینجا نیز برای منبر نیامده ام، بلکه برای کسب برکت آمده ام که توسلی بجویم وسپس به خانه بروم وتا شب استراحت کنم. طولی نکشید که اشرف برخاست وبه سمت منبر رفت، در حالی که بیش از چند تن بیشتر در مجلس حضور نیافته بودند.

وقتی که بر منبر نشست، سکوتی کرد که ممتد بود. آنگاه حالتی به وی دست داد وبدون خطبه وقرائتی از آیه ای از قرآن ویا خواندن شعری، سخنش را چنین آغاز کرد: ای گمشده در بیابانها کجایی؟! سپس به مناجات حضرت مهدی پرداخت ونالیدن گرفت. پس از چند دقیقه ای کوتاه از منبر به زیر آمد وگفت: می روم استراحت کنم. پس از او منبر دوم از اشرف پیروی کرده واز امام زمان سخن گفت. سومی نیز از آن حضرت دم زد چهارمی هم، پنجمی نیز،

تا پایان مجلس همه آقایان گویندگان از آن حضرت سخن گفتند ونامی از حضرت عباس نبردند. آقای حائری چنین گفت: من سر تا پا منتظر تشریف فرمائی حضرت بودم می خواستم بدانم تشریف آورده اند یا پس از این خواهند آمد. هنگامی که مجلس پر شد، فکر کردم که بایستی با سید تماس بگیرم، چون آمدن حضرت تأخیر شده بود همانطور که دم در ایستاده

بودم واز آیندگان وروندگان پذیرایی می کردم، چشم انداختم تا ببینم سید در کجا نشسته است.

دیدم در انتهای مجلس در کنار دیواری نشسته تصمیم گرفتم که به سوی او بروم ووضعیت او را بپرسم. به او که رسیدم، دیدم زانوها را در بغل گرفته وسرش در میان زانوهایش قرار دارد ومانند مرده ای بیجان به دیوار تکیه زده است. صدایش زدم وگفتم: آقا، سید سر بلند کرد ومن را دید وگفت: بله آقا چه می فرمائید؟ پرسیدم: تشریف آورده اند یا نه؟

گفت: هم اکنون در مجلس تشریف دارند، ودر خدمتشان کسانی هستند که مجموع آنها هفت نفر می شود وجلوی منبر دایره وار نشسته اند ولباس کمرچین کردی بر تن دارند. من برگشتم ودم در بجای خود ایستادم وجلوی منبر را در نظر گرفتم، حلقه مقدس هفت نفری را دیدم سپس قدم برداشتم وبه سوی آنها رفتم هنگامی که خدمتشان رسیدم، قدرت نداشتم چهره ها را از یکدیگر تمیز دهم سلام کردم وجواب شنیدم. سپس عرض کردم: خیلی مشرف فرمودید. یکی از آنها فرمود: شما بروید دم در، پذیرایی کنید، امر امام را اطاعت کردم ودیگر سخنی نگفتم وبه زودی به جای خود برگشتم. با یک نظر از آیندگان وروندگان پذیرایی می کردم وبا نظر دیگر به جلوی منبر به هفت تن مقدس نگاه می کردم. ناگاه دیدم دیگر نیستند وغیب شدند. مجلس که پایان یافت وبا سید خصوصی شدیم، پرسید که چه شد واز اینجا کجا رفتند؟

سید گفت: در کرمانشاه در یک مجلس دیگر شرکت کردند وآن غرفه زنی بود که در کاروانسرایی قرار داشت وآن زن، روضه داشت که دو سه تن در آن حضور می یافتند.

هفت تن مقدس چند دقیقه ای در آن مجلس شرکت کردند وسپس از

کرمانشاه رفتند.

از این نقل، چند نکته استفاده می شود:

۱. امام علم به جزئیات دارد وحضرتش زنده است وحیات دارد. روضه خوانی ها را می دانسته واینها را می شناخته است؛

۲. روضه خوانی مورد رضایتش بوده ودر مجالس روضه شرکت می کند؛

۳. روزهای نجومی نزد حضرتش حاضرند وبدانها رفتار می کند؛

۴. نیک مردانی شرفیاب حضورش می شوند؛

۵. حضرتش در زندگی شخصی برای آینده برنامه دارد؛

۶. با عده ای از نیکان ارتباط دارد، سید یکی از آنها بود؛

۷. در بسیاری از روضه خوانیها شرکت نمی کند؛

۸. عنایتی به آقای حائری وآن زن ابراز فرموده است؛

۹. ناشناس حرکت می کند؛

۱۰ و۱۱. حضرتش طی الأرض دارد وکسانی که در خدمتش هستند از این فضیلت برخوردارند؛

۱۲. از نظرها نهان است وگهگاه دیده می شود؛

۱۳. همه زبانها را می داند وبا هر کسی با زبان خودش سخن می گوید؛

۱۴. جامه مخصوص ندارد وهر لباسی را می پوشد؛

۱۵. عمری طولانی ودراز دارد واین خود معجزه ای است؛

پاورقی:

---

(۱) بقره (۲) آیه ۱۱۵.

(۲) نساء (۴) آیات ۱۵۰ - ۱۵۲.

(۳) انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵.

(۴) تفصیل این داستان را در کتاب حسن یوسف اثر مرحوم مؤ لف، که از قرآن حکایت می کند، بخوانید.

(۵) نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

(۶) (لقد أرسلنا رسلنا بالبینات... لیقوم الناس بالقسط) حدید (۵۷) آیه ۲۵.

(۷) تفصیل را در کتاب راه محمد صلی الله علیه وآله، اثر مرحوم مؤ لف بخوانید.

(۸) اکنون (۱۴۲۰) عمر شریف آن حضرت، ۱۱۶۴ سال است.

(۹) غیبت نعمانی، چاپ مکتبهٔ الصدوق، ص ۲۰۰.

(۱۰) نحل (۱۶) آیه ۱.

(۱۱) انفال (۸) آیه ۵. شیخ حر عاملی، اثبات الهداهٔ، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۵ به نقل از شرف الدین نجفی، تأویل الآیات الظاهرهٔ.

(۱۲) شعراء (۲۶) آیه ۲۱.

(۱۳) اثبات الهداهٔ، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۶، به نقل از تأویل الآیات الظاهرهٔ.

(۱۴) انبیاء (۲۱) آیه ۱۲.

(۱۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۷ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۱۶) انبیاء (۲۱) آیات ۱۴ و۱۵.

(۱۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۳۸ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۱۸) انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵.

(۱۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۳۹ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۰) حج (۲۲) آیه ۳۹.

(۲۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳، ح ۶۴۰ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۲) حج (۲۲) آیه،۴۱

(۲۳) اثبات الهداة، ج ۳، باب ۳۲، ح ۶۴۱ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۴) شعراء (۲۶) آیه ۴.

(۲۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۴۲ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۶) سجده (۳۲) آیه ۲۱.

(۲۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۶ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۸) سبأ (۳۴) آیات ۵۲ – ۵۳.

(۲۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۸ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۳۰) طه (۲۰) آیه ۱۳۰.

(۳۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۸ به نقل از تأویل الآیات

الظاهرة.

(۳۲) فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

(۳۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۰ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۳۴) شوری (۴۲) آیه ۴۱.

(۳۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۲ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۳۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۳ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۳۷) زخرف (۴۳) آیه ۶۶.

(۳۸) ذاریات (۵۱) آیه ۲۳.

(۳۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۵ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۴۰) حدید (۵۷) آیه ۱۷.

(۴۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵ باب ۳۲، ح ۶۵۶ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۴۲) توبه (۹) آیه ۳۳؛ صف (۶۱) آیه ۹.

(۴۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۵ - ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۵۷ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۴۴) تکویر (۸۱) آیات ۱۵ - ۱۶.

(۴۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۵۹ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۴۶) شمس (۹۱) آیات ۱ - ۳.

(۴۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۶۰ به نقل از تأویل الآیات الظاهرۀ.

(۴۸) لیل (۹۲) آیات ۱ - ۲.

(۴۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۶۲ به نقل از تأویل الآیات الظاهرۀ.

(۵۰) اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

(۵۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۶۷، باب ۳۲، ح ۶۶۶ به نقل از فرات بن ابراهیم کوفی، تفسیر فرات الکوفی.

(۵۲) بقره (۲) آیه ۱۴۸.

(۵۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۳، باب ۳۲، ح ۲۴۶ به نقل از شیخ صدوق، اکمال الدین.

(۵۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۶، باب ۳۲، ح ۸۷ به نقل از شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السّلام.

(۵۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۶، باب ۳۲، ح ۸۸ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السّلام وص ۲، ۵، ۳، ۵، ح ۲۹۵، ۲۶۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۵۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۹، باب ۳۲، ح ۱۰۰ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السّلام.

(۵۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۰، باب ۳۲، ح ۱۰۳ به نقل از اکمال الدین.

(۵۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۰، باب ۳۲، ح ۱۰۴ به نقل از اکمال الدین.

(۵۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۳، باب ۳۲، ح ۱۹۱ به نقل از اکمال الدین.

(۶۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۱، باب ۳۲، ح ۱۰۷ به نقل از اکمال الدین.

(۶۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۰، باب ۳۲، ح ۱۸۲ به نقل از اکمال الدین.

(۶۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۲، باب ۳۲، ح ۱۹۰ به نقل از اکمال الدین.

(۶۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۳، باب ۳۲، ح ۱۹۱ به نقل از اکمال الدین.

(۶۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۵، باب ۳۲، ح ۲۵۵ به نقل از شیخ صدوق، الأمالی.

(۶۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۸، باب ۳۲، ح ۲۶۹ به نقل از شیخ صدوق، ثواب الاعمال.

(۶۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۸، باب ح ۲۷۰ به نقل از ثواب الاعمال.

(۶۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۶۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۶۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۷۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۷۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۳۰۰، به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۷۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۳۰۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۷۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۵ - ۵۰۶، باب ۳۲، ح ۳۱۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۷۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۸، باب ۳۲، ح ۳۷۹ به نقل از شیخ طوسی، الأمالی.

(۷۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۸، باب ۳۲، ح ۳۸۱ به نقل از شیخ طوسی، الأمالی.

(۷۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۳، باب ۳۲، ح ۴۱۱ به نقل از علی بن محمد خزاز قمی، کفایة الأثر.

(۷۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۴، باب ۳۲، ح ۴۱۳ به نقل از احمدبن أبی طالب طبرسی، الاحتجاج.

(۷۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۲، باب ۳۲، ح ۵۱۹ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۷۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۲، باب ۳۲، ح ۵۱۹ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۸۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۵۷، باب ۳۲، ح ۶۰۷ به نقل از (منسوب به شیخ مفید، الاختصاص.

(۸۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۵۸ - ۵۵۹، باب ۳۲، ح ۶۱۳ به نقل از فتال نیشابوری، روضة الواعظین.

(۸۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، باب ۳۲، ح ۶۷۲ به نقل از (منسوب) سید مرتضی، عیون المعجزات.

(۸۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۹، باب ۳۲، ح ۶۷۹ به نقل از فضل بن شاذان، اثبات الرجعة.

(۸۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۸۸ - ۵۸۹، باب ۳۲. ح ۸۰۹.

(۸۵) حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۵۵۵.

(۸۶) احمد بن حنبل، المسند، ج ۳، ص ۱۷، ۳۶.

(۸۷) ابو داود سجستانی، السنن، ج ۴، ص ۱۵۳؛ ابو داود سجستانی، السنن، ج ۲، ص ۴۲۲، ط مصطفی البابی الحلبی واولاده بمصر.

(۸۸) ابن حجر هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۷.

(۸۹) التدوین، ج ۲، ص ۸۳.

(۹۰) جلال الدین سیوطی، الحاوی للفتاوی، ص ۶۳، الحاوی للفتاوی، ج ۲ ص ۱۲۳ (العرف الوردی فی اخبار المهدی) ط مطبعة السعادة مصر.

(۹۱) مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۷؛ ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة، ص ۹۹؛ الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۱۲۴.

(۹۲) تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۸۳۸.

(۹۳) الحاوی للفتاوی، ص ۷۷.

(۹۴) الحاوی للفتاوی، ص ۶۲.

(۹۵) جلال الدین سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۴۵.

(۹۶) ابو داود سجستانی، السنن، ج ۴، ص ۱۵۱، ابو داود سجستانی، السنن، ج ۲، ص ۴۲۲، ط مصر.

(۹۷) قندوزی، ینابیع المودة، ص ۴۵۵.

(۹۸) ینابیع المودة، ص ۴۵۵؛ مودة القربی ص ۹۸.

(۹۹) الحاوی للفتاوی، ص ۶۳؛ الصواعق المحرقة، ص ۹۸.

(۱۰۰) حموینی، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۵.

(۱۰۱) ینابیع المودة، ص ۴۴۸.

(۱۰۲) حموینی، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۵.

(۱۰۳) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۱۲.

(۱۰۴) فرائد المسطین، ج ۲، ص ۳۱۳.

(۱۰۵) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۱۶.

(۱۰۶) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۱۶.

(۱۰۷) محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۳۶.

(۱۰۸) مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۸۰.

(۱۰۹) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۳.

(۱۱۰) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۵.

(۱۱۱) لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۳۰.

(۱۱۲) ینابیع المودة، ص ۴۲۲.

(۱۱۳) مودة القربی، ص ۴۴۵؛ ینابیع المودة، ص ۴۴۵.

(۱۱۴) الصحیح، ج ۱، ص ۹۴.

(۱۱۵) متقی هندی، منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۳۰.

(۱۱۶) المعجم الصغیر، ص ۱۵۰.

(۱۱۷) منتخب صحیح بخاری ومسلم، ص ۲۱۹.

(۱۱۸) شبلنجی، نور الابصار، ص ۱۵۷؛ دیلمی، فردوس الاخبار، ج ۴، ط دار الکتاب العربی بیروت، ص ۴۶۷.

(۱۱۹) الصواعق المحرقة، ص ۹۸.

(۱۲۰) مقدسی، البداء والتاریخ، ج ۲، ص ۱۸۰.

(۱۲۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، باب ۳۲، ح ۶۷۲.

(۱۲۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۳ - ۵۰۴، باب ۳۲، ح ۳۰۱.

(۱۲۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۴۳، باب ۳۲، ح ۲۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة ومحمد بن یعقوب کلینی، الکافی.

(۱۲۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۲، باب ۳۲، ح ۶۶ به نقل از شیخ صدوق، کتاب من لا یحضره الفقیه.

(۱۲۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۱، باب ۳۲، ح ۱۰۷ به نقل از اکمال الدین.

(۱۲۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۴، باب ۳۲، ح ۱۱۷ به نقل از اکمال الدین.

(۱۲۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۰، باب ۳۲، ح ۲۲۸ به نقل از اکمال الدین.

(۱۲۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۰ - ۴۹۱، باب ۳۲، ح ۲۳۰ به نقل از اکمال الدین.

(۱۲۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۲۹۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۵، باب ۳۲، ح ۳۰۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ وص ۵۳۸، ح ۴۹۳ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۱۶، باب ۳۲، ح ۳۷۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۱۷، باب ۳۲، ح ۳۷۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۲ - ۵۲۳، ح ۴۰۷ به نقل از حسن بن سلیمان بن خالد، مختصر البصائر.

(۱۳۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۹، ح ۴۴۷ به نقل از عماد الدین محمد طبری، بشارۀ المصطفی.

(۱۳۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۲ به نقل نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۳ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۳۹، ح ۴۹۷ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۳۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۶۰، ح ۶۲۶ به نقل از سید عبد الکریم بن احمد بن طاووس، فرحۀ الغری.

(۱۳۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۷۴، ح ۷۱۸ به نقل از مناقب فاطمه وولدها.

(۱۴۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۷۴، ح ۷۲۰ به نقل از مناقب فاطمه وولدها.

(۱۴۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۷۴، ح ۶۰ به نقل از ابن اعثم کوفی، الفتوح.

(۱۴۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۵ به نقل از اکمال الدین وکفایۀ الأثر

والاحتجاج.

(۱۴۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۵، ح ۱۲۰ به نقل از اکمال الدین.

(۱۴۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۵، ح ۱۲۱ به نقل از اکمال الدین.

(۱۴۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۵ - ۴۶۶، ح ۱۲۲ به نقل از اکمال الدین.

(۱۴۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۳۰۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۱۴۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۶، ح ۱۲۴ به نقل از اکمال الدین.

(۱۴۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۷، ح ۱۲۸ به نقل از اکمال الدین.

(۱۴۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۵ به نقل از اکمال الدین.

(۱۵۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۶، ح ۲۵۹ به نقل از شیخ صدوق، الخصال.

(۱۵۱) نور (۲۴) آیه ۵۵؛ (خدا به کسانی که ایمان آورد وعمل صالح انجام دهد وعده کرده است که آنان را در زمین خلافت دهد).

(۱۵۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۲۲ به نقل از فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان.

(۱۵۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۵۶، ح ۶۰۲ به نقل از شیخ مفید، الأمالی.

(۱۵۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۸۲، ح ۷۷۱ به نقل از علامه محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار.

(۱۵۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۰۷، ح ۳۲ به نقل از الکافی، اکمال الدین، شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۱۵۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۱۲، ح ۴۸ به نقل از الکافی.

(۱۵۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۳، ح ۷۴ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب الاحکام وص ۴۹۱، ح ۲۳۳.

(۱۵۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۷۶ به نقل از التهذیب.

(۱۵۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ وص ۵۰۱، ح ۲۸۴ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۸، ح ۱۳۳ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۶۳ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۷، ح ۲۱۴ و۲۱۵ به نقل از شیخ صدوق علل الشرائع واکمال الدین.

(۱۶۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۱ به نقل از اکمال الدین وص ۵۱۶، ح ۳۶۶ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۱۶۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۲ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۲، ح ۲۳۸ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۸ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۵، ح ۲۵۳ به نقل از اکمال الدین.

(۱۶۸) سوره حدید، حشر، صف، جمعه وتغابن.

(۱۶۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۳ به نقل از ثواب الاعمال.

(۱۷۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۸، ح ۲۷۲ به نقل از ثواب الاعمال وص ۵۲۰، ح ۳۹۱ به نقل از برقی، المحاسن،

(۱۷۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۴، ح ۳۰۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۱۷۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۱۹، ح ۳۰۳ به نقل از المحاسن.

(۱۷۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۰ - ۵۲۱، ح ۳۹۶ به نقل از صفار، بصائر الدرجات.

(۱۷۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۸ به نقل از مجمع البیان.

(۱۷۵) انبیاء (۲۱) آیه ۳۵.

(۱۷۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۹ به نقل از مجمع البیان.

(۱۷۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۸، ح ۴۳۸ به نقل از اعلام الوری.

(۱۷۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۲۸، ح ۴۴۱ به نقل از اعلام الوری.

(۱۷۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۰ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۸۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۴۰، ح ۵۰۵ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۸۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۴۴، ح ۵۲۹ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبۀ.

(۱۸۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۷۳، ح ۱۵۲ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۸، ح ۹۳ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۸، ح ۹۴ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۵۸ ۴۵۹، ح ۹۶ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۳۷ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۳۸ به نقل از اکمال الدین.

(۱۸۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۴ به نقل از الکافی وبصائر الدرجات.

(۱۸۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۳، به نقل از الکافی.

(۱۹۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۴۷، ح ۴۱ به نقل از الکافی.

(۱۹۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۹۲، باب ۳۳، ح ۱۳۷ به نقل از فضل بن شاذان، اثبات الرجعۀ.

(۱۹۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۶، ح ۲۰۹ و۲۱۱ به نقل از اکمال الدین.

(۱۹۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۶ - ۴۸۷، ح ۲۱۳ و۲۱۴ و۲۱۶ به نقل از اکمال الدین.

(۱۹۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۱۷ به نقل از اکمال الدین وعلل الشرائع والاحتجاج.

(۱۹۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۹، ح ۲۲۴ به نقل از اکمال الدین.

(۱۹۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۹، ح ۲۲۶ به نقل از اکمال الدین. لکن این حدیث از امام باقر علیه السّلام است.

(۱۹۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۲، ح ۲۳۹ به نقل از اکمال الدین.

(۱۹۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۲ - ۴۹۳، ح ۲۴۰ به نقل از اکمال الدین.

(۱۹۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۱ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۲ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۵ به نقل از ثواب الاعمال وص ۵۱۹، ح ۳۸۳ به نقل شیخ طوسی، الأمالی.

(۲۰۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۴ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۷ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۹ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۵۰ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۶) اثبات الهداة، ج ۳، ۴۹۴، ح ۲۵۱ به نقل از اکمال الدین.

(۲۰۷) اثبات الهداة، ج ۳، ۴۹۶، ح ۲۵۷ به نقل از الخصال.

(۲۰۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۶، ح ۲۶۱ به نقل از الخصال.

(۲۰۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۲ به نقل از ثواب الاعمال.

(۲۱۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۸ به نقل از علل الشرائع.

(۲۱۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۳) اثبات الهداة، ج ۳، ۵۰۰، ح ۲۷۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰، ح ۲۸۲ به نقل از شیخ طوسی، کتاب

الغیبة.

(۲۱۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰ - ۵۰۱، ح ۲۸۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۱، ح ۲۸۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، ح ۲۹۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۴، ح ۳۰۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۱۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۴، ح ۳۵۱ و۳۵۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۲۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۸، ح ۳۸۰ به نقل از شیخ طوسی، الأمالی.

(۲۲۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹، ح ۳۸۵ به نقل از المحاسن.

(۲۲۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹ و۵۲۰ ح ۳۸۷ و۳۹۰ به نقل از المحاسن.

(۲۲۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۳، ح ۴۰۸ به نقل از مختصر البصائر.

(۲۲۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۴، ح ۴۱۶ به نقل از مجمع البیان.

(۲۲۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۸ به نقل از مجمع البیان.

(۲۲۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۷، ح ۴۳۲ به نقل از اعلام الوری.

(۲۲۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۳۵، ح ۴۷۹، به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۲۲۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۳۹، ح ۴۹۸، به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۲۲۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۲، ح ۵۱۶، به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۲۳۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۵۲۳ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة.

(۲۳۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۲، ح ۶۳۵ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۳۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، ح ۶۷۵ به نقل از سید بهاء الدین علی بن عبد الحمید حسینی، الأنوار المضیئة.

(۲۳۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۱، ح ۶۹۳ به نقل از ابن فهد حلی، مهذب البارع.

(۲۳۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۵، ح ۷۲۵ به نقل از مناقب فاطمة وولدها.

(۲۳۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳ ۵۶۴، ح ۶۴۳ به نقل از تأویل الآیات الظاهرة.

(۲۳۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۶ - ۴۵۷، ح ۸۹ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السّلام.

(۲۳۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۷، ح ۱۶۸ به نقل از اکمال الدین.

(۲۳۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۳ - ۵۲۴، ح ۴۱۲ به نقل از کفایة الأثر.

(۲۳۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۱، ح ۶۳۲ به نقل از شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال.

(۲۴۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، ح ۶۷۷ به نقل از الأنوار المضیئة.

(۲۴۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۴۶، ح ۳۴ به نقل از الکافی.

(۲۴۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۶، ح ۸۵ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السّلام.

(۲۴۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۷، ح ۹۰ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السّلام.

(۲۴۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۷ - ۴۷۸، ح ۱۷۲ به نقل از اکمال الدین.

(۲۴۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۸، ح ۱۷۳ به نقل از اکمال الدین.

(۲۴۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۰، ح ۱۸۱ به نقل از اکمال الدین.

(۲۴۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۶، ح ۲۱۰ به نقل از اکمال الدین وعلل

الشرائع.

(۲۴۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۴، ح ۴۱۵ به نقل از مجمع البیان.

(۲۴۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۳، ح ۷۰۳ به نقل از مناقب فاطمه ولدها.

(۲۵۰) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۳۷.

(۲۵۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۸، ح ۱۷۵ به نقل از اکمال الدین.

(۲۵۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۶ به نقل از الکافی.

(۲۵۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۹، ح ۱۷۹ به نقل از اکمال الدین.

(۲۵۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۰، ح ۲۲۹ به نقل از اکمال الدین.

(۲۵۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۵، ح ۲۳۵، به نقل از اکمال الدین. ودر ضمن معجزات امام هادی علیه السّلام، ح ۱۷.

(۲۵۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰، ح ۲۸۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۲۵۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۴ به نقل از اکمال الدین.

(۲۵۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۵ به نقل از اکمال الدین.

(۲۵۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۷ به نقل از اکمال الدین.

(۲۶۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۸ به نقل از اکمال الدین.

(۲۶۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۱۸ به نقل از اکمال الدین.

(۲۶۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۲۰ به نقل از اکمال الدین.

(۲۶۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۹، ح ۶۸۲ به نقل از اثبات الرجعة.

(۲۶۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۴، ح ۲۰۲ به نقل از اکمال الدین.

(۲۶۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۳۱۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة (مقصوره، شبیه به اطاق بوده که به منظور حفاظت امام جماعت در جای محراب می ساختند).

(۲۶۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۶، ح ۳۱۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۶۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۶ - ۵۰۷، ح ۳۱۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۶۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۶۹، ح ۶۸۰ به نقل از اثبات الرجعۀ.

(۲۶۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۷۰، ح ۶۸۳ به نقل از اثبات الرجعۀ.

(۲۷۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۷۲، ح ۶۹۴ به نقل از المهذب.

(۲۷۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۲، ح ۱۸۹ به نقل از اکمال الدین.

(۲۷۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۳، ح ۱۹۳ به نقل از اکمال الدین.

(۲۷۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۵، ح ۲۰۶ به نقل از اکمال الدین.

(۲۷۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۹، ح ۳۲۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۷۵) اگر کسی بخواهد اطلاع کاملی از معجزات وکرامات ومحاسن اخلاق وعلوم ومعارف آن حضرت پیدا کند، به یکی از سه کتاب زیر مراجعه کند:

۱- بحار الانوار از علامه مجلسی ۲ - اثبات الهداۀ از شیخ حر عاملی ۳ - حلیۀ الأبرار از علامه سید هاشم بحرانی.

(۲۷۶) الکافی، ج ۱ ص ۵۰۳؛ شیخ مفید، الارشاد، ط بصیرتی، ص ۳۳۵؛ شهید اول، الدروس، ج ۲، انتشارات اسلامی، ص ۶۱۵.

(۲۷۷) اکمال الدین، ص ۴۲۳، چاپ مکتبۀ الصدوق. حاجی نوری در النجم الثاقب، از کتاب الغیبۀ فضل بن شاذان، معاصر حضرت عسکری علیه السّلام واز دلایل الامامه طبری وکتاب الغیه شیخ محمد بن هبۀ الله طرابلسی نیز نقل می کند.

(۲۷۸) قصص (۲۸) آیه ۵.

(۲۷۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۳، ح ۱۹۵ به نقل از اکمال الدین.

(۲۸۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۷، ح ۳۱۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۸۱) قصص (۲۸) آیه ۵.

(۲۸۲) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۹.

(۲۸۳) مریم (۱۹) آیه ۳۰.

(۲۸۴) مریم (۱۹) آیه ۱۲. (ودر کودکی او را حکمت دادیم).

(۲۸۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۹۴، باب ۳۳، ح ۱۱۵ به نقل از راوندی، الخرائج والجرائح.

(۲۸۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۸۰ - ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۵ به نقل از اکمال الدین.

(۲۸۷) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۷۹ - ۴۸۰، باب ۳۲، ح ۱۸۰ به نقل از اکمال الدین.

(۲۸۸) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۰ - ۴۸۱، باب ۳۲، ح ۱۸۳ به نقل از اکمال الدین وشیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۸۹) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۴۸۵، باب ۳۲، ح ۲۰۴ به نقل از اکمال الدین.

(۲۹۰) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۰۹، باب ۳۲، ح ۳۲۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۹۱) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۵۷۰، باب ۳۲، ح ۶۸۴ به نقل از اثبات الرجعۀ.

(۲۹۲) الانسان (۷۶) آیه ۳۰؛ التکویر (۸۱) آیه ۲۹.

(۲۹۳) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۸۳، باب ۳۳،ح ۹۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۲۹۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳ ح ۴۱ به نقل از الکافی.

(۲۹۵) اثبات الهداۀ، ج ۳،ص ۷۰۰، باب ۳۳، ح ۱۳۶ به نقل از اثبات الرجعۀ.

(۲۹۶) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳، ح ۴۲ به نقل از اکمال الدین.

(۲۹۷) اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۹،شیخ طوسی، الغیبۀ، ص ۱۷۷.

(۲۹۸) معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۵۴.

(۲۹۹) معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۵۴.

(۳۰۰) معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۱۲ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۳۰۱) معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۱۲ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ.

(۳۰۲) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۲۱۷.

(۳۰۳) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۲۱۶.

(۳۰۴) معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۳۰۴ به نقل از کشی، ص ۴۰۶ – ۴۰۸.

(۳۰۵) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۹ به نقل از مناقب فاطمه وولدها.

(۳۰۶) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۳۳۶.

(۳۰۷) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۳۳۷.

(۳۰۸) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۲۱۹.

(۳۰۹) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ۲۲۰.

(۳۱۰) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ۲۲۰.

(۳۱۱) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ۲۲۰.

(۳۱۲) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ۲۲۰.

(۳۱۳) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰.

(۳۱۴) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۲۳.

(۳۱۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۶ - ۶۸۷، باب ۳۳، ح ۹۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۳۱۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۶ - ۶۹۷، باب ۳۳، ح ۱۲۷.

(۳۱۷) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۲۶.

(۳۱۸) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۳۶.

(۳۱۹) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۳۹.

(۳۲۰) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۴۰.

(۳۲۱) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۳۹.

(۳۲۲) اثبات الهداة، ج ۳،ص ۶۸۱ - ۶۸۲، باب ۳۳، ح ۸۷ به نقل از اکمال الدین.

(۳۲۳) آبه ویا آوه، ده بزرگی است نزدیک ساوه که سابقا شهری بوده است.

(۳۲۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۲، باب ۳۳،ح ۱۰۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۱۹۵.

(۳۲۵) اکمال الدین، چاپ صدوق، ص ۵۰۳.

(۳۲۶) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۴۱.

(۳۲۷) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۴۳.

(۳۲۸) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۴۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱.

(۳۲۹) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۵۷.

(۳۳۰) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۵۷.

(۳۳۱) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۵۸.

(۳۳۲) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۲۵۷.
(۳۳۳) الکافی، ج ۱، ص ۵۲۱، ح ۱۴؛ الارشاد، چاپ بصیرتی، ص ۳۵۴.
(۳۳۴) معجم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۴۸.
(۳۳۵) کتاب الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۷۰.
(۳۳۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۴.
(۳۳۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۷ - ۶۵۸، باب ۳۳، ح ۲ به نقل از الکافی واکمال الدین.
(۳۳۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۴، ح ۴۹ به نقل از اکمال الدین.
(۳۳۹) دومین نایب خاص حضرت.
(۳۴۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۷ - ۶۸۸، باب ۳۳، ح ۹۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۱۸۳.
(۳۴۱) همان، ص ۷۰۲، باب ۳۳، ح ۱۴۶ به نقل از سید بن طاوس، رسالة النجوم.
(۳۴۲) همان، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۴۱ به نقل از مناقب فاطمة وولدها.
(۳۴۳) سومین نایب خاص حضرت.
(۳۴۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۸، باب ۳۳، ح ۷۶ به نقل از اکمال الدین.
(۳۴۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۸ به نقل از الکافی.
(۳۴۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۴، باب ۳۳، ح ۵۰ به نقل از اکمال الدین.
(۳۴۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۴ - ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۱۹ به نقل از الخرائج والجرائح.
(۳۴۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۴ - ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۱۶ به نقل از الخرائج والجرائح.
(۳۴۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۸ - ۶۸۹، باب ۳۳، ح ۱۰۱ به نقل از شیخ

طوسی، کتاب الغیبة.

(۳۵۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۰ - ۶۷۱، باب ۳۳، ح ۳۹ به نقل از اکمال الدین.

(۳۵۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۰، باب ۳۳، ح ۱۰ به نقل از الکافی.

(۳۵۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۴ - ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۴ به نقل از اکمال الدین.

(۳۵۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۸ - ۶۹۹، باب ۳۳، ح ۱۳۲ به نقل از کشف الغمة.

(۳۵۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۰ - ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۸ به نقل از حسین بن حمدان حضینی، الهدایة فی الفضائل.

(۳۵۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۱، باب ۳۳، ح ۴۰ به نقل از اکمال الدین.

(۳۵۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۰، باب ۳۳، ح ۱۱ به نقل از الکافی.

(۳۵۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۲، باب ۳۳، ح ۱۵ به نقل از الکافی.

(۳۵۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۳، باب ۳۳، ح ۱۹ به نقل از الکافی، ص ۵۲۳.

(۳۵۹) الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴.

(۳۶۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۵، باب ۳۳، ح ۲۹ به نقل از الکافی.

(۳۶۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۵، باب ۳۳، ح ۳۰ به نقل از الکافی.

(۳۶۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۷، باب ۳۳، ح ۷۰ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳، ح ۴۳ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۴ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۵ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۶ به نقل از اکمال الدین

وشیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۳۶۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۷ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۴، باب ۳۳، ح ۵۳ به نقل از اکمال الدین.

(۳۶۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۵ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۰) فرقه ای از خوارج.

(۳۷۱) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۱۹۶.

(۳۷۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۲، باب ۳۳، ح ۱۱۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۳۷۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۶ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۶، باب ۳۳، ح ۶۵ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۶۸ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۱ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۰، باب ۳۳، ح ۸۳ به نقل از اکمال الدین.

(۳۷۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۹ - ۶۹۰، باب ۳۳، ح ۱۰۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۳۷۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۰، باب ۳۳، ح ۱۰۵ به نقل از اکمال الدین.

(۳۸۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۰، باب ۳۳، ح ۱۳۶ به نقل از اثبات الرجعة.

(۳۸۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۹، باب ۳۳، ح ۱۳۵ به نقل از اکمال الدین.

(۳۸۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۲۰ به نقل از اکمال الدین.

(۳۸۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۴۳ به نقل از ابن یونس عاملی، الصراط المستقیم.

(۳۸۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۲، باب ۳۳، ح ۱۴۴ به نقل از رسالة النجوم.

(۳۸۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۳، باب ۳۳، ح ۱۴۸ به نقل از اختیار معرفة

الرجال.

(۳۸۶) لقمان (۳۱) آیه ۳۴.

(۳۸۷) الجن (۷۲) آیه ۲۶.

(۳۸۸) شیخ طوسی، کتاب الغیبة، ص ۱۸۸.

(۳۸۹) الکافی، ج ۱، ص ۵۱۹.

(۳۹۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۶ به نقل از اکمال الدین.

(۳۹۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۲۱ به نقل از الخرائج والجرائح.

(۳۹۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۶، باب ۳۳، ح ۱۲۶ به نقل از الخرائج والجرائح.

(۳۹۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۸ - ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۴ به نقل از الکافی.

(۳۹۴) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۶ به نقل از الکافی.

(۳۹۵) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۷ به نقل از الکافی.

(۳۹۶) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۲، باب ۳۳، ح ۱۳ به نقل از الکافی.

(۳۹۷) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۳ - ۶۶۴، باب ۳۳، ح ۲۲ به نقل از الکافی.

(۳۹۸) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۴، باب ۳۳، ح ۲۷ به نقل از الکافی.

(۳۹۹) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۰ به نقل از اکمال الدین.

(۴۰۰) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۱ به نقل از اکمال الدین.

(۴۰۱) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۹، باب ۳۳، ح ۸۱ به نقل از اکمال الدین.

(۴۰۲) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۹ - ۶۸۰، باب ۳۳، ح ۸۲ به نقل از اکمال الدین.

(۴۰۳) اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۷، باب ۳۳، ح ۹۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة.

(۴۰۴) اثبات الهداۀ، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۹ به نقل از مناقب فاطمه وولدها.

(۴۰۵) اکمال الدین، ص ۴۷۷.

(۴۰۶) اکمال الدین ص ۴۴۲.

(۴۰۷) اکمال الدین، ص ۴۷۹.

(۴۰۸) اکمال الدین، ص ۴۴۱.

(۴۰۹) (ابن اسکیب) از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام بوده واز دانشوران بزرگ به شمار می رفت ودارای تألیفاتی است. او ساکن سمرقند بوده ودر این وقت به کابل سفر کرده بود.

(۴۱۰) اکمال الدین، ص ۴۳۷.

(۴۱۱) اکمال الدین، ص ۴۴۰.

(۴۱۲) اکمال الدین، ص ۴۴۴

(۴۱۳) اکمال الدین، ص ۴۴۵.

(۴۱۴) اکمال الدین، ص ۴۵۴.

(۴۱۵) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ، ص ۱۶۳.

(۴۱۶) شیخ طوسی، کتاب الغیبۀ. ص ۱۶۴.